آیینه عباسی

در نمایش حق‌شناسی

بسم الله الرحمن الرحیم

آینهٔ عباسی

در نمایش حق‌شناسی

سیّد میرزا محمّد بن عبدالنبی نیشابوری

منشورات

منشورات دار الحسین علیه‌السلام

منشورات دارالحسین علیه‌السلام

۱٤٤٠ هـ - ۲۰۱۹ م

نام کتاب: آیینه عباسی

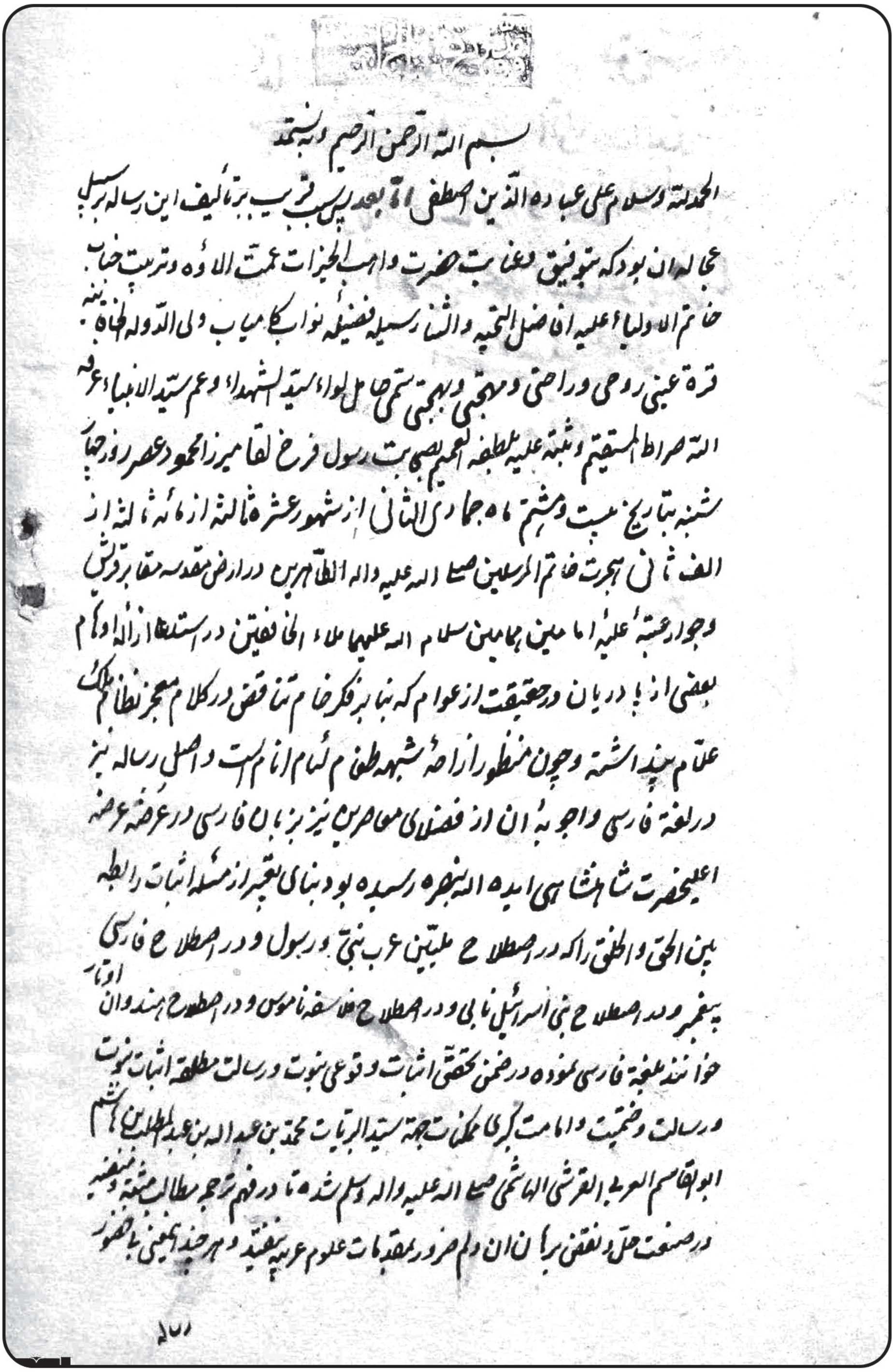
مؤلف: سید میرزا محمد بن عبد النبی نیشابوری

موضوع کتاب: کلام و اعتقادات

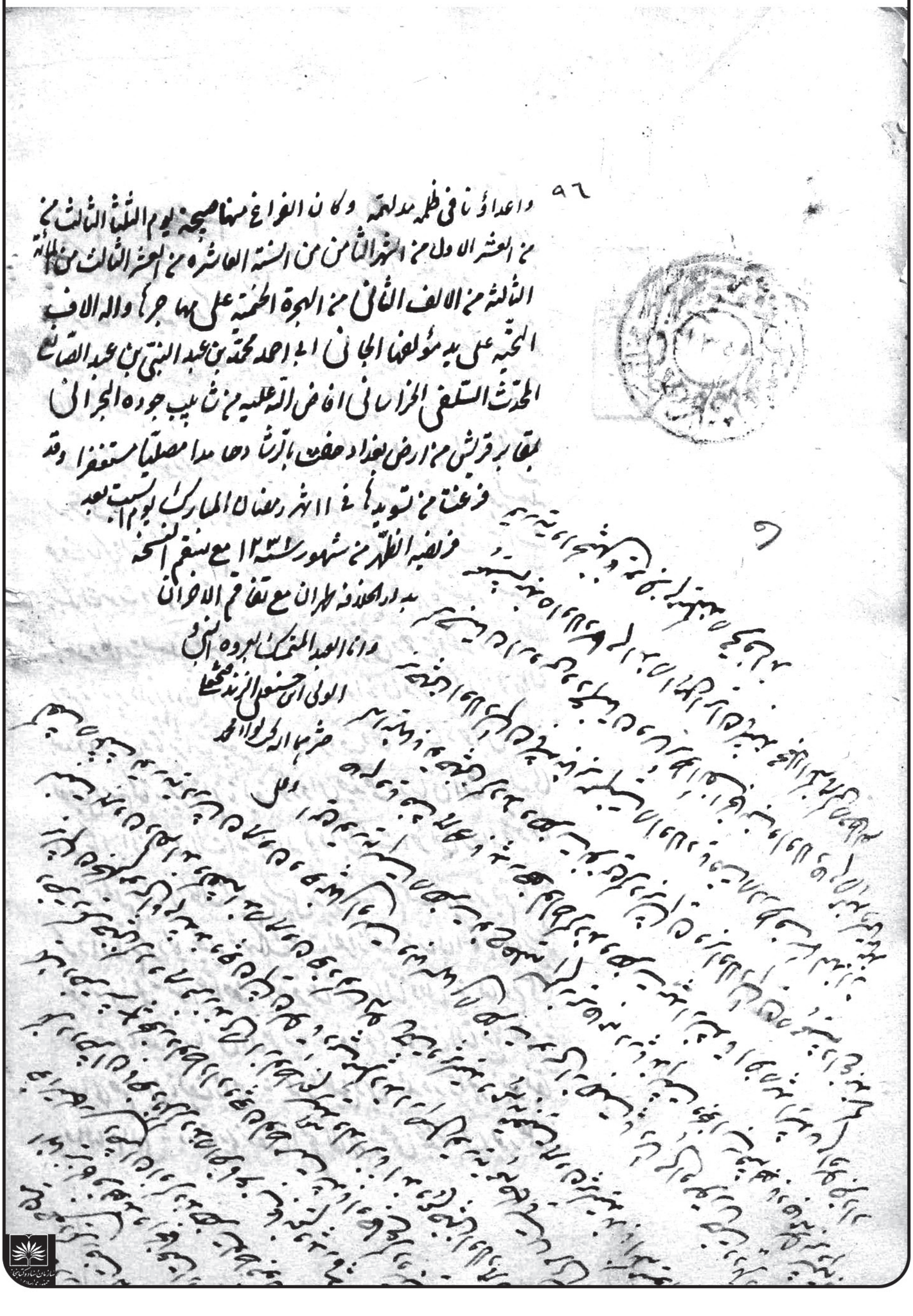
چاپ: اول سال ۱٤٤٠هـ - ۱۳۹۸ ش

ناشر: منشورات دارالحسین علیه‌السلام

نمونه هایی از نسخ خطی کتاب


بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین
الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد پس سبب قریب بر تألیف این رساله بر سبیل
عجاله آن بود که بتوفیق و عنایت حضرت واهب الخیرات عمت آلاؤه و تربیت جناب
خاتم الاولیاء علیه افضل التحیة والثنا رسیله فضیله نواب کامیاب ولی الدوله والجاه
قرة عینی روحی و راحتی و مهجتی و بهجتی سمی حامل لواء سید الشهداء و عم سید الانبیاء عرفه
الله صراط المستقیم و ثبته علیه بلطفه العمیم بصحابت رسول فرخ لقا میرزا محمود عصر روز چهار
شنبه بتاریخ بیست و هشتم ماه جمادی الثانی از شهور عشره ثالثه از مائه ثالثه از
الف ثانی هجرت خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله الطاهرین در ارض مقدسه مقابر قریش
و جوار عتبه علیه امامین همامین سلام الله علیهما ملاء الخافقین در استفسار از ازاله اوهام
بعضی از اعیان در حقیقت از عوام که بنا بر فکر خام تناقض در کلام معجز نظام ملک
علام [illegible] اشتبه و چون منظور ازاله شبهه طغام لئام انام است و اصل رساله نیز
در لغت فارسی و اجوبه آن از فضلای معاصرین نیز بزبان فارسی در عرضه عرضه
اعلیحضرت شاهنشاهی ایده الله بنصره رسیده بود بنای تعبیر از مسئله اثبات رابطه
بین الحق و الخلق را که در اصطلاح ملیین عرب نبی و رسول و در اصطلاح فارسی
پیغمبر و در اصطلاح بنی اسرائیل نابی و در اصطلاح فلاسفه ناموس و در اصطلاح هندوان [illegible]
خوانند بلغت فارسی نموده در ضمن تحقیق اثبات وقوعی نبوت و رسالت مطلقه اثبات نبوت
و رسالت و ختمیت و امامت کبری ممکنات جهة سید البریات محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
ابو القاسم العربی القرشی الهاشمی صلی الله علیه و آله و سلم شده تا در فهم ترجمه مطالب مشتبه و منغمر
در صنعت حل و نقض بر آن آن ولم ضرور بمقدمات علوم عربیه نیفتند و هر چند همینی باحضور

صفحه اول آیینه عباسی، کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، شماره ۳۰۸۱۴



٩٦

واعدائنا في ظلمة مدلهمة وكان الفراغ منها صبيحة يوم الثلثا الثالث من
من العشر الاول من الشهر الثامن من السنة العاشرة من العشر الثالث من المائة
الثالثة من الالف الثاني من الهجرة الخفية على مهاجرها واله الاف
التحية على يد مؤلفها الجاني ابو احمد محمد بن عبد النبي بن عبد الصانع
المحدث النيشابوري الخراساني افاض الله عليه من شآبيب جوده الجزيل
بمقابر قريش من ارض بغداد حفت بازاهير ... مصليا مستغفرا وقد
فرغت من تسويدها في ١١ شهر رمضان المبارك يوم السبت بعد
فريضة الظهر من شهور سنة ١٢٣١ مع تشتت النسخة
بدار الخلافة طهران مع تفاقم الاحزان
وانا العبد المتمسك بعروة ...
الولي ابن حسنعلي ...
حرسها الله ...

صفحه آخر آيينه عباسی، کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ايران، شماره ۳۰۸۱۴

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله و سلام علی عباده الّذین اصطفی.

امّا بعد؛ پس سبب قریب برتألیف این رساله برسبیل عجاله آن بود که به توفیق و عنایت حضرت واهب الخیرات عمّت الآؤه و تربیّت، جناب خاتم الأولیاء - علیه أفاضل التحیّة و الثّناء - رسیله‌ی فضیله‌ی نوّاب کامیاب، وليّ الدولة الخاقانیّة، قرّة عیني و روحي و راحتي، و مهجتي و بهجتي، سميّ حامل لواء سیّد الشهداء، و عمّ سیّد الأنبیاء آن که نامِ نامیِ او عدید و منطق بنام قلج مبنی برترکیّت و شجاعت اوست که رکن اعظم جهانبانی است - عرّفه الله صراط المستقیم و ثبّته علیه بلطفه العمیم - بصحابت رسول فرّخ لقا، میرزا محمود، عصرروز چهارشنبه، به تاریخ بیست و هشتم ماه جمادي الثاني از شهور عشره‌ی ثالثه، از مائة ثالثه، از الف ثاني، هجرت خاتم المرسلین - صلی الله علیه و آله الطاهرین - در ارض مقدّسه‌ی مقابرقریش و جوار عتبه‌ی علیّه امامَین همامَین - سلام الله علیهما -، ملاء الخافقین در استدعا ازاله اوهام بعضی از پادریان در حقیقت از عوام که بنا برفکرخام تناقض در کلام معجزنظام ملک علّام

پنداشته، و چون منظور ازاحه‌ی شبهه طغام و لئام انام است، و اصل رساله نیز در لغت فارسی، و اجوبه آن از فضلای معاصرین نیز به زبان فارسی در عرصه‌ی عرضه‌ی اعلیحضرت شاهنشاهی - ایّده الله بنصره - رسیده بود، بنای تعبیر از مسئله «اثبات رابطه بین الحق و الخلق» را که در اصطلاح ملیّین عرب «نبی» و «رسول» و در اصطلاح فارسی «پیغمبر» و در اصطلاح بنی اسرائیل «نابی» و در اصطلاح فلاسفه «ناموس» و در اصطلاح هندوان «اوتار» خوانند به لغت فارسی نموده در ضمن اثبات تحقّق وقوعی نبوّت و رسالت مطلقه، اثبات نبوّت و رسالت و ختمیّت و امامت کبری ممکنات جهت سیّد البریّات، محمّد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم، ابوالقاسم، العربي، القرشي، الهاشمي صلی الله علیه و آله شده تا در فهم ترجمه مطالب مثبته و منفیّه در صنعت حلّ و نقض به برهان «إنْ» و «لِم» ضرور به مقدمات علوم عربیه نیفتد، و هر چند این معنی بی حضور رساله پادری صعوبتی داشت که تا اصل ایراد محرز نباشد دفع آن بر وجه اتمّ صورت نمی‌بندد.

امّا این داعی به سوی طریقه حقّه محجّة البیضای، شاهراه مهدوی، ابو احمد محمّد بن عبد النّبي بن عبد الصانع، المحدّث، الفقیه، السلفي - وفقه الله تعالی لتحصیل مراضیه و جعل مستقبله خیراً من ماضیّه - این چند کلمه را در بیان طریقه‌ی معرفت غایة الغایات و مبدئ البدایات و النهایات، و رسیدن به مقام رضوان الهی که اکبر درجات ممکنه در حق ممکن واجبی است، بر محاورت فارسیان محرّر نمود و در آن مقدمه در

تصوّر مطلب و چند باب و خاتمه در معرفت مذاهب اهل کتاب مرتب ساخت زیرا که به مصداق «تُعْرَفُ الأشْیاءَ بِأضْدادِها»[۱] و به مؤدای کلام معجزنظام مرتضوی: «انکم لن تعرف الهدی حتی تعرف الضلال»[۲] ظهور نور متوقف بر مقابله دیجور است.

لقائله:

دل هر ذرّه شـــد آینه نـــور آفتابش را
تماشا کرده‌ام در پرده حسن بی‌حجابش را

و آن را در رسم التعبیر به «آیینه عباسی در نمایش حق شناسی» موسوم ساخت.

و نسئل الله التسدیدَ فإنّه ولیٌّ حمیدٌ.

---

۱. بحار الانوار، ج۱۹، ص۲۹۳.

۲. نزدیک به همین مضمون: «اعْلَمُوا أَنَّكُمْ لَنْ تَعْرِفُوا الرُّشْدَ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي تَرَكَهُ». (الکافي، ج۸، ص: ۳۹۰)

مقدمه

باید دانست که؛ بر همه هوشمندان هویدا و پیداست که نوع انسانی را که نظر به استقراء تام اعدل انواع جنس حیوان است، و حیوان اکمل اجناس سافله در حیّز جنس نامی است، و نامی اتمّ اجناس در تحت [جنس] جسم مرکّب است، وجسم مرکّب تلو جنس مطلق بسیط است، و جسم[1] مطلق اظهر اجناس در زیر جنس جوهر است، و جوهر اقوای جنس در طی جنس ممکن به امکان خاص به معنی سلب الضّرورة از طرفین است، و آن جنس شایع در مفهوم امکان عام که به معنی سلب الضرورت از یک طرف است.

پس اوّل: مرتبه مفهوم عام به ازای واحد عددی فرد اوّل و بسیط مطلق.

و دوّم: مرتبه امکان عام[2] بازای اوّل عدد [و زوج اوّل که نصف دارد و عاد ازواج است و عاد او جز واحد نیست].

و سوم: مرتبه امکان خاص به ازای فرد اوّل عددی که ثلث دارد.

---

۱. در نسخه «ب»: جنس.

۲. قید توضیحی است به معنی محوضیت نه به معنی عموم در مقابل خصوص (منه رحمه‌الله).

و چهارم: مرتبه جوهر به ازای زوج اوّل عددی، و زوج الزوج اوّلین که ربع دارد [و نصف دارد].

و پنجم: مرتبه جسم مطلق بسیط بازای عدد ویرا شامل فرد الفرد و زوج الزوج که جز خمس ندارد.

و ششم: مرتبه جسم مرکّب بازاء عدد تام اوّل، و اوّل زوج الفرد که نصف و ثلث و سدس دارد.

و هفتم: مرتبه نامی در ازای عدد کامل که زوج الزوج و الفرد.

و هشتم: مرتبه حیوان که در ازای عدد زوج الزوج دوّمین و عدد مجسم مجذور.

و نهم: مرتبه انسان در ازای عدد مکعّب مجذور، و این اخر دور اوّل است که معروف به «دور آحاد» است که حروف ا ن ط و صور نافخ الصّور و سور للأشكال بسیطه است، و جمع مجموع احاد این مراتب نه‌گانه در عدید آدم واقع شده، و سرّ خلافة اللّهی آدم علیه‌السلام اینجا نمایش به هم می‌رساند.

و مرتبه دهم، اوّل دور[۱] عشرات مقام کون جامع انسانی بما هو انسان است که جنبه جنسی او در جنبه فصلی او متلاشی است، و در آیه کریمه وصف عشره بکامله در مرتبه اشارات که فوق مرتبه عبارت است از این معنی پرده گشاده است.

---

۱. نسخهٔ «ب»: مرتبه.

و مناسب است در اینجا ذکر فائده از بعض فضلا ماضیین قدس سرهم گفته:

باید دانست که؛ یک فرد اوّل و بسیط مطلق جذر است، و مجذور کعب است، و مکعّب به قسمت نکاهد، و به ضرب نیفزاید علّت فاعله و ماده قابله جزء او نبود، و [گفته دو][۱] واحد را جزیک حاشیه نبود، و گفته اوّل کثرت اعتباری که نظر شهود عند الفحص عن حال المبداء - تعالی شأنه عمّا یقولون - برآن افتاده ثنویت[۲] است ناشی از ملاحظه ذات یگانه بی همتا خود را به خود که طاری عالمیّت[۳] است و معلومیّت با آن که هرگزاز خود غایب نتواند [بود][۴] کما قیل: لمّا تعقل ذاتُه سبحانه وجد عقلاً و نسبةً جامعة لامّة، ثالث ثلاثة و دهم الأقنوم المعبّرة بالوجود و الحیاة و العلم.

و امّا چون واحد و اثنین را عین ثلاثة پنداشته به حجاب کفر و خذلان در مانده، و ندانسته‌اند که ذات منزّه و هویّت مطلقه وحقیقت واحده و وحدة صرفه را به حکم ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ﴾[۵] به حسب بطون و استغناء ذاتی قطع نسب از جمیع اعتبارات لازم است لکن به حسب ظهور کمالات اسمائی و صفات افعالی شئونات اعتباریه ثابت، و از این سرّ محجوب از نظر عقول است که ارباب مکاشفه نشان داده‌اند که ظهور

---

۱. نسخهٔ «ب»: گفته دو.

۲. نسخهٔ «ب»: سنویت.

۳. نسخهٔ «ب»: عالمست.

۴. بود.

۵. الحدید: ۳

سلطان وحدت حقیقی در اقصی نهایت تفرقه شؤنی است و از این تناهی در تفرقه است که درتضعیف اثنین وحدت جمعی مزاجی[1] حاصل گشته و به آن امتزاج آن چه در قوه‌ی امکان بوده به منصه‌ی فعل آمده و گفته.

و تحقیق کلام در مقام تبیین، آن که عدد را که ماده وحدت است و صورت کثرت به حقیقت وحدتیست کثرت‌نما و کثرتی وحدت‌آرا، بی‌شبهه وحدت مقتضی نفی غیر است، تا به مثل خود چه رسد و گفته و پیوسته وجوب را اقتضا بود وحدت و هستی ذاتی.

پس واجب بالذات جز فرد حقیقی تعالی و تقدّس نتواند بود، .

و گفته: چون از خواص بیّنه ذکر شد که هر عددی نصف مجموع هر دو حاشیه متقابله صاعده و نازله است و واحد را جز طرف کثرت حاشیه معدوم نظر به عدم به مشمول تعریف، جمعی گفته‌اند که: واحد در عدد داخل نباشد و حال آن که وی همه عدد است مبداء و منشاء ظهور و قوام از او و به او. انتهی مختصراً ملخصاً.

و باید دانست که؛ این شان واحد به وحدت عددی است که عبارت از نور محمّدی است چنانکه آن حضرت ﷺ فرموده: «انا من نور الله و خلق كلّهم من نوري».[2]

---

۱. نسخهٔ «ب»: خراجی.

۲. قال الحسن علیه‌السلام : سَمِعْتُ جَدِّي رَسُولَ اللهِ ﷺ يَقُولُ: خُلِقْتُ مِنْ نُورِ اللهِ - عَزَّ وَ جَلَّ -، وَ خُلِقَ أَهْلُ بَيْتِي مِنْ نُورِي، وَ خُلِقَ مُحِبُّوهُمْ مِنْ نُورِهِمْ، وَ سَائِرُ الْخَلْقِ فِي النَّارِ. (امالی

و در این خصوص وارد است قول قائل ایشان:

بیت:

همه یک قطره است این دریا　　　　همه یک دانه است این خروار

و این مذهب اهل حقیقت است در نور الأنوار و امّا منوّر الأنوار فهو کما وصفه به نفسه، لا أحصی ثناءً علیه.[۱]

قطعه:

ای برتر از خیال و قیـــــاس و گمان و وهم
وز هر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم[۲]

آری!

بیت:

رازداران بـــــارگاه الســـــت　　　　غیر از این ره نبرده‌اند که هست

سیّد العارفین، امـام الصدیقیـن، امیرالمؤمنیـن - علیه أفضـل الصلاة المصلّین - گفته: «هو خِلْوٌ مِنْ خَلْقِهِ وَ خَلْقَهُ خِلْوٌ مِنْهُ»[۳].

طوسی، ص: ٦٥٥)

۱. قال رسول الله ﷺ: لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ. (عوالي اللئالي، ج٤، ص: ١١٤)

۲. گلستان سعدی، دیباچه.

۳. الکافي، ج۱، ص: ۸۲-۸۳ به نقل از امام باقر و امام صادق علیهما السلام

بیت

ناید به مــــکان او نرود ایـــــن ز مکان
این است که درد عشق بی درمان است

آمنْتُ بإله محمّد و آل محمّد کما آمن به محمّـد و آل محمّد و أحمده علـی ذلـک حمـداً لا یحصـی و لا یحـدّ و لا حـول و لا قـوه إلّا بـالله العلي العظیم.

و مرتبـه جامع[۱] کـه عـدد آن عدیـد سـور کتـاب اسـت[۲]، تعبیـر از مقام ولایت کبری است، که مظاهر آن «ولی مطلق» است، و «ولیّ مقیّد» به قید نبوّت و به قید رسـالت، و رسـالت را دو مرتبه «اولوالعزمیّت» است و «غیر اولوالعزمیّت»، و اولوالعزمیّت را دو مرتبه «ختمیّت» است و «غیر ختمیّت» پس نبیّ در مرتبه اوّل مرتبه مئآت که مرتبه یازدهم است که اول عدد اصم است و همین عدد سـوره‌ی قرآن اسـت و مربّی این مرتبه اسم «هو» است: ﴿هُوَ اللهُ أَحَدٌ * اللهُ الصَّمَدُ * لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ * وَ لَمْ یَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ﴾[۳].

و رسـول: در مرتبه اول آحاد الوف که مرتبه دوازدهم اسـت که اوّل عدد زاید است و مربّی این مرتبه اسم «واجب» است.

---

۱. ج ا م ع ق ی د ن ب ی و ل ی
۳ ۱ ٤۰ ۷۰ ۱۰۰ ۱۰ ٤ ۵۰ ۲ ۱۰ ٦ ۳۰ ۱۰ مجموع ۱۱٤ و همین عدد سور قرآن است.

۲. کلمه «جامع» در ابجد کبیر برابر با ۱۱٤ است که همان تعداد سور قرآن است.

۳. اخلاص / ۱-٤

و مرسل: در مرتبه سیزدهم که اوّل مرتبه عشرات الوف است و مربّی این اسم «احد» است.

و خاتم: در مرتبه چهارم که اوّل مرتبه مئآت الوف است و در تنزیل حمید بالا تر از مائه الف مصرح به اسم نیست و مربّی این اسم جواد است: «لولاک لما خلقت الأ فلاک».[۱]

بیت

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندی سخن نغز که گفتی که شنیدی

مصراع احد است و شمار ازو معزول. قال عليه السلام: «الْوَاحِدُ بِلَا تَأْوِيلِ عَدَدٍ»[۲] وحدت الهی است، و «لَكَ - يَا إِلَهِي - وَحْدَانِيَّةُ الْعَدَدِ»[۳] وحدت حضرت رسالت پناهیست.

بیت

شه محمّد اوست احمد حضرت مولی احد
از محمّد تا احد بین شاه راه احمدی.

و این چهارده مرتبه مراتب حروف نورانیّه و حروف مسروره به ازای حروف مدغمه به اللام تعریف و عدد منازل ظاهره، و عدد منازل باطنه و به ازاء جواهر

۱. بحار الانوار، ج۱٦، ص٤٠٥.
۲. الكافي، ج۱، ص: ۱٤٠
۳. الصحيفة السجادية، ص: ۱۳٤

خمسه و اعراض تسعه که قسیم به آن ملقّب بسطه است که محاذی افلاک نُه‌گانه و عناصر چهارگانه و مقام الترکیب و حیزالکون و الفساد است.[۱]

و اوّل مرتبه مرکّب حسّی که بعد از ترکیب عقلی امکان ترکیب طبیعی ارکانی در عرصه‌ی ظهور پیدائی می‌پذیرد و از امتزاج فعلی و انفعالی و اعطا و قبول امّهات اربع به افاعیل آباء سبعه، موالید ثلاثه[۲] است[۳] و این قسمت نیز در ازاء ما تقدّم چهارده گانه است و از بدو ظهور نور ماه که نخستین مرتبه رؤیت و مسمّی به «هلال» است که در مرتبه تکوین فلکی خلیفه اسم الله است[٤] و حروف و اعداد متوافقه بر این آگاهی گواه است، تا کمال ظهور در استواء بر عرش نور که شب چهاردهم مسمّی به «بدر» می‌گردد و بدر عدید و منطق رواست در دو وجه، و وجه را نیز عدد چهارده است[٥] ﴿وَ

---

۱. ۱. فلک الافلاک ۲. فلک البروج ۳. فلک زحل ٤. فلک مشتری ٥. فلک مرّیخ ٦. فلک شمس ۷. فلک زهره ۸. فلک عطارد ۹. فلک قمر۱۰. کرۀ اثر۱۱. کرۀ هوا۱۲. کرۀ ماء ۱۳. کرۀ تراب ۱٤. حیّزموالید که محل کون و فساد است. (منه رحمه الله).

۲. آباء سبعه؛ ۱- زحل ۲- مشتری ۳- مریخ ٤- شمس ٥- زهره ٦- عطارد ۷- قمر.

امهات اربع: ۱- نار ۲- هوا ۳- باد ٤- تراب.

موالید ثلاثه : ۱- جماد ۲-نبات ۳- حیوان. منه رحمه الله.

۳. علیم، قیّم، قن، عیسی، خالص، ذاک، منه رحمه الله.

۱٥۰ ۱٥۰ ۱٥۰ ۱٥۱ ۷۲۱ ۷۲۱

٤. دو کلمه «هلال» و «الله» در حساب ابجد کبیر برابر با ٦٦ است.

٥. کلمه «بدر» در حساب ابجد صغیر برابر با ۱٤ و کلمه «وجه» در حساب ابجد کبیر برابر با ۱٤ است.

یَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِکْرام﴾[1].

همچنین ظهور شئون کمالات حضرت واهب الجود از طریق صفت علم و دانائی در جلباب اسم «علیم» که مربّی قیم و منطق قن است، و قن بنده خالص است که شیطان را در وی نصیبی نیست، و نظر به خلوص بندگی قیم که مرأت در محاذی آفتاب این اسم عظیم است در فضاء فیقاء ساحت صفت قدرت و توانائی در رداء اسم قدیر که منطق شیداست در تشیید مبانی منشاء ناسوت در چهارده مثال نبوی تجلّی فرماست:

۱. آدم علیه‌السلام
۲. شیث علیه‌السلام
۳. ادریس علیه‌السلام
٤. نوح علیه‌السلام
۵. ابراهیم علیه‌السلام
٦. اسماعیل علیه‌السلام
۷. اسحاق علیه‌السلام
۸. اسرائیل علیه‌السلام
۹. یوسف علیه‌السلام
۱۰. داود علیه‌السلام
۱۱. سلیمان علیه‌السلام
۱۲. موسی علیه‌السلام که در لغت عبری موشه و در فارسی به معنی داراب است.
۱۳. عیسی علیه‌السلام که معرّب یشوع است.
۱٤. محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله که در وحی کودک که نبیّ حردان بوده است به همین نام عربی و در کتاب **مهادیو** یعنی بزرگ فرشته که عبارت از ابوالجان است

---

۱. الرحمن / ۲۷.

که فاتح ابناء جنّ بود «مؤمّـد» و در **تورات** «مود مود» اسـت و در **انجیل** **غیر** محرّف «اهمـد» و در **انجیل** محـرّف «فارقلیط» به معنی فاروق اسـت و در مرایای شئون عربی:

۱. محمّد صلّی الله علیه و آله	۱. علی علیه السلام	۳. فاطمه علیها السلام
٤. حسن علیه السلام	۵. حسین علیه السلام	٦. علی علیه السلام
۷. محمّد علیه السلام	۸. جعفر علیه السلام	۹. موسی علیه السلام
۱۰. علی علیه السلام	۱۱. محمّد علیه السلام	۱۲. علی علیه السلام
۱۳. حسن علیه السلام	۱٤. م ح م د - صلوات الله علیهم أجمعین - .	

و بر این مثال نور ولایت و رسالت که خورشید و ماه حکایت از آن در این چهارده تعین صورت نماست ﴿وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها * وَ الْقَمَرِ إِذا تَلاها﴾[1].

چنانچه سیر خورشید تمام منطقة البروج را در طیّ تماثیل چهارده گانه:

۱. حمل	۲. ثور	۳. جوزا
٤. سرطان	۵. اسد	٦. سنبله
۷. میزان	۸. عقرب	۹. قوس
۱۰. جدی	۱۱. دلو	۱۲. حوت
۱۳. رأس	۱٤. ذئب	

و سـیر ماه در سـایر منازل بیسـت و هشـتگانه را چهارده فـوق الأرض و چهارده تحت الأرض و سائر نظرات و اجتماعات و قرانات در مطاوی این

---

۱. الشمس/۱-۲.

متعیّنات است.

و از غایب اسرار مکنونه در این مقام آن است که چون مقصود از تألیف این رساله اثبات طریقه‌ی حقّه اسلامیّه خصوصاً بر نصاری است و عموماً بر دیگران از امم خلاف اسلام بنا بر نصّ متّی که از افاضل حواریین عیسوی و از رسولان حضرت عیسی علیه‌السلام برای دعوت خلق معین بود در **انجیل** منسوب به وی و مجموعه اوست.

در باب اوّل که در نسب ظاهری مسیح علیه‌السلام نوشته‌اند در قاعده مقرره در اسلام که «الولد للفراش»[1] از ابراهیم خلیل الله علیه‌السلام تا به داود خلیفة الله علیه‌السلام چهارده پشت است، و از داود تا زمان گرفتاری و اسیری بنی اسرائیل در بابل تا به ولادت مسیح علیه‌السلام چهارده شخص محرز است که موافق عقیده چهاریاریان خمسه مطهّره با عشره‌ی مبشّره نظر به تکرار حضرت مرتضوی در فضیلتین افاضل ملّت اسلامیه در طبقه اولی نیز چهارده کس‌اند و چون این چهارده کس و چهارده تعیّن در جمیع مذاهب و ملل معتبره واسطه‌ی ربط میانه اعلا و اسفل است، حروف مدغمه در لام التعریف نیز چهارده است، مانند حروف غیر متکرره فواتح السور که جامع آن ترکیب «علیٌّ صراطُ حقٍّ نُمسِکُهُ» است و اهل تصریف این حروف را نورانیه گویند ﴿ذلِكَ تَقْديرُ الْعَزيزِ الْعَليم﴾[2].

---

۱. بحار الانوار، ج۱۰، ص۲۵۲.

۲. یس/۳۸.

و در حکمت ارثماطیقا[1] مبرهن است که قیام کثرت که علم مظهراست به وحدت است، و کثرت از تکرار وحدت عددیه است که ظلّ وحدت حقیقی است، و در تنزیل حمید ﴿مَدَّ الظِّلَّ﴾[2] تعبیراز بسط سلطان آن است در شئون و تطورات در مذاق اهل تصوّف، قال تعالی: ﴿أَلَمْ تَرَإِلى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ﴾[3].

و قال علیه السلام: «السُّلْطَانُ الْعَادِلُ ظِلُّ اللهِ فِي الْأَرْضِ»[4].

بیت:

واحد است و اگر تو بشماری — واحدیت رساندت به هزار

و آن وحدت قبل الکثرة، و مع الکثرة، و قیّوم الکثرة، و مبدئ الکثرة است، و وحدت بعد الکثرة ظلّ الظلِ است، و همچنان که نزد ارباب ظاهره عدد منتزع از معدودات است، در نزد اهل حقیقت معدودات قائم به اعداد است، و اعداد ظلال واحد عددیست که خلیفه واحد حقیقی است، که اسم اکبرمعرب از احدیّت حقّه است، و چون طفره در وجود محال و خلاف حکمت عزیزمتعال است، تشابه در علل و معلولات و اعیان و اظلال مبرهن و مشهود علیه «ابدال» است لهذا اصحاب شرایع

---

۱. اَرِثماطیقی: معرب از یونانی اَریثمُس، بمعنی عدد: علم حساب نظری، دانش اعداد. فنّ محاسبه؛ و آن عبارتست از معرفت خواص اعداد. (دهخدا)

۲. الفرقان: ۴۵

۳. الفرقان: ۴۵

۴. إرشاد القلوب، ج۱، ص: ۱۷۳

سبعه‌اند بر عدد کامل؛

۱. آدم ۲. نوح ۳. ابراهیم

٤. موسی ٥. داود ٦. عیسی

۷. محمّد علیهم‌السلام

و بدون انتهای دور شریعت به سابع کمال آن ممتنع است، و بدون حصول کمال ختم آن ممتنع و محال، و در اشارات مطویه در آیه کریمه ﴿الْیوْمَ أَکمَلْتُ لَکمْ دینَکمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیکمْ نِعْمَتی وَ رَضیتُ لَکمُ الْإِسْلامَ دینا﴾[1] تلمیح به سوی این تصریح است، چه اکمال عدید بر محمّد است، و ختم بر موسی که رابع مرسلین و ثالث اولوالعزم است، و همچنین بر عیسی که سادس مرسلین و رابع اولوالعزم است، در حیّز امتناع ذاتی است.

و مبرهن است که در مرتبه ختمیّت که فرع کمال امکانی و دوام و بقاء فرع آن است لابد است از تحقق سباعیت که مرتبه عدد کامل است، جهت تحقق ختمیّت، و از عدد مستدیر تام که لازم البقاء است، و لذا اولوالعزم خمسه اند، و خمسه عدد دائر است و سبعه عدد کامل، چون محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله جامع میان سباعت که علّت ختمیّت است و خماسیّت که علّت دوران و بقاء است بود، ختم رسالت بروی تحقّق وقوعی یافت.

و توّهم یهودان بود شریعت موسی را نظر به رابیّعت اوست در مرسلین، و

---

۱. المائدة: ۳

چون تأثیر مقتضی متوقّف بر ازاحه مانع از محل قابل است و فقد سباعیّت در وی مانع بود در آن حضرت صورت نبست و لهذا حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله فرمود: «لَوْ کَانَ مُوسَی حَیّاً لَمَا وَسِعَهُ إِلَّا اتِّبَاعِي»[۱].

و شبهه ترسایان در ختمیّت عیسی علیه السلام به اعتبار سادسیّت اوست در مرسلین، چه ستّه عدد تامّ است نه کامل، و مستدیر ناقص است نه تام، لهذا علّت ختمیّت در آن حضرت نیز ناقص مانده خاتم ولایت انبیاء گردید، چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خاتم ولایت مطلقه بوده است و در تنزیل کریمه ﴿وَ لَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْیَمَ مَثَلاً إِذا قَوْمُكَ مِنْهُ یَصِدُّون﴾[۲] در شان علوی مرتضوی بر این تحقیق ایمان ماست، و غلوّ نصاری در مسیح و غلوّ طیّاره در مرتضی از روی این مطلب برقع گشاست، و چون جامع دَوَران و دوام خماسیّت و کمال سباعیّت صاحب تمام اثنا عشریت است نشرطی کمالات حضرت ختمی مرتبت در مظاهر خلفای اثنا عشر واجب عقلی بوده است و تنزیل آن ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً﴾[۳] با تفسیر امام علیه السلام از این حقیقت پرده گشاست.

و در سفر اوّل تورات در ذکر اجابت دعوت ابراهیم علیه السلام در حقّ اسماعیل علیه السلام به «مؤد مؤد شنم عاسار نشئیم» شاهد صدق بر این

۱. بحار الانوار، ج۲، ص۹۹؛ عوالي اللئالي العزيزية في الأحاديث الدينية، ج٤، ص: ۱۲۱؛ معاني الأخبار ص: ۲۸۲

۲. الزخرف: ۵۷

۳. التوبة: ٣٦

مدّعاست، و اثنا عشر اوّل عدد زاید است و مظهر اسم مبارک تبارک و تعالی است و فقره جامعه «بکم فتح الله و بکم یختم»[۱] نصّ در مدّعاست، و لهذا مراتب کثرات غیر متناهیه منتهی می‌شود به اصول تسعه آحادیه که هر یک مرتبه ایست مستقله، و مرتبه عشرات و مرتبه مئات و مرتبه الوف و اصول بسایط اعداد همین دوازده است که سائر مراتب از تکرار همین اصول است که مبداء و معاد آن واحد عددی است ﴿إِنَّ إِلَيْنا إِيابَهُمْ * ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا حِسابَهُمْ﴾[۲] اشاره به سوی این تجلّی است.

و واحد عددی ظلّ واحد حقیقی و خلیفه اوست که نعت وحدة محضه است و مقام ختمیّت و مقام جامعیت کبری و امامت مطلقه است و بعث ابراهیم علیه‌السلام از مرسلین در مرتبه ثالثه و از اولوالعزم در مرتبه ثانیه بود و او صاحب خمسه اوّل عدد دائر مستدیر تام است و لهذا ملّت او ابدی است و مسلّم الثبوت در نزد مجوس و یهود و ترسا و مسلمانان و کریمه ﴿مِلَّةَ أَبيكُمْ إِبْراهيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمينَ﴾[۳] شاهد تصدیق ماست.

و بعثت موسی در مرتبه خامسه مرسلین و ثالثه اولوالعزم است و صاحب سبعه است که عدد کامل و بعثت حضرت عیسی علیه‌السلام از اصحاب شرایع در مرتبه سادسه و از اولوالعزم در مرتبه رابعه است و اوصاحب عشره کامله است که نادان ترسایان وصف عشره را به کامله

۱. الکافی، ج٤، ص٥٧٦.

۲. غاشیه/۲۵-۲٦

۳. حج/۷۸.

از زیادات حشویه تنزیل پنداشته‌اند، و کامله ثوابها ثواب الهدی است نشنیده انگاشته‌اند، و اناجیل اربعه از بیان عبادات و معاملات و عقود و ایقاعات تفضیلی و تبیان و مقامات تکوین و تمکین و سیر صعودی و نزولی و جمعی خالی است.

و خاتم در مقام امامت کبری متأسّی به عقل الوری است، و حضرت عیسی علیه‌السلام حصور بوده و اسوه‌ی به او باعث انقطاع نوع اشرف و فنا بنی آدم است، بلی او ختم ولایت خاصّه انبیاء، بوده است و پیغمبر ما ختم نبوّت انبیاء است، در مقابل مقام عیسی مقام علی مرتضی علیه‌السلام ختم ولایت مطلقه اولیاست، چنانچه در مقابل محمّد الخاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله مقام ثانی عشر ختم ولایت محمّدیّه کبری است،

مصراع

فتوح اربعه را چار ختم در کارست

میانه ختم ولایت خاصّه نوعیّه عیسویّه و ختم ولایت مطلقه محمّدیّه مهدویّه - علیهم سلام الله - چه نمایان فرقهاست.

مصراع

دیدها کور و جهان پر آفتاب

و اهل بینش که به دیده‌ی بصیرت تماشای نزهت‌کدهٔ ملک و ملکوت و سیر قدسی مکان جبروت اعلا و اسفل در سراپای عالم رحموت و نقموت

نموده‌اند، و از بدو الفتوح نشو کثرت از واحد عددی که جمعی آن را «فیض مقدس» و جمعی «عقل اوّل» و «عقل کلّ»، و جمعی «نفس الرحمن»، و گروهی «نور المشیة»، و طائفه‌ای «برزخ البرازخ»، و جمعی «آدم اوّل»، و جمعی «ابو الأرواح»، و جمعی «نور الأنوار»، و جمعی «صادر اوّل»، و جمعی «واسطه بین الکمون و الظهور»، و جمعی «نور محمّد» خوانند، تنزّلات و ترقّیات و بسط و قبض نور الأنوار در قوس هبوط و صعود، و صعود و هبوط به مؤدای فیما یبصر دیده‌ی حضرت عیسی علیه‌السلام را خاتم انبیاء از ولایت از انبیاء و حضرت ابوالقاسم محمّد المصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله را خاتم نبوّت انبیاء مشاهده نموده‌اند، هرگاه کسی را توفیق تتبّع در سراپای عالم که آدم کبیر است میسر گردیده است، به یقین می‌داند که آن چه در طی «عبارات» که نصیب عوام است، و «اشارات» که نصیب خواص است، و «لطائف» که وظیفه اولیاء، و «حقایق» که وظیفه انبیاء است، به ادراک چهارگانه حس و خیال و وهم و عقل در ظهر و بطن، و حدّ و مطلع کتاب الهی و سنّت رسالت پناهی و مناجات و خُطَب، و حِکَم و مواعظ، و احکام امناء الهی که در شریعت نبیّ امّی ظهور یافته بلکه از کلمات اولیاء صحابه و تابعین و اتباع و تبّع و ابناء قرون متتابعه از مائۀ أولی تا مائۀ ثالثة عشر در مطاوی نظم و نثر عربی و فارسی نمایش پذیرفته در کتب و اسفار و صحف انبیاء اولوالعزم عشری از اعشار آن متحقّق نیست، بلکه هر سوره‌ای از سور طِوال به منزله کتاب منزل، و هر سوره از سور قصار به منزله صحیفه‌ای از صُحُف منزله بر انبیای مرسل است.

چه بسیار واضح است بر روشن دلان صافی ضمیر که خُطَب **نهج البلاغه** در بیان مراتب توحید و تعریف، و حِکَم کتاب **درر الغرر** از کلام حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، و ادعیه و مناجات **صحیفه کامله** و **صحیفه ثانیّه** از کلام حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام، و هدایات و مقامات ابواب صدگانه کتاب **مصباح الشریعه**، و مجالس اربعه **حدیث مفضّل** و شرح **رسالة الوصیّة** حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام و **رساله ذهبیّه رضویّه** و **فقه الرضا** و **رساله بیان المنزلة بین المنزلتین** تقویت هریک به مراتب شتّی در تعریف تسلیک إلی الله تعالی با حفظ حقوق نظام نشأت دنیا و نشأت عقبی أجمع و أبین از جمیع **صحف أولی**، و نسخ خمسه **تورات** موسی و **اناجیل اربعه** عیسی است، و این نمایشات ما مخصوص به صراء است و کور دل از این معرفت نابیناست ﴿مَنْ كانَ في هذِهِ أَعْمى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى وَ أَضَلُّ سَبيلاً﴾[1] نصّ در این معنی است.

لقائله:

آب محسوس آمد ازحس دگر — لیک دید مهر نتوان بی بصر
یابد اعمی گر شود جویای آب — لیک در آب او نبیند آفتاب
گاه ریزیمش به سرکه بر بدن — گاه آریمش به لب گه بر دهن
گر رود در آب و گردد غرقه کس — یا خورد چندان که بربندد نفس
حس و لمس و ذوق کی بیند جز آب — دیده باید تـــا ببیند آفتاب

---

۱. اسراء / ۷۲.

سـهل اسـت که دواوین و منظومـات عارفین کـه ناهجان مناهـج ائمه طاهرین – علیهم سلام الله اجمعین – اند مصدوق صدق حدیث «عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ»[1] است.

بسم الله، ای گروه مخالفان اسلام و منکرین طریقه ائمه انام، بنمائید از کتب و صحف انبیاء سلف، در کجا مانند قول سید الشهداء در ضمن دعاء عرفه «مَتَى غِبْتَ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يدُلُّ عَلَيک وَ مَتَى بَعُدْتَ حَتَّى تَكونَ الْآثَارُ هِی الَّتِی تُوصِلُ إِلَيک عَمِيَتْ عَينٌ لَا تَزَالُ تَرَاک عَلَيهَا رَقِيباً وَ حَسِرَتْ صَفْقَةُ عَبْدٍ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حُبِّک نَصِيباً»[2] در اثبات نهایت ظهور هستی حضرت واهب الوجود مفیض الخیر و الجود موجود است، و چه جا در تعریف توحید و عدل که دو اصل اعظم سائر اصول ادیان و ملل حقّه است چه بعثت انبیاء و مرسلین و نصب اوصیاء معصومین و خلفاء راشدین و ائمه هادین مهديين و ابقاء حجج و دعاة و معلّمین و نفاة از تحریف غالین و انتحال مبطلین و تأویل جاهلین، و انزال صحف و کتب بر انبیاء و مشرّعین، و تنزیل سور و آیات کتاب مبین، و تشریع شرایع، و تحلیل حلال و تحریم حرام، و تحدید حدود، و تعیین ارزاق و آجال، و ثواب و عقاب، و حشر و نشر، و حساب و صراط و اعراف، و جنان و درجات، و نیران و درکات، و مقادیر افضال و احسان، همه ناشی از صفت عدل، و عدل نعت توحید است، چنانچه حضرت سید العارفین

---

۱. بحار الانوار، ج۲، ص۲۲.

۲. إقبال الأعمال، ج۱، ص۳۴۹.

امیرالمؤمنین عليه‌السلام فرموده: «التَّوْحِيدَ أَنْ لَا تَتَوَهَّمَهُ وَ الْعَدْلَ أَنْ لَا تَتَّهِمَهُ»[1] مورود است.

و در بیان مراتب معرفت نموده: «أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ وَ كَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصْدِيقُ بِهِ وَ كَمَالُ التَّصْدِيقِ بِهِ تَوْحِيدُهُ وَ كَمَالُ تَوْحِيدِهِ الْإِخْلَاصُ لَهُ وَ كَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ آن ها غَيْرُالْمَوْصُوفِ وَ شَهَادَةِ كُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُالصِّفَةِ فَمَنْ وَصَفَ اللهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَّاهُ وَ مَنْ ثَنَّاهُ فَقَدْ جَزَّأَهُ وَ مَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ جَهِلَهُ».[2]

کجا این توحید؟ و کجا تجسیم یهود و تثلیث و تشبیه نصاری؟! مجموع نسخ موجوده‌ی انبیاء بنی اسرائیل که در اورشلیم به طبع درآورده‌اند و شروح هریک که دیده و از ارباب دانش به آن شنیده و سنجیده و فهمیده و جمیع احبار یهود و قسّیسین نصاری و رهبانان ایشان و مؤبدان مجوس و معلّمان و رؤسای فلسفه به معنی لطیف این یک بیت نمی‌توانند رسید که از تازه جوانان محفل انس از شجره طیّبه اهل بیت رسالت گفته است.

بیت

تو به این خوش کزنگاهی جانم از تن می‌بری
من به این خرّم که ننگ هستی ازمن می‌بری

---

۱. خصائص الأئمة عليهم‌السلام، ص١٢٤.

۲. نهج البلاغة، ص: ٣٩

تصدیق معجزات قرآن را مدرکی می‌باید فوق مدارک حواس ظاهره و باطنه حسیّه و خیالیّه و وهمیّه و برتر از ادراک عقول و انظار نافذه‌ی فکریّه این هواپرستان مُجَسِّم و مُثَلِّث و مُشَبِّه چه دانند که در این نغز خطاب چه نکته‌ها به اولو الألباب است؟!

خلاصه به هر برهان که مثبتان نبوّت مطلقه بر منکران آن و مصدّقان نبوّات خاصّه بر منکر آن هر یک از آن پیغمبران برهاناً یا خطابةً یا جدالاً اثبات مدّعا نموده‌اند به طور «اِن» یا «لِم» به اقوای از آن اثبات نبوّت حضرت ختمی مرتبت ﷺ می‌توان نمود و نموده‌اند و نموده‌ایم در الهیّات عقلیّه و شرعیّه مختصره و مطوّله بحوله تعالی و به هر نهجی که اثبات دعاوی ابناء سلف و ظهور معجزات متنوعه ایشان در ما مضی بر منکران و معترفان ایشان شده، خواه به اشاعه و اذاعه، و خواه به تواتر، و خواه به آحاد محفوف به قراین، به اقوی و اشدّ از آن ثبوت معجزات و مآثر برای حضرت ختم المرسلین ﷺ متحقّق است، چه ضبط سنین طبقات و عدد رجال طبقات و معرفت ضعفاء و مجاهیل و اقویا و ثقات ایشان و تقسیم امارات و قرائن به داخلیه و خارجیه، و داخلیه به متنیّه و سندیّه، و متنیه به لفظیه و معنویه، و سندیه به طبقات و رجالیه، و خارجیه به عقلیه و نقلیه، تقسیم اسانید به اعتبارات مختلفه به شصت قسم و زیاده جهت تیسیر افاده در هیچ ملّتی و کتبی یافت نشده.

ما قطع نظر از تصدیق قرآن و نبیّ خاتم صاحب الزمان می‌پرسیم از امم

ماضیّه که به یک طریق متصل معروف الرجال متصل الطبقات که مهره‌ی فن ایشـان آن ها را تعدیل و توثیق نموده باشند ادعای ابراهیمی یا موسوی یا عیسوی یا بَرد نار، یا قلب عصا به ثعبان، یا احیاء موتی را ثابت نمایند به نهجی که احتمالات عقلیّه بر خلاف آن جاری نباشد.

اگر مسـلمانان در نقل آثار نبیّ خود مصدّق نیسـتند - با وجود اشـتراط ایشان سماع از شیخ صاحب سـماع متّصل را اوّلاً، و قراءت بروی ثانیاً، و ضبط در مجلس وی ثالثاً، و عرض بعد از ضبط بروی رابعاً، و اجازه بعد از تحقیق ارکان اربعه تحمّل از وی خامسـاً، و عمل برآن سادساً، و روایت آن سابعاً - پس یهود در نقل آثار موسـوی و نصاری در نقل حکایت احوال عیسوی به قضیّه مطرده عقلیّه به طریق اوّلی مصدق نخواهند بود.

و بنمائید که غیراز یهود از مخالفان موسی مآثرموسی را، و غیراز نصاری از دشـمنان عیسـی مآثرعیسـی را، کدام طائفه را ضبط نموده‌اند، قطع نظر از مسـلمانان که تصدق ایشـان موسـی و عیسـی را فرع تصدیق محمّد ﷺ اسـت ایشـان را، و محمّد ﷺ مصدّق موسی مطلق و عیسـی مطلق نبوده، و همچنین امّت محمدی بلکه مصدّق موسی مبشّـر و مخبر نبوّت محمّد مصطفی ﷺ و عیسی مبشّر و مخبر از قدوم این نبیّ فرخنده لقا بوده‌اند.

و دیگر معجـزات هریک از ائمه اثنی عشـر علیهم‌السلام قطع نظـر از هزار معجزه قرآنیه، و چهار هزار معجزه متفرقه حصه فقط که به ضبط آمده، زیاده از ده هزار مضبوط است.

و در کتـاب **دلائل النبـوة** بیهقـی و کتاب **اثبـات الهداة** محـدّث عاملی بسیاری از آن مروی و اخبار کرامات صحابه و تابعان و اتباع و تبع و علماء و عرفاء و سـالکین در مدّت هزار و دویست و سی سـال که همه آن فروع و شـعب معجزه محمّدیّه اسـت از آلاف الوف گذشته اسـت، و در تواریخ و کتب رجال و اخلاق مسطور است.

و از معجزه آن سید بزرگوار، وجودِ این خاکسار محفوظاً مصوناً داعیاً علی اهل خلاف در این دیار است ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾[1].

پس به هر دلیل که ترسا قطع نظر از قرآن و حکایت مسلمانان از عیسی مبشّر به مصطفی - سلام الله علیهما - از مختصات طریقه خود پنداشته، احیاء موتی برای عیسی علیه‌السلام ثابت کنند، ما برای عین القضاة همدانی که یکی از خوشه چینان خرمن تربیت و عنایت امام دوازدهم و نائب ثانی عشر پیغمبر آخر الزمان - صلوات الله علیه و علیهم - بوده است، بدون صحبت ظاهر و لقا، ثابت می‌نمائیم. و به هر شبهه که در نقل مسلمانان نقض آورند آن را بی کم و زیاد به طریق اولی در نقل ایشان نقض می‌آوریم.

و در مقام انصاف بر دانادلان روشن ضمیر روشن است که نفس دعوت محمّدیّه را با نفس دعوات سیصد و سیزده تن از مرسـلین - که پنج تن از ایشان اولوالعزم بوده‌اند - باید سنجید، و همچنین رجال عترت و اصحاب

---

۱. انفال / ۴۳.

امّت را در مرتبه علم و حکمت کـه کمال قوّه ای نظری اسـت، و در مرتبه عفت که کمال مرتبه قوّه ای شـهوی است، و در مرتبه شجاعت که کمال قوّه ای غضبی اسـت، و در مقام عدالت که تعدیل قوای نفسـانیه و بدنیه است به استعمال موازین قوانین ناموس اکبر با رجال امم موازنه باید نمود.

و پیـش از این گفتیـم که مقامـات عالیـه در تنزیه کـه در اثنیـه خُطَب مصطفویه و مرتضویـه - علیهما افضل الصلوات و التحیّه - منقول اسـت و مضامین بلند که در ندب و مناجات و ادعیه حضرت سید الساجدین و باقی ائمه طاهرین - سـلام الله علیهم اجمعین - مروی اسـت، و مراتب حقیقت که در کتاب **مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه** موجود اسـت قطع نظر از بلاغت الفاظ و فصاحـت عبـارات ذره ای از آن در صحف و کتب و رسـائل انبیاء کبـار و حکمـاء عالی مقـدار ندیده‌ایـم، و این شـهادت نه شهادت بر نفی است و از باب عدم علم اسـت، بلکه از باب علم به عدم است، و این ارائهٔ طریق برای طالبان حق است نه برای متعصّبان که ازمّة نفوس اماره به سـر پنجه قائد تقلیـد ﴿إِنَّـا وَجَدْنا آباءَنا عَلـى أُمَّـةٍ وَإِنَّا عَلى آثارِهِمْ مُهْتَدُون﴾[1] سپرده‌اند و مصدوقه ﴿أَلْفَوْا آباءَهُمْ ضالِّين﴾[2] گردیده‌اند، و لکن چه سود؟!

---

۱. زخرف/۲۳.

۲. صافات/٦٩.

بیت

برنمی‌گردد مخالف دین و ایمان باخته است
این بُتان را سخت در کار برهمن کرده‌اند

تنبیه:

در کیفیّت دعوت فرقه محقّه امامیّه جعفریّه

گوئیم: عقل در هر عاقلی برای معرفت خالق و رضا و سخط وی کافیست یا نه؟ بلکه لا بدّ است از معلّم صادق؟

اگر گویند: عقل در معرفت الله کافیست و ضرور به معلّم نیست.

جواب گوئیم: پس انکار موحّد بر ثنوی و مثلّث در توحید مثلاً، و انکار هر صاحب عقیده بر مخالف خود نقض این اعتراف است، زیرا که انکار بر مخالف خود و امر او را موافقت با خود تعلیم است، و حال آن که گفته‌اند: عقل هر کسی در آن چه برای او لا بدّ منه است از معرفت معبود کافی است، پس انکار بر مخالف بیجا!

و اگر گویند: لابدّ است از معلّم، و بی معلّم معرفت معبود حقیقی و معرفت رضا و سخط وی نتوان یافت.

گوئیم: در این صورت آیا هر معلّمی کافی است یا لا بدّ منه است از معلم صادق؟

اگر گویند: هر معلّمی کافی است، انکار تعلیم معلّم خصم نتواند نمود و مخالف خود را به بطلان نتوانند ستود، زیرا که گذشت که انکار بر خصم نفس تعلیم است، و تعلیم مطلق کافی است و برای خصم حاصل.

و اگر گویند: لابدّ است از معلم صادق!

پس گوئیم: بعد از معرفت آن معلّم صادق و معرفت تعلیم او یا بدون معرفت؟

اگر گویند: بدون معرفت معلّم صادق و معرفت طریق تعلیم وی!

گوئیم: برگشت مسئله بر نفی انکار بر خصم و نفی دعوت او بر خصم به سوی حق است و آن خلاف مفروض است.

و اگر گویند: لابدّ است در تعلیم از معلّم صادق از معرفت آن معلم به صدق و معرفت طریق تعلیم او به طریق متصل موثوق به چنانچه متفق علیه در نقل است از حضرت ختمی مرتبت ﷺ که آن حضرت فرمود: «مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»[۱].

گوئیم: آیا ممکن است معرفت معلّم صادق بدون نصّ صاحب الوحی بر وی، و معرفت طریق متصل به تعلیم او بدون اخذ شفاهی از آن معلم و یا از داعیان او که صاحبان اخذ شفاهی‌اند در حال خفای او به روایت از او یا نه؟

اگر گویند: ممکن است معرفت معلم صادق بدن نصّ و معرفت طریق

۱. كفاية الأثر في النص على الأئمة الإثني عشر، ص: ۲۹۶

متصل به تعلیم او بدون اخذ شفاهی از آن معلّم و از داعیان او که در حال خفای او صاحبان اخذ شفاهی‌اند، بر ایشان است اثبات آن طریق و آن در غیر صورت روایت صاحب اتصال موثوق به صادق منصوص علیه محال است.

و اگر گویند: لا بدّ است عقلاً و شرعاً از معرفت معلّم صادق و اخذ از وی شفاهاً در حضور وی و اخذ از داعیان او که اصحاب مشافهه نیستند در ایام غیبت او از غیر مخلصین و الّا اتمام حجت الهی بر عقلا نشود و کذب قوله تعالی: ﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ﴾[1] لازم آید!

گوئیم: پس بنا بر این برهان قاطع که معجزاست برای داعیان به حق، لا مع مذاهب جمعی که عقل را در معرفت الهی و معرفت رضا و سخط الهی بدون معلم کافی پندارند مانند فلاسفه در اصول و متکلّمان و اصولیان در اصول و بعضی از فروع، و همچنین مذاهب جمعی که صدق را در معلّم شرط ندانند مانند عامّه و زیدیّه و صوفیان و مکتفیان به ظنّ اجتهادی از حاکم شرع، و همچنین مذاهب جمعی که معرفت او بشخصه و معرفت تعلیم او به اخذ شفاهی در حضور و به اخذ از دعاة موثوق بهم او که اصحاب اخذ شفاهی‌اند در غیبت لازم ندانند و اکتفا به امارات ظنیّه را کافی انگارند باطل بیّن البطلان و به دلیل حصر و استقراء تام این طائفه مسلمانان شیعه امامیّه اثنی عشریه لابدّیه معروف به اهل علم و محدّثین سلفیه‌اند که خلو ارض را در غیبت امام صادق از دعاة صادقین او محال

---

۱. انعام / ۱۴۹.

می‌دانند و انقطاع سفارت و واسطه را میانه خالق و خلق که معبّر است به امام معصوم و معلّم صادق و میانه آن حضرت علیه‌السلام و عامّه رعیّت در حال اختفا از اغیـار و معاندین که او را «داعی» خوانند محال دیگر چنانچه آن حضرت علیه‌السلام فرموده: «لَا تَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ حُجَّةٍ»[۱].

و نیز فرموده: «فَإِنَّ فِينَا أَهْلَ الْبَيْتِ فِي كُلِّ خَلَفٍ عُدُولًا يَنْفُونَ عَنْهُ تَحْرِيفَ الْغَالِينَ وَ انْتِحَالَ الْمُبْطِلِينَ وَ تَأْوِيلَ الْجَاهِلِينَ». [۲]

و نیز فرموده در حدیث دیگر: «إِنْ غَابَ عَنِ النَّاسِ شَخْصُهُ فِي حَالِ هِدَايَتِهِمْ فَإِنَّ عِلْمَهُ وَ آدَابَهُ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ مُثْبَتَةٌ فَهُمْ بِهَا عَامِلُونَ». [۳]

و «عِلم» - به کسر عین و سکون لام - ضد «جَهل» دلیل فتح باب علم است در غیبت آن حضرت علیه‌السلام و به فتح عین و لام دلیل ظهور «داعی» در غیبت آن حضرت علیه‌السلام، و انقطاع وکلا از جزیره مقصره مستلزم انقطاع دعاة و سَفَره نیست از مقتصده، نظر به وجوب عقلی این معنی.

و دیگر علّت احتجاب معلّم را در حقیقت تقصیر از رعیّت دانند، چنانچه محقّق طوسی - قدس سرّه القدّوسي - در متن **تجرید العقاید** گفته در مبحث امامت «وجوده لطف و تصرّفه لطف آخر، و عدمه منّا». [۴]

---

۱. الغيبة للنعماني ص: ۱۳۶

۲. الكافي، ج۱، ص: ۳۲

۳. کمال الدين وتمام النعمة، ج۱، ص۳۰۲.

۴. به نقل منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة (خوئی)، ج۲، ص۲۰۳.

بحث

اگر گويند: پس حجيّت عقـل در صحّت تكليف چه معنـى دارد؟ ﴿وَ لَعَلَّكمْ تَعْقِلُون﴾[1] و ﴿لِقَوْمٍ يعْقِلُون﴾[2] و «إنّ لله على الناس حجّتين حُجَّةً ظَاهِرَةً وَ حُجَّةً بَاطِنَة»[3] چه معنى دارد؟

جواب گوئيم: عقل حجت در تعلّم است، و شرط قبول مادّه در علّت مادى نه در تعيين حكم و شرط علّت فاعلى يا جزء يا عيـن آن، چنانچه حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام گفته: «العقل آلةٌ اعطيناها لمعرفة العبودية لا لدرک الربوبية»[4] و احكام الهيّه شرعيّه از حضرت ربوبيّه است.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرموده:

شعر

رَأَيْتُ الْعَقْلَ عَقْلَيْنِ فَمَطْبُوعٌ وَ مَسْمُوعٌ
وَ لَا يَنْفَعُ مَسْمُوعٌ إِذَا لَمْ يَكُ مَطْبُوعٌ
كَمَا لَا يَنْفَعُ الشَّمْسُ وَ ضَوْءُ الْعَيْنِ مَمْنُوعٌ

و حضرت حكيم الهى ارسطاليس كه در نبوّت او حديثى مرويست به سوى حضرت عيسى عليه‌السلام نوشته: «يا طبيب النفوس المريضة بداء

---

۱. بقره/۲۴۲.

۲. بقره / ۱۶۴.

۳. بحارالانوار، ج۱، ص ۱۳۷.

۴. اين حديث را نيافتيم.

الجهالة المکتنفة بالکناف الرذالة المنغمسة في العلایق البدنیة المکدرة بالکدورات الطبیعة و یا موقظ القوم من رقدة الغافلین و منتبه العباد من مضیق الجاهلین یا منجی الهلکی و یا غیاث من استغاث ان ذاتا هنبطت فاعترفت و تذکرت فمنعت فهل الی ذلک سبیل؟».

حضرت مسیح علیه‌السلام در جواب او نوشت: «یا من شرفک بالاستعدادات العقلیه و الرموزات النقلیه کن طالبا لتنویر النفس بالانوار الالهیة القدسیة الجاذبة من الدار الدنیه الی الدار السنیة الباقیة التی هی محل الارواح الطاهره و النفوس الزکیّه و اعلم ان مجرد العقل غیر کاف في الهدایة الی صراط مستقیم».[1]

سؤال، اگر گویند: فرقه ناجیه را به کدام نشان توان شناخت؟

جواب گوئیم: نشانه‌ها به حسب اعتقاد و اقرار و عمل و اخلاق بسیار است، و این بی بضاعت در کتاب **مِطمر الفاصل بین الحق و الباطل** تفصیل آن داده و در اینجا به چند نشانه اکتفا می‌نماید که تمیز میانه مُحِق و مُبطِل به این حاصل می‌تواند بود، از جمله آنکه:

اهل حق گویند که همه عقلاء به حکم خلقت اصلیه و فطرت جبلیّه ناطق و گویااند که حق چنین است و باطل چنان، و حقی است و باطلی، و فلان برحق و فلان برباطل است، و غرض آن که در قسمت امور به سوی حق و باطل، و قسمت اهل اختلاف به سوی مبطل و محق، به حکم اصل فطرت

١. الفوائد الطوسیة، ص٤١١؛ خیراتیه در ابطال طریقه صوفیه، ج٢، ص٢٩٣

متفق‌اند کودر تشخیص موضوع هریک خلاف داشته باشند، و نشانه‌ی حق یکتائی و وحدت است، و نشانه‌ی باطل بسیاری و کثرت از یک جهت است، و وحدت و یکتائی منحصر است در یاد گرفتن از معلم راست گو، یعنی امام معصوم، و آن که از او گوید. و کثرت و اختلاف به ازای دید و گمان است، و تعلیم در جماعت است و جماعت به امام یعنی معلّم راست گوی و رأی به فِرَقه‌های مختلفه است، و فرقه‌های مختلفه با رؤسای خود و آن چه در طرف نفی است باطل و آن چه در طرف اثبات است حق و خبر و صدق در طرف حق است و شرّ و کذب در طرف باطل است.

اله اهل حقّ، اله محمّد است ﷺ و اله اهل باطل اله عقول و آراء است ﴿أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾[1] اله اهل حق، خالق حواس و خیال و وهم و عقل، و خالق محسوس و مخیل و موهوم و معقول است، و اله اهل باطل، پس اله مجسّمه محکوم به حکم حسّ ایشان است، و اله مشبّه اله محکوم به حکم خیال و وهم و خیال ایشان است.

اله اهل حق، فوق التشبیه و التعطیل است، و اله اهل باطل در صفت تعطیل و تشبیه است.

اله اهل حق، از اشتراک لفظی و معنوی برتر «وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ»[2] نفی جنس اشتراک و شریک است و خالق کلّ و کلّی و جزء و جزئی است، و اله

---

١. الجاثية: ٢٣

٢. الكافي، ج١، ص: ٨٠

اهل باطل اشتراک دارد با ایشان در صفت وجود وحیات و علم و قدرت و سمع و بصر و اراده در معانی کلیّه ﴿سُبْحانَ رَبّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُون﴾[1].

و اله اهل حق طاعت خطاکار و بزهکار را بر خطاکار بزهکار در امور دین واجب نسازد، بلکه واجب الطّاعة را در راه حق معصوم صادق گرداند، و اله اهل باطل طاعت مجتهد خطا کار را بر مقلّد خطا کار واجب سازد و عصمت را لازم واجب الطّاعة در شریعت سازد.

و اله اهل حق بندگی قبول نکند مگر به آن نهجی که خواسته و دوست داشته بعد از ازاحه علّت و دفع موانع بنده چنانچه در حدیث قدسی فرموده است «إِنَّمَا أُرِيدُ أَنْ أُعْبَدَ مِنْ حَيْثُ أُرِيدُ»[2] و لهذا به فرقت راضی نشود «فَمَا اخْتَلَفُوا إِلاَّ مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُم»[3] و اله اهل باطل هر بنده را به گمان خود بندگی فرماید و لهذا فرقت در بندگان وی پدید آید چنان چه آیه ﴿تَحْسَبُهُمْ جَميعاً وَ قُلُوبُهُمْ شَتَّى﴾[4] از آن خبر می‌دهد.

و اله اهل حق گمان را مغنی از حق نساخته ﴿وَ إِنَّ الظَّنَّ لا يغْنی مِنَ الْحَقِّ شَيئا﴾[5] فرموده و حق شامل است اصول و فروع را و لهذا اسوه را در

---

١. صافات/١٨٠.

٢. تفسيرالقمي، ج١، ص: ٤٢

٣. جاثیه/ ١٧.

٤. حشر/١٤.

٥. نجم/ ٢٨.

رسـول ﷺ قرار داده فرموده: ﴿لَقَدْ كانَ لَكمْ في رَسُـولِ اللهِ أُسْـوَةٌ حَسَـنَة ﴾[۱] و فرمـوده: ﴿وَ لا تَتَّبِعُوا السُّـبُلَ فَتَفَرَّق بِكمْ عَنْ سَـبيلِه ﴾[۲] و فرمـوده: ﴿هذِهِ سَبيلى أَدْعُوا إِلَى اللهِ عَلى بَصيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنى ﴾[۳] پس دعوت داعیان اله حق بر بصیرت است و راه ایشان وحدت را دارد و لهذا مشار إلیها به اشاره هذه نشده و اله اهل باطل را سُبُل متفرقه است.

و از ایـن بیانات ثابت شـد که حقّ بـا امامیّه اسـت که متمسک‌اند به حدیث صحیح «إِنَّمَا جُعِلَ الْإِمَامُ إِمَاماً لِيُؤْتَمَّ بِهِ»[۴] و رئیس ایشـان سره اهل حق است، و باطل با اهل فرقت و رای و گمان است و سره ایشان سره اهل باطل است، و این طریق شـناختن محق است به حق تا پیروی کرده شود و مبطل به باطل تا از وی دوری و براءت کرده شـود بر سـبیل اجمال، بعد از آن می‌شناسـیم حق را از محق بر سـبیل تفصیل تا پیروی کنیم در مقام کردار و گفتار و باطـل را از مبطل تا اجتناب نمائیم و باشـیم از آن بیزار و بر کنار، چنانچـه حضرت امیرالمؤمنیـن علیه‌السلام فرموده: «انکم لـن تعرفوا الهدی حتی تعرفوا الضلال»[۵].

---

۱. احزاب/ ۲۱.

۲. انعام/ ۱۵۳.

۳. یوسف/ ۱۰۸.

۴. عوالي اللئالي العزيزية في الأحاديث الدينية، ج۲، ص: ۲۲۵

۵. نزدیک به همین مضمون: «لَنْ تَعْرِفُوا الضَّلَالَةَ حَتَّى تَعْرِفُوا الْهُدَى». الكافي، ج۸، ص: ۳۹۰

مثنوی:

تعرف الاشیاء به اضداد آمده | اجتهادت ضد ارشاد آمده
گر خرد در معرفت کافی بدی | فلسفه از بهر دین وافی بدی
عقل جزئی آتش کرمک بود | آتش از خورشید چون مغنی شود
عقلها نارحباحب در مثال | وحی احمد آفتاب بی زوال
شب پره را دیدها باشد سپید | پرتو خورشید نتوانند دید
چون نباشد دیده ای وی بهره یاب | آتش کرمک به چشمش آفتاب.

و مجموع این بیانات در این آیه است ﴿اللهُ وَلِی الَّذینَ آمَنُوا یخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّور﴾[1] و ظلمات ظنون است زیرا که از افراد لا علم است ملقب به جهل و نقیض و ضد علم، و علم نور است و ضد نور ظلمت، و در افراد نور و جمع ظلمات اشاره به وحدت حق و کثرت باطل، و نور را وحدت ذاتی است و علم مظهر معنوی آن است چنانچه آن حضرت علیه‌السلام فرموده: «العلم نُورٌ و ضیاء یَقْذِفُهُ اللهُ تَعَالَی فِي قَلْبِ مَنْ یُرِیدُ اللهُ أَنْ یَهْدِیَهُ».[2]

و نیز فرموده: «العلم نور و ضیاء یقذفه في قلوب الأولیاء»[3] و در جامعه وارد است «کلامکم نور»[4] و نیز وارد است «إن لکلامنا نوراً و حقیقة فما لا

---

۱. بقره / ۲۵۷.

۲. منیة المرید، ص: ۱۶۷

۳. منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة (خوئی)، ج۱۹، ص: ۲۱۹ به نقل از سید حیدر آملی.

۴. بحار الانوار، ج۹۹، ص۱۳۱.

نور له و لا حقیقة فهو کلام الشیطان»[١] ﴿وَ الَّذینَ کفَرُوا أَوْلِیاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ یخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَی الظُّلُماتِ﴾[٢] داعی اهل حق الله است و از ظلمات ظنون و کثرت مظنون به سوی نور علم و وحدت معلوم می‌خوانند، و داعی اهل باطل اولیاء ایشانند که اسم جنس شان طاغوت است و از نور یقین به سوی ظلمات احتمالات و تشکیکات و گمان و تخمین میراند، یحتمل کذا یحتمل کذا، ایشان را نشان، و مقالید احتمالات به دست ایشان ﴿أُولئِک أَصْحابُ النَّارِ﴾[٣] ترکیب مفید حصر است نزد اولوالاباب ﴿هُمْ فیها خالِدُونَ﴾[٤] نیز ترکیب حصری است در بیان خلود ایشان در عذاب.

و باید دانست که؛ اهل حق از احتیاج تعلیم امام را که معلم صادق است شناخته‌اند و از بیان امام مقدار احتیاج را - همچنانکه از امکان اخص و جواز وجوب را و واجب الوجود را شناخته‌اند - و به بیان واجب الوجود اندازه جواز و امکان جائزات و ممکنات را شناخته‌اند این است معرفت اجمالیّه اله اهل حق و اله اهل باطل و آئین و کیش بندگان ایشان.

و امّا پیغمبر اهل حق شأن او ﴿وَ ما ینْطِقُ عَنِ الْهَوی﴾[٥] و گفتار او ﴿إِنْ

---

١. فَإِنَّ مَعَ کُلِّ قَوْلٍ مِنَّا حَقِیقَةً وَ عَلَیْهِ نُوراً، فَمَا لَا حَقِیقَةَ مَعَهُ وَ لَا نُورَ عَلَیْهِ فَذَلِکَ مِنْ قَوْلِ الشَّیْطَانِ. (رجال الكشي، ص: ٢٢٥)

٢. بقره/ ٢٥٧.

٣. بقره/ ٢٥٧

٤. بقره/ ٢٥٧

٥. نجم / ٣.

هُوَ إلاَّ وَحْی یوحی﴾[۱] است و نعت او ﴿بالمؤمنین رؤف رحیم﴾[۲] و خوی او ﴿وَ إِنَّک لَعَلی خُلُقٍ عَظیم﴾[۳] اسـت گذشـتن از دنیا بروی روا نباشد مگر بعد از تعیین معلّم صادق برای امّت و بعـد از تعلیم بیان صدق برای وی و بیان شأن وی و برای امّتان خود چنانچه آیه ﴿وَ جَعَلْنا لَهُمْ لِسانَ صِدْقٍ عَلِیًّا﴾[۴] به نام معلّم صادق تصریح نماست و حدیث مشاع مذاع «من کنت مولا فهذا علی مولا»[۵] از وجه این مدّعا پرده گشاست.

و پیغمبراهل باطل امّت را بی تعییـن خلیفه گذارد و به اختیار و رأی و ظنون ایشـان را گمارد، پس معاویه به بیعت اهل شـام شمشیربغی از نیام کشید و حق امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را برد و شیعیان حق را مقتول و مطرود و مخذول نمود و به نصّ وی یزید پلید - علیه لعنة الله و عذاب الشدید - خلافت کرد و سرمطهّر حضرت ابوعبد الله الحسین الشهید - صلوات الله علیه - را با سرهای اهل بیت اطهار و صحابه اخیار او - رضوان الله علیهم - را جدا ساختند و آتش به خیمه های حرم محترم انداختند:

---

۱. نجم / ٤.

۲. توبه / ۱۱۷.

۳. قلم / ٤.

٤. مریم / ۵۰

۵. الکافی، ج۱، ص۴۲۰.

[شعر]

داســـــتان پســـــر هند مگر نشـــــنیدی
که ازو و ســـــه تن او به پیمبر چه رسید؟
پـــــدر او دُرّ دندان پیمبر بشکســـــت
مـــــادر او جگر عـــــم پیمبـــــر بمکید
او بناحـــــق حق دامـــــاد پیمبر بگرفت
پســـــر او ســـــر فرزند پیمبـــــر ببرید
بر چنین قوم تو لعنت نکنی شـــــرمت باد
لعـــــن الله یزیـــــد و علـــــی آل یزید.

و امام اهل حق غیبت اختیار نکند مگر از اغیار؛ قال الصادق علیه‌السلام في وصفه «لا وحشة بعد ثلاثين»[1] و صحبت او در غیبت صغری با خوّاص شیعیان وی باشد و سفراء و وکلاء و داعیان او در غیبت جهت هدایت مخلصان و اتمام حجت مقصران در آن زمان از شیعیان او باشند و در غیبت کبری با خواص موالیان و وکلاء و برای قبض حقوق خود از جزیرة المقصرین برداشته، و داعیان از صنف موالیان گذاشته و بر ایشان گماشته «ينفون عن الدين تحريف الغالين، و انتحال المبطلين، و تأويل الجاهلين»[2].

---

۱. وَمَا بِثَلَاثِينَ مِنْ وَحْشَةٍ. (الكافي، ج۱، ص: ۳۴۰)

۲. فَإِنَّ فِينَا أَهْلَ الْبَيْتِ فِي كُلِّ خَلَفٍ عُدُولًا يَنْفُونَ عَنْهُ تَحْرِيفَ الْغَالِينَ وَانْتِحَالَ الْمُبْطِلِينَ وَ تَأْوِيلَ الْجَاهِلِينَ. (الكافي، ج۱، ص: ۳۲)

و امام اهل باطل اگر پنهان شود مخلصان خود را نیز به سبب تقصیر مقصران از لطف علم و ارشاد محروم سازد، و نرد جفا با دوستان و دشمنان در اختفاء بریک نهج و رفتار بازد، و از ﴿لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى﴾[١] نه اندیشد ﴿بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا﴾[٢] و دلیل دین اهل حق ثقلین است.

یکی کلام الله که کلام اله اهل حق است ﴿لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ﴾[٣] شأن آن است ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُون﴾[٤] نشان این تفسیر و بیان قوام صادقین و تبیین ائمه اهل الذکر معصومین علیهم‌السلام ﴿يا أَيهَا الَّذينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ كونُوا مَعَ الصَّادِقين﴾[٥] و در خصوص بودن با ایشان است ﴿فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكرِ إِنْ كنْتُمْ لا تَعْلَمُون﴾[٦] این مدعای ایشان است، قال علیه‌السلام: «نَحنُ الصَّادِقُونَ»[٧] و قال علیه‌السلام: «إِيَّانَا عَنَى وَ نَحنُ أَهْلُ الذِّكْرِ»[٨] و «فینا نزلت خاصة»

و دیگر سنّت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله تبیان و حفظ و نقد ائمه اهل بیت علیهم‌السلام که

---

١. انعام/١٦٤.

٢. کهف/ ٥٠.

٣. فصلت/٤٢.

٤. حجر/٩.

٥. توبه/١١٩.

٦. نحل/٤٣.

٧. تفسیر فرات الکوفي، ص: ١٧٨

٨. الکافي، ج١، ص: ٢١٠

«إِنّی تَارِک فِیکمْ ثَقَلَینِ مَا إِنْ تَمَسَّکتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعدی، کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِی أَهْلَ بَیتِی»[۱].

و دلیل اهل باطل چهار است؛

اوّل: ظواهر کتاب الله، که به انضمام نظر مجتهد جائزالخطا افاده گمان کند مادام الحیاة او بدون احتیاج به بیان ائمه معصومین - سلام الله علیهم اجمعین - از مراد ربّ العالمین در آن، و امّا نصوص و صریح آیات دلیل او نباشد، زیرا که آن مفید علم است و معلومات دین از موضوع اجتهاد اصطلاحی متنازع فیه میانه مسلمین بیرون به اعتراف ایشان.

و دویم: سنّت رسول الله ﷺ که رسیده است به طریق آحاد بدون توقف بر تصحیح ائمّه معصومین - سلام الله علیهم اجمعین - و تواتر و اشاعه و اذاعه و استفاضه میانه محدّثین و بدون اشتراط اخذ و توقف آن بر سماع از صادقین، و خواندن بر ایشان بعد از تعلّم از معلّمین و ضبط به تحریر بر وجه مسموع و مقرّر در مجالس افادات مرشدین، و عرض بر ایشان بعد از ضبط و تحصیل، و اجازه برای عمل و روایت برای آخرین.

و دلیل سوم: ایشان اجماع، و ما ادراک ما الاجماع؟ ثمّ ما ادراک ما الاجماع؟! مبداء آن در نوع انسان اجماع اسباط یعقوب برانداختن حضرت یوسف علیه‌السلام در ته چاه ﴿وَ أَجْمَعُوا أَنْ یجْعَلُوهُ فِي غَیابَتِ الْجُبِّ

---

۱. وسائل الشیعه، ج۲، ص۳۳.

یلتقطه بعض السیاره﴾[۱] و منتهی آن در این امّت اجماع سقیفه برعزل علی بن ابـی طالب علیه‌السلام و نصب خلیفـه اداره، و نتیجه آن صغـری و این کبری اجماع اهل ظنّ و تخمین بدعوی اجمـاع در حکم بما لیس في القرآن و لا في سنة الامناء المعصومین -سلام الله علیهم اجمعین - و ادخال احکام مرسـله و مبتدعه در دین سـید المرسـلین هرحکم آیه محکمـه و حدیث صحیح که صرفه به روزگار ایشـان نـدارد گویند: مخالف اجماع اسـت، و طرح نمایند، و هرحکم که بی نصّ خواهنـد بکنند گویند به اجماع یافته ایم، و اجمـاع حاصل از حدس اسـت و کاشـف از رأی امام نعـوذ بالله من اتبـاع الأوهـام، و آن اتفـاق جمعـی اسـت غیرمعصـوم بـرامری کـه آیت و حدیث در آن نیسـت در معتقدات جماعت جائزالخطا به سـبب حسن ظنّ بایشان آن اتفاق را هرچند از دو کس باشد، جائزالخطا بدلالت حدس خود کاشـف از رأی معصـوم پندارنـد و بقاطع بـودن آن غلغله ها بـرآرند و حال آن که کشف شیٔ از شیٔ دیگربدون رابطه علّت و یا معلولیت برهان «لِم» یا «اِن» محال عقلیسـت، چنانکه علامه حلی «طـاب ثراه» در کتاب **منهاج الکرامه** کـه بعد از خروج از سـجن تقیّـه در دولت تاتاریه نوشـته بود فرموده: «وأیضاً الإجمـاع عندنا لیس أصلاً في الدلالة بـل لابدّ للمجمعین من أن یستندوا إلی دلیل علی الحکم حتی یجمعوا علیه و إلّا کان خطاء» و اجماع ایشـان گاهی برامریسـت اجتهادی و گاهی مطلق اسـت و چون مصرّح به نیست هردو را حجت دانند و دلیل قاطع خوانند، و در ریاست

---

۱. یوسف/۱۰.

دینیّه بدعوی اجتهاد حکومت بر عباد و بلاد، و اتخاذ عبادالله خُوَل و مال الله دُول نمایند.

دلیل کبری قضیه مشهوره آرند و گویند: مستند اجماع نصّ است خفی، زیرا که صدر سلف اجلّ شأناً بوده‌اند از آن که بی نصّی اقدام بر اجماع نمایند و حال آن که غصب حق علی مرتضی علیه‌السلام، و شکستن پهلوی حضرت فاطمه زهراء علیهاالسلام، و شکافتن سر مبارک ذوالقرنین این امّت غراء ابوالائمّة العترة النجباء علیه‌السلام، و ریزریز نمودن جگر حسن مجتبی علیه‌السلام، و سر بریدن و پرِکاه کردن سرِ حسین مبتلا و سائر دودمان و یاران اصفیاء - سلام الله علیهم ابداً - همه از صدر سلف واقع شده بود! آری؛ عدالت ایشان وضوی پی پی تمیز است!

و دلیل چهارم: ایشان پیغمبر چاریاریان قیاس است یعنی سنجیدن حکم حادثه غیر منصوصه به حادثه منصوصه برای مشارکت میان دو حادثه و آن وجه جامع یا مشارکت منصوصه است، پس قیاس منصوص العلّة است یا به مشارکت غیر منصوصه پس قیاس است، و آن علّت اگر در فرعِ اقوی و اجلی نیست پس آن قیاس جلی و بطریق اولی ست یا متساوی، پس قیاس مساوات و پی روان این قیاس مساوات را در تقریر اصول قبول ندارند.

امّا در وقت حاجت زیاده از هزار جا به کار برند، و مقتبسان از چاریاریان

نظر به کثرت احادیث در ذمّ قیاس و بیان آن «اوّل من قاس ابلیس»[1] از شناعت اهل علم و محدّثین فراری شده، تعبیر از آن دلیل چهارم به دلیل عقل نمایند.

[دلیل جلیل]

و غافل از آن که دلیل آن است که افاده علم به مدلول کند و در اجتهادیات به اعتراف ایشان باب علم مسدود است و معلومات دینیه داخل موضوع اجتهاد نیست بلکه در حقیقت اماره است و از راه مجاز آن را دلیل گفته‌اند تا عوام را در حبال تقلید کشند و از استعمال الفاظ مجازیه در صدور جایز نیست نزد علماء صناعت.

و شیخ اهل علم ابوعبدالله المفید - طاب ثراه - در کتاب **العیون و المحاسن**، و سیدالطائفه المرتضی قدّس سرّه در کتاب **فصول ملتقاه** و در کتاب **شافی** و شیخ الطائفه رحمه الله در کتاب **العُدّة** براهین قاطعه ثابت نموده که مظنّه آن است که از اماره حاصل شود، و اماره حاصل نمی‌گردد مگر به سبب طبیعت، یا عادت، یا تجربه، و مبنای احکام شرعیه بر هیچ یک از طبیعت و عادت و تجربه نیست.

پس قطع نظر از قبح عقلی تعبّد به مظنّه و تحریم شرعی آن، حصول مظنّه در شرعیات مستحیل التّحقق است و آن چه را اهل ظنّ در دین

---

١. بحار الانوار، ج٢، ص٢٨٨.

حق تعالی مظنّه پنداشته مستند احکام دینیه نموده و ساخته اند، همه اعتقاد مبتداست که ظلّ جهل مرکب است، زیرا که جهل مرکب در تشابه به علم غیر منتج از برهان صحیح و اعتقاد مبتدأ رجحانیت در نفس غیر حاصل از امارات مقتضیه آن و عمده دلیل ایشان با هزاران اختلاف در تحدید آن اوّلاً، و در امکان و تحقق آن ثانیاً، و در زمان تحقق آن ثالثاً، و در کیفیّت تحقق آن رابعاً، و در حیثیت حجیّت آن خامساً، حدیث موضوع «لا تجتمع امتی علی الضّلاله»[1] است که جابجا ائمه معصومین علیهم‌السلام آن را تکذیب نموده‌اند، و مولانا محمّد تقی مجلسی - طاب ثراه - در **شرح من لا یحضره الفقیه** بیان وضع آن را نموده است و حال آن که بر فرض صحت خبر واحد است و صحیح هم نیست و از متفردات چاریاریان است و محقّقان ایشان مانند ابن جوزی مالکی، و علّامه مجد الدین شافعی در رسائل خود تصریح بوضع آن نموده‌اند.

و عمده دلیل عقلی ایشان این است که گویند که حوادث تا قیام قیامت غیر متناهی است و نصوص کتاب و سنّت متناهی، و متناهی محیط بغیر متناهی نتواند بود.

و جواب آن این است که اگر حوادث به اعتبار جزئیت غیر متناهی باشد.

اولاً: آن که غیر متناهی عادی است نه عقلی زیرا که ممکن است و ممکن غیرمتناهی نتواند بود.

---

۱. بحار الانوار، ج۲، ص۲۲۵.

و ثانیاً: آن که قواعد اجتهادی نیز ممکن است و ممکن متناهی است پس فرض لاتناهی استنباط اجتهادی در مقابل لاتناهی استعدادی حوادث نامربوطی مقابل نا مربوطی به یکدیگرند.

و ثالثاً: آن که لاتناهی حوادث به حسب وقوع غیر مسلم بلکه مثبوت العدم و الخلاف است و لایتناهی استعدادی با فرض تعلیم غیر محوج به سوی اجتهاد رای و گمان است.

و رابعاً: آن که لاتناهی به حسب جزئیت لازم ندارد لاتناهی را به حسب کلّیت پس به حسب کلّیت در یک آیه از آیات قرآنی داخل است که ﴿هُوَ الَّذی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی وَ دینِ الْحَقِّ لِیظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کلِّهِ﴾[1] فرموده: ﴿ذلِک الْکتابُ لا رَیبَ فیهِ هُدیً لِلْمُتَّقینَ﴾[2] پس ما أتی الرّسول هدی است، و آن کتاب لاریب فیه و سنّت مصطفی است ﴿وَ ما آتاکمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾[3] چیزی که نه مأمور است مکلّف را چه ضرور است؟ و چیزی که منهی عنه از آن چه تناهی است؟ «کلّ ما خالف السنة فهو البدعة و کلّ بدعة ضلالة و کلّ ضلالة سبیلها الی النار و شرار الامور محدثاتها»[4] نصّ است از ائمه اطهار - سلام الله علیهم - کرّ الدّهور و الأدوار نصوص اگر به حسب کلّیت متناهی است، امّا لا نسلّم که جزئیات

۱. توبه/۳۳.

۲. بقره/۲.

۳. حشر/۷.

۴. الکافي، ج۸، ص:۸۱

مدلول آن غیرمتناهی بلاتناهی مانند لاتناهی حوادث نباشد «أَمْرٌ بَینٌ رُشْدُهُ فَیتَّبَعُ وَ أَمْرٌ بَینٌ غَیهُ فَیجْتَنَبُ وَ أَمْرٌ مُشْکلٌ یرَدُّ عِلْمُهُ إِلَی اللهِ وَ إِلَی رَسُولِهِ قَالَ رَسُولُ اللهِ ص حَلَالٌ بَینٌ وَ حَرَامٌ بَینٌ وَ شُبُهَاتٌ بَینَ ذَلِک فَمَنِ اجْتَنَبَ الشُّبُهَاتِ نَجَا مِنَ الْمُحَرَّمَاتِ، وَ مَنِ ارْتَکبَ الشُّبُهَاتِ وَقَعَ فِی الْمُحَرَّمَاتِ وَ هَلَک مِنْ حَیثُ لَا یعْلَمُ».[1]

و حق تعالی فرموده ﴿قَدْ تَبَینَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِ﴾[2] قد بر صیغه ماضی مفید تحقیق است پس اجتهادیات اگر رشد است لا محاله مبیّن شده است، دیگر باجتهاد چه احتیاج! و اگر رشد نیست پس غیّ است و هو المراد.

بغداد و عراق عشق بغی　　ایّاک و تلک دار غیٍّ

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در خُطب نهج البلاغه فرموده است در ذمّ مجتهدین: «أَمْ أَنْزَلَ اللهُ دِیناً نَاقِصاً فَاسْتَعَانَ بِهِمْ عَلَی إِتْمَامِهِ أَمْ کانُوا شُرَکاءَ لَهُ فَلَهُمْ أَنْ یقُولُوا وَ عَلَیهِ أَنْ یرْضَی»[3] تا آخر خطبه در ذمّ اختلاف ناس در فتیا و روایت از عامّه و خاصّه و نفی اجتهاد از مشهورات مذهب آن امام علیه‌السلام است، و علی علیه‌السلام آیة الحق دراثبات مدّعا کلام خیرالأنام - علیه التحیّة و الإکرام - است.

---

۱. بحار الانوار، ج۲، ص۲۲۱.

۲. بقره/۲۵۶.

۳. الإحتجاج علی أهل اللجاج، ج۱، ص۲۶۱.

و اقوی شبهه‌ی ایشان در انسداد باب علم بمراد ربّ العباد و آمناء امجاد تمسک به اختلاف ظواهر آیات و احادیث است.

و جواب این شبهه آن است که، اختلاف بر دو قسم است چنانچه جناب امیرالمؤمنین علیّ عليه السلام در جواب شماتت یهودی فرمود، و راه جواب شماتت یهود این امّت را به ما نمود:

یکی اختلاف عن الحق؛ که بیان اختلاف اشخاص تکلیف است در تحت اصناف آن، یا بیان اختلاف اصناف تکلیف است در تحت انواع آن، یا بیان اختلاف اجناس تکلیف است در تحت جنس الأجناس آن، ﴿فَلا وَ رَبِّک لا یؤْمِنُونَ حَتَّی یحَکمُوک فِیما شَجَرَ بَینَهُمْ ثُمَّ لا یجِدُوا فِی أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَیتَ وَ یسَلِّمُوا تَسْلِیماً﴾[1] کلام ملک علّام است.

«و ان الله فرض فرایض فلاتنقصوها وحدَّ حدوداً فلا تعتدوها، و سکت عن أشیاء لم یسکت عنها نسیاناً، فلا تکلّفوها رحمةً من الله لکم فاقبلوها»[2] حصر سیّد الأنام است و از این اختلاف خبر داده‌اند که «نحن أوقعنا الخلاف بینهم».

و دیگری اختلاف في الحق؛ و آن مخرج از حق است ببدیهة عقل، هرگاه در جهات هشتگانه وحدت باشد و چون مذهب اهل حق امتناع خلو ارض است از حجّت یا ظاهر مکشوف غیر مطاع، پس رجوع در نزد

---

۱. نساء/۶۵.

۲. من لا یحضر الفقیه، ج۴، ص۷۵.

اختلاف و اشتباه به سوی اوست و یا پنهان از مقصّران با ظهور دعاة عدول که غیر محجوب‌انـد از اصل در اقتباس نور علم از مشـکوة الانـوار نورالانوار پس رجوع به ارشاد ایشـان که منتهی است به ارشـاد معلّم صادق علیه‌السلام اگر صد هـزار احتمـال ارند برای ما شـبهه اسـت در مقابـل یقیـن «و لا ینقض الیقین بالشبهات»[1]، و «لا ینقض الیقین إلّا بیقین مثله»[2] و عجب است از غفلت یاران که ضرر احتمال جزم علم و یقین را مشروط است:

اوّلاً؛ به سبقت حصول احتمال پیش از علم.

و ثانیـاً؛ بـه اتحاد طریـق احتمـال با طریـق علم اگـر علم عادی، اسـت احتمال عادی و اگر علم عقلی است احتمال عقلی و اگر علم کشفی است احتمال کشفی.

و ثالثاً؛ بـه بـودن احتمـال متحقـق وقوعی نـه اینکـه احتمال امـکان یا استعدادی یا وقوعی غیرمتحقّق باشد؛

بیچـاره بـی سـواد چنـد در چنـگ شـکّاک چنـد گرفتـار، و در شـبّاک تشکیک دل افکار، و باز مانده از کار، ﴿فَاعْتَبِرُوا یا أُولِي الْأَبْصار﴾[3]!

و برهان اهل حق این قضیه اسـت «هَذَا ما صحّ و ثَبَـتَ صُدُوره عندِی بِنَقـلِ العـدول الصّادقین عـن المعلّم الصـادق عـن النّبیّ الأمیـن عن الله

1. الكافي، ج۳، ص: ۳۵۲
2. همان.
3. حشر/۲.

ربّ العالمين بدليل حصر البيان فيه و امتناع خلوّ الأرض من حجّة حتّى يعرف، و كلّما كان كذلک فهو حكم الله الواقعي على المكلّفين» و این قضیه شامل است اختلاف تخییری و ترتیبی و تعیینی بتّی و غیر بتّی را.

و میزان اهل باطل این قضیه است! «هذا ما أدّى اليه ظنّي و كلّما أدّى اليه ظنّي فهو حكم الله في حقّي و حقّ من قلّدني بالإجماع، فهذا حكم الله في حقّي و حقّ من قلّدني» و حال اجماع و حجیت آن را دانستی و به هر حال قضیه تابع اخصّ مقدّمتین است و صغری ظنّی است به اعتراف خصم «و ذلک ظن الذين لا يوقنون»[1] بیان ایشان است ﴿إِنْ نَظُنُّ إِلاَّ ظَنًّا وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ﴾[2] ایشان را نشان است عالی.

اجماع که از دو تن تواند آید
اجماع مگو جماع باطل شاید
اجماع که آن جماعیست چنین
غصب فدک وخلافت از وی زاید

و مباحث نقض بر مذهب ایشان بسیار است:

از آن جمله؛ دلیل تباین میان حکم اجتهاد است؛ که شان او تغیر است بتغیّر ظنون مجتهدان، و میانه حکم اسلامی محمّدی که شان آن ثبوت و لا تغیّر است و میانه متغیّر و لا متغیّر و ثابت و لا ثابت تباین کلّی است.

---

۱. ص: ۲۷: ذلِكَ ظَنُّ الَّذينَ كَفَرُوا.

۲. الجاثیة: ۳۲

و ترتیب قضیه این چنین است در شکل اوّل: «الحكمُ الاجتهادي متغيّر بتغيّر اجتهاد المجتهد و ظنّه و كلّ متغيّر مباين لكلّ لا متغيّر من الحكم المحمّدي الإسلامي، فكلّ حكم اجتهادي مباين لكلّ حكم محمّدي إسلامي» و ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللهِ الْإِسْلامُ﴾[1] ﴿وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ ديناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخاسِرين﴾[2].

و امّا شکل ثانی پس گویند: «الحكم الاجتهادي متغيّر بتغيّر ظنّ المجتهدين، و لا شيء من الحكم المحمّدي الإسلامي بمتغير أبد الآبدين» نتیجه می‌دهد «فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم إسلامي محمّدي» و مبائن چیزی غیر آن چیز است، هر چند تشابه به صوری داشته باشد از آن که باشد در نوشتن شیر شیر.

تائید حضرت امیر المؤمنین عليه‌السلام در حدیث طولانی به روایت حضرت صادق عليه‌السلام از آباء صادقین خود از آن حضرت - سلام الله علیهم - : «و الصحيح ان الله لم يكلف العباد اجتهاداً»[3].

و نیز آن حضرت عليه‌السلام فرموده: «الْقُضَاةُ ثَلَاثَةٌ هَالِكَانِ وَ نَاجٍ فَأَمَّا الْهَالِكَانِ فَجَائِرٌ جَارَ مُتَعَمِّداً وَ مُجْتَهِدٌ أَخْطَأَ وَ النَّاجِي مَنْ عَمِلَ بِمَا أَمَرَ اللهُ بِهِ»[4].

---

١. آل‌عمران: ١٩

٢. آل‌عمران: ٨٥

٣. بحار الانوار، ج٩٠، ص٩٥.

٤. دعائم الإسلام، ج١، ص: ٩٤؛ مسترک الوسائل، ج١٧، ص٢٤٥.

و نیز فرموده: «رَجُلٌ قَضَى بِجَوْرٍ وَ هُوَ يَعْلَمُ فَهُوَ فِي النَّارِ وَ رَجُلٌ قَضَى بِجَوْرٍ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ فَهُوَ فِي النَّارِ وَ رَجُلٌ قَضَى بِالْحَقِّ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ فَهُوَ فِي النَّارِ وَ رَجُلٌ قَضَى بِالْحَقِّ وَ هُوَ يَعْلَمُ فَهُوَ فِي الْجَنَّةِ»[1].

و نیز فرموده: «و اذا ظننت فلا تقض»[2].

همسایه ما امام ابو حنیفه می‌فرمود: «قال علي و أقول»، یاران از او یاد گرفتند و در مقابل قوله تعالی: ﴿إِنَّ الظَّنَّ لا يغْنِى مِنَ الْحَقِّ شَيئاً﴾[3] در دو جای از قرآن و در مقابل قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله «الظن اکذب الکذب»[4] و در مقابل قول علی مرتضی علیه السلام «الظن یخطی ولایصیب و إذا ظننت فلا تقض»[5] می‌گویند «کلّما ادّی إلیه ظنّي فهو حکم الله في حقّي» و اقوی آن چه را دلیل عقلی و دلیل اقتضاء الخطاب نامیده‌اند و از نام قیاس گریخته‌اند قیاس به طریق اولویه، و حال آن که شیخ صدوق رئیس الإسلام ابو جعفر محمّد بن علي بن الحسین بن موسی بن بابویه الفقیه القمي در کتاب **من لایحضره الفقیه** که اصل دوّم از چهار اصل مأخوذ از چهار[صد] اصل معروض و مأذون الأخذ از ائمه هدی علیهم السلام است به سند صحیح از آبان بن تغلب ثقه جلیل القدر روایت کرده که گفت: «قلت لأبي عبد

---

١. الکافي، ج٧، ص: ٤٠٧

٢. وسائل الشیعه، ج١١، ص٣٦٢.

٣. نجم/٢٨.

٤. وسائل الشیعه، ج٢٧، ص٥٩.

٥. وسائل الشیعه، ج١١، ص٣٦٢.

الله عليه‌السلام: ما تقول في رجل قطع إصبعاً من أصابع المرأة، كم فيها؟

قال: «عشرة من الإبل».

قلت: قطع اثنين؟

قال: «عشرون»

قلت: قطع ثلاثاً؟

قال: «ثلاثون»

قلت: قطع أربعاً؟

قال: «عشرون»

قلت: سبحان الله يقطع ثلاثاً فيكون عليه ثلاثون، ويقطع أربعاً فيكون عليه عشرون؟ إنّ هذا لو كان يبلغنا و نحن بالعراق، فنتبرأ ممّن قاله، ونقول: الذي قال به شيطان.

فقال: «مهلًا يا أبان وهكذا حكم رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله إنّ المرأة تعاقل الرجل إلى ثلث الدية، فإذا بلغت الثلث رجعت إلى النصف، يا أبان إنّک أخذتنی بالقياس، والسنّة إذا قيست مُحقَ الدِّين»[1].

و به حكم قضيه قياس اولويه چون قضای روزه ماه مبارک رمضان برزن واجب است قضای نمازهای فريضه كه افضل است از روزه به طريق اولی

---

١. الشافی في شرح الكافی (للمولی خليل القزوينی)، ج١، ص٤٩٦.

است، و اغتسال از بول چون انجس از منی است به دلیل وجوب اغتسال از منی به طریق اولی و به این دو مسئله حضرت امام جعفرصادق علیه السلام الزام امام ابوحنیفه نموده است در عدم حجیّت قیاس اولویه.

بیت

رگ رگ اســـت این آب شیرین آب شور
در خلایـــق مـــی‌رود تا نفـــخ صور[1]

و در کتاب **المقالات** و کتاب **الملل و النحل** در نزد نزول حادثه تقسیم امّت چنین مذکور است که جمعی که رجوع به معلّم صادق یعنی امام معصوم و کلام وی واجب دانند ایشان را امامیّه خوانند و جمعی که رجوع به اجتهاد را واجب شمارند ایشان را اجتهادیّه نامند و جمعی که توقف را مسلک خود قرار دهند ایشان متکلمان و اصولیان اهل علم اند، پس امامی مجتهد از قبیل کوسه ریش پهن است یا از قبیل ارمنی مسلمان!

نمی‌دانم با وجود تجویز عقلی تعبّد به ظنون و گمان و فائده اعتبار عصمت در امام زمان برای مخلصان و تابعان وی کدام است؟ در اصول دین خود عقل خود را مناط و مکلّف به دانند، و در فروع این باج و خراج از رعیّت به قوت گمان مسمّی باجتهاد ستانند و باب لطف و ارشاد امام علیه السلام بر مخلصان به فعل مقصران مسدود انگارند.

---

۱. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۳۶ - حکایت پادشاه جهود دیگر کی در هلاک دین عیسی سعی نمود.

امام عليه‌السلام در مناجات به پروردگار عالمیان میگویند: «یا من بابه مفتوح للطالبین»[1] و نیز میگوید: «و بابک مفتوح للطلب و الدخول»[2] و جناب اقدس الهی خود را به قول «لطیف بعباد وفتاح العلیم»[3] ستوده و در زیارت منصوصه «بکم یبین الله الکذب و بکم فتح الله»[4] موجود است و فتح الباب ارباب بصیرت را بدیده‌ی اعتبار مشهود است و یاران گویند: «یا من بابه مسدودٌ علی المتّقین المخلصین بتقصیر المقصرین» و گویند: «بابک مسدود للطلب و الدخول» به جای «فتاح» حق را «سدّاد» نامند، این است مجمل از تفرّقها میانه اله اهل حق و اله اهل باطل، و پیغمبر اهل حق و پیغمبر اهل باطل، و دلیل اهل حق و دلیل اهل باطل، و میزان اهل حق و میزان اهل باطل، و نشان اهل حق و نشان اهل باطل.

شعر

لوكان ذالدين بالاراء منشأة
فليكثر الدّين في الدّين لرائيه

ربنا أحكم بيننا و بين قومنا بالحق إنّک أحكم الحاكمين.

---

١. بحار الانوار، ج٩، ص٣٩٤.

٢. بحار الانوار، ج٨٤، ص٣٣٩.

٣. شوری/ ١٩

٤. من لا يحضر الفقيه، ج٢، ص٥٩٦.

بیت

ترســـــم که نازنین دلت اندوهگین شود
پــــــر برغبـــــار خاطرها آســــتین مزن

بحث

اگر گویند که از این تحقیق اهل باطل بودن مجتهدان رسید، و در عظماء متأخرین فرقه امامیّه که شما ایشان را فرقه ناجیه می‌دانید جمعی خود را مجتهد می‌دانسته‌اند؟

جواب گوئیم: که اجتهاد دو قسم است؛ لغوی، و اصطلاحی. اجتهاد لغوی در حسن و قبح و جواز و لا جواز حکم متعلق به را دارد و اگر در عبادت و طاعت است مرغوب فیه است «اللّهمّ ارزقنا اجتهاد المجتهدین»[1] در عرف حدیث اجتهاد در عبادت وارد است.

و اجتهاد اصطلاحی را اگر بعضی مرتکب شده‌اند در مقام اظهار فضیلت برعامّه و دفع تشنیع ایشان بوده از علماء امامیّه بفقدان ملکه استنباط؛ چنانچه شیخ الطّائفه ﷺ در اوّل کتاب **مبسوط** به این معنی تصریح فرموده و بعضی دیگر در مقام دفع بحث عامّه به دلیل اجتهادی ایشان را جواب گفته‌اند نظر به حدیث صحیح «الزموهم بمالزموا علی

---

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج۹۵، ص: ۳۸۹

انفسهم»[1] و این بی بضاعت در کتاب **منیة المرتاد في ذکر نفاة الاجتهاد** شهادت صد کس از عظماء امامیّه را عنوان نموده عبارات ایشان را به الفاظ شریفه ایشان به تعریف کتاب و باب و فصل ایراد نموده در شهادت بر این معنی، از آن جمله شیخ مفید، و سید مرتضی، و شیخ طوسی، و محقّق حلّی، و علّامه حلّی، و شهید اوّل، و شهید ثانی - رفع الله تعالی درجاتهم - و بعضی از معاصران اگر غفلت ورزیده‌اند.

امّا مولانا الفاضل المعاصر ابن الاستاد صاحب **المقامع من حدید** - قدّس الله سرّهما العزیز - در این خصوص داد انصاف را داده، بیان غفلات ایشان را فرموده، و کسی نگفته که رجال امامیّه واجب العصمة‌اند، بلکه گفته‌اند مذهب ایشان حقّ است و غفلت بر احاد رعیّت جایز است، و تدارک به انتباه و تنبیه و توبه است «استغفرالله لي و لإخواني في الدّين غفر الله لهم بمحمّد و آله الطاهرين».

و امّا بعضی از منتحلان بنی مروان که خود را به عوام به صورت علماء امامیّه نموده و ترأّس بر قوم می‌نموده‌اند تصنیف فاسد، عمل نامشروع ایشان در حیات و بعد از فوت بر هوشیاران مخفی نیست از این معنی بحثی بر امامیّه لازم نیاید حقیقت طریقه، عصمت صاحبان آن، صاحبان آن طریقه را لازم ندارد و این واضح، آگاه از کیفیّت دعوات انبیاء، دعاة ملل ایشان و از نفس دعوت، و مدعوّ به، و مدعوّ الیه، و مدعوّ له، به یقین

---

۱. تهذیب الأحکام، ج۹، ص: ۳۲۲

می‌داند که شرعی به حسب اصول اعتقادات و اخلاق و فروع عبادات و معاملات و عقود و ایقاعات اتم و اکمل از شریعت مصطفویّه - علی صادعها السلام - نیست، و خلفاء راشدین و ائمه طاهرین - سلام الله علیهم اجمعین - در این شریعت در دو جنبه علم و عمل مضاهاة به اولوالعزم من الرّسل دارند و مصنّفان علم شریعت و رسوم طریقت، و حقایق حقیقت از حدّ احصا افزون آن چه از رجال الله در هفت هزار سال از فاتح الانبیاء تا خاتم الانبیاء - سلام الله علیهم - به هم رسیده که آثار ایشان نزد دانشمندان هنود و یهود و نصاری و صابئین و مجوس و فلاسفه الهیین و طبیعیین و ریاضیین در اقالیم معموره از ملل و نحل باقی است در طیّ الف هجری، در مجموع علوم مذکوره زیاده از این بهم رسیده امّا علوم عربیّت و سلوک و طریقت و علم ضبط رجال و طبقات و اخذ علوم شرعیّه سماعاً و قراءةً و ضبطاً و عرضاً و اجازةً و عملاً و تعلیماً خود از خصائص این امّت است، با زیادتی معانی لطیفه و حِکَم شریفه در ضمن قصاید و مثنویات و قطعات و غزلیات و ترجیعات و ترکیبات و رباعیات، و افراد که در اقصی غایت امکان بیان، یادگار عارفان است و «دیوان»[1] این ناتوان نمونه از آن است، از آن جمله قول حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام:

---

۱. نسخه خطی دیوان مؤلف در کتابخانه مجلس و کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی موجود است و تخلص شعری ایشان «سیل» است.

شعر

رضینا قسمة الجبّار فینا لنا علم و للأعواء مال
فانّ المال یفنی عن قریب و ان العلم باق لایزال[۱]

اگر در خانه کسی است یک حرف بس است! ﴿مَنْ یهْدِی اللهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِی وَ مَنْ یضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِیاً مُرْشِداً﴾[۲].

تمهید

باید دانست که؛ اشخاص نوع انسانی یا نفاة مبدأ اند، و از آن ها غیر نامی در میان نیست، یا مثبتین مبداء. و مثبتان مبدا یا توسط عقول بشریّه را در نظام کون اخص که عالم انسان است کافی می‌دانند یا نه، و اوّل «فلاسفه» اند و فرقه ثانیّه که مثبتان واسطه‌اند، یا واسطه روحانیه را فقط قائلند یا لابدّ می‌دانند از واسطه از احاد نوع بشر، طائفه اولی را «صابیان» گویند و صائبه روم سیّاره پرستند، و صائبه هند ثوابت پرستند و وضع هیاکل واشکال وصور را در اوائل آن عقیده باعث بوده است، و طائفه ثانیه که از واسطه بشری لابدّ شناسند و او را به اعتبار جنبه روحانی اشرف از ملائکه و پریان و به اعتبار جنبه جسمانی اقوی از سائر اشخاص نوع دانند «حنفا» گویند و داعی اکبر ایشان حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام

۱. بحار الأنوار، ج۳٤، ص: ٤۳۱
۲. کهف/ ۱۷.

بـوده اسـت و ملّـت او را ملّت کبـری گویند، و سـائر انبیـا، بنی اسـرائیل و بنی اسـماعیل حامل عمود حنفیّت و داعی به سـوی ایـن ملّت خصوصا سیّدالمرسلین و ختم النّبیّین ابوالقاسم محمّد بن عبدالله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف العربي القرشي الهاشمي المكّي الأمين صلّی الله علیه وآله.

و این ملّت کبری مرکّن به چهار رکن است حامل هر رکن طائفه؛

۱- یهود ۲- نصاری ۳- مجوس ٤- مسلمانان

و مجوس أقدم دعوةً بوده‌اند و اقوی شوکةً و اوسع ملکاً، چه دعوت یهود غالباً از اطراف شام و مصر تجاوز ننمود، و دعوت نصاری در اطراف شمال بیشتر بوده اسـت، و دعوت اسـلامیّه تا حال در اوسـاط معمـوره و اقاصی المغرب اقوی و اشهر از اقاصی مشرق و جنوب است و در ظهور دولت امام ثانی عشر از اهل بیت پیغمبر که جمیع فهماء ملل و نحل در حقیقت ظهور و استیلاء آن حضرت قطع نظر از تعیین نسب آن شخص اتفاق دارند، بنا بر وعدهای الهـی در صحف و کتب سـماوی و مقتضـای دلالات اوضاع قرانـات و ادوار درآخرالزّمان همـه معمـوره روی زمین را خواهـد گرفت و در تنزیل حمید از این معنی خبـر داده ﴿وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِـنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يرِثُها عِبادِی الصَّالِحُون﴾[۱].

---

۱. انبیاء/۱۰۵.

و در موضع دیگر فرموده: ﴿الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقينَ﴾[۱] و «عاقبت» نام آن دولت حقّه است زیرا که در عقب همه دولتهای باطله خواهد بود و در تشیید ارکان آن انظار و سعادات ثوابت و سیّارات بأسرها داخل است، و فیلسوف طوسی - قدّس روحه القدّوسي - در این خصوص بر سبیل رمز است.

قطعه

در دورزحل خروج مهدیست | جرم دجل دجالیان است
در آخـر واو و اوّل زای | چون نیک نظر کنی همان است

۱. قصص/۸۳.

باب اوّل

در بیان یکی از چهار رکن که در عناد اوّل و به حسب ظهور دوّم‌اند معبّر به مذاهب یهود.

گفته‌اند: اشتقاق آن از «هاد، یهود» به معنی «رجع و تاب» است نظر به اینکه به موسی علیه‌السلام گفتند: ﴿انا هدنا إلیک﴾[1] و کوکب ایشان زحل است و عید ایشان شنبه است، و معظم ایشان اولاد حضرت یعقوب علیه‌السلام می‌باشند و الحق رساله **محضر الشهود** در رد مذهب یهود که فاضل جدید الاسلام یزدی - رحمة الله علیه - در اثبات رسالت ختمیّه محمّدیّه علی صاحبها افاضل نوشته فریده روزگار است، و تحصیل آن جهت سرکار والا نائب السلطنة نهایت سهولت دارد، و این بی بضاعت في الجمله اشاره به سوی مذاهب ایشان و نصّ **تورات** در بشارت به دولت محمّدیّه حقّه می‌نامید زیرا که رشته سخن در دست هوشمند کافی و پسند است و ارکان مباحث مذاهب یهود دائر بر چهار مذهب[2] است:

اوّل: مسئله نسخ و جواز و امتناع آن و ایشان را ممتنع پندارند و غافل‌اند از اینکه نسخ مبتنی بر علّت مادّی است و تغییر مصالح عباد نه بر علّت فاعلی و تغییر علم ربّ العباد.

---

۱. اعراف / ۱۵۶.

۲. نسخهٔ بدل: مسألة.

دوم: مسئله تشبیه و نفی آن؛

سوم: مسئله جبر و قدر؛

چهارم: مسئله جواز رجعت و امتناع آن؛

و انکار ایشان نبوّت عیسویّه و محمّدیّه را مبتنی بر عدم نسخ است چه آن را مستلزم «بداء» بمعنی پشیمانی که ملزوم نادانی حق تعالی است پنداشته‌اند، و انشاء الله تعالی امکان ذاتی و امکان استعدادی، و امکان وقوعی، و وقوع امکانی نسخ بدون استلزام «بداء» بمعنی پشیمانی در این کتاب مبرهن میگردد بحول الله تعالی.

و حق در مسئله ثانیّه نفی تشبیه و تجسیم است، و در مسئله ثالثه نفی جبر و قَدَر است و اثبات امربین الامرین است که صراط مستقیم در مرتبه افعال است.

و در مسئله رابعه، حق جواز وقوع رجعت است خلافاً للمخالفین، و بی کم و زیاد سائر اختلافات و شبهات ایشان و اختلافات در امّت محمّدیّه گردیده، چنانچه حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله از آن خبر داده بود در حدیث متفق علیه بین الفریقین و این آیه در تورات با وجود تبدیلات دوازده گانه و تحریفات لفظیه و معنویه هنوز باقی است در خصوص استجابت دعای حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام.

و شهرستانی چنین ترجمه نموده است به عربی «بارکت علی اسمعیل

و اولاده وجعلّت فیهم الخیر کلّه و ساظهره علی الأمم کلّها و سأبعث فیهم رسولا منهم یتلوا علیهم ایاتی» و این آیه در سفر اوّل تورات موجود است در خصوص بشارت ابراهیم علیه السلام در قبول کردن دعای او در حق اسمعیل و چون عربی قریب التعبیر به عبری است اصل لفظ تورات چنین محفوظ است بی‌تفاوت: «لیشمعیل شمعیتخا» در اسماعیل شنیدم من دعای تو را و در عربی «سمعتک» مرادف آن است و «هینه بیرختی اوتوانیک» من برکت و افزونی دادم او را «هنیه» در عربی «ها انا بي» «رختی اوتو» در عربی «بارکته» «هفریتی اوتو» بارورگردانیدم، و بسیار گردانیدم او را در عربی «کثرته و اثمرته» «بمؤدمود» و مفسران عربی در این لفظ به اعتبار قلّت و کثرت تعصّب در تفسیر آن اختلاف کرده‌اند در چند قول:

۱- یعنی باحمد احمد ۲- بعظیم بعظیم ۳- بعلحیده علیحده «شنم عاسارنسئم» یعنی دوازده انسانها و بزرگان در عربی «اثناعشر» «اناساً کباراً» و «نیتوا» یعنی دادم او را در عربی «اتیته» «لغوی کا دول» برای قوم بزرگ در عربی «لقوم کبار».

و مجموع آیه چنین است [در سفر اول تورات در آخر پاراش لخ یخا] [۱]: لیشماعیل شمعیتخا هینه برختی اوتو هفریتی اوتو بمؤدمؤد شنم عاسار نسئم و نیتو لغوی کادول.

و در نزد این بی بضاعت «مؤد مؤد» عبری نام محمّد است، چنانچه

---

۱. در حاشیه این مطلب آمده است.

«لیشماعیل» عربی اسماعیل «لیشحیق» عبری اسحق و «موشه» عبری موسی «ویشوع» عبری عیسی و «یونان» عبری یونس و «ماشیح» عبری مسیح و «الیا»عبری الیاس و «زخریا» عبری زکریا و «یوحنا» عبری یحی است، امّا مرض عناد چشم انصاف را کورگردانیده و این آیه علاوه بر بعثت محمّد ﷺ دلیل صریح است بر اینکه فرقه ناجیه در امّت مرحومه اسلامیه؛ طایفه شیعه اثنا عشریه‌اند که بدوازده امام از نسل محمّد ﷺ قائلند و حضرت رسالت مرتبت ﷺ می‌فرموده‌اند: «أنا دعوت أبی إبراهیم».

و باید دانست که؛ یهود نابود این آیه را توجیه بر ملک و سلطنت کرده‌اند،

و ما می‌گوئیم: که بنابرتوجیه شما دروغگوئی حق تعالی در وعده خود لازم آید، نعوذ بالله که اوّل پادشاهان اولاد اسماعیل اگر محمّد ﷺ را قرار میدهید و مذهب مشهور اسلام را

که در سفر اوّل تورات در اخر پاراش لخ یخا.

و ایضا در پاراش دیجی یعقوب از تورات است و آن وصیت حضرت یعقوب است در حین رحلت به قبیله یهودا: لُویا صور رشت می‌یهود اُدم خُوقِق می‌بِن رَقلا وعد کی یاود شِبلُو وِ لَوبقِهتَ عمیم، یعنی تاج پادشاهی و سطلنت از سر قبیله یهودا و لباس امامت از دوش ایشان نخواهد افتاد تا نیاید آن کسی که خدای تعالی او را، خواهد فرستاد و او آن کسی است که همه امّتها انتظار او می‌کشند و ایضاً در اوّل پارش و دُوِت هبّرا خا از تورات

است که موسی علیه‌السلام در حین رحلت خود خواند برقوم ویُؤمَراذو نای یپسینا باو ذَارَح مِیسعرلاموهوضع مهرپاران یعنی، موسی گفت خدا اشکار شد از سینا درخشنده از کوه ساعیر و تجلّی نمود و فیض بخشید از کوه پاران را و جمهور مفسران یهود پاران بمکه تفسیر کرده‌اند.

و ایضا در اوّل «پارش لخ لخا» از تورات است: و آدنای اَمراِل[1]

که مذهب چاریاریان است حق فرض می‌کنند و در لزوم اجتماع خلافت با سلطنت، و حکمرانی و خلافت را موقوف بر نصّ می‌دانند و بی سلطنت اعتبار نمی‌کنند، پس آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله یکی؛ و ابوبکر تمیمی دوّم: و عمرعدوی سوم: وعثمان اموی چهارم، وعلی هاشمی مطلبی پنجم، و حسن بن علی ششم، و چهارده کس از بنی امیّه اوّل ایشان معاویه بن ابی سفیان و آخر ایشان مروان الحمار و این تمام بیست کس، و سی وشش کس از بنی العباس پادشاهی کردند وبرسی وهفتم ختم شد که تمام پنجاه و هفت کس بودند.

---

۱. اِبرام اَحرِهیبار لوط مَعیَموسا ناعِنخا اُورَاه مِیرهما قُوم اَشرانا اشام صافونا و الفُتیا واقِدما وَ ایاما کَی اِت کُل ها اَرص اَشِراَ تاروه لخا اکاتنینا ولد زعما عد عولام و سسمتی اِت زرعما کعفوها اَرَص اَشِراهم تُوخَد اِیشی مِمتوت اِت غفرها آرُص کم رزعی پیمانه یعنی خدا به ابراهیم بعد از جدا شدن لوط از نزد او که بگشا چشمان خود را و ملاحظه کن اطراف این مکان را که در آن مقام داری از اطراف جنوب و شمال و مشرق و مغرب که جمله آن زمین که تو می‌بینی بتوبدهم آن را و به ذریه و اولاد توتا آخرعالم و بگذارم نسل تورا مانند خاک زمین چنانچه کسی را تواند شمرد نسل تورا نیزتواند شمرد.

و چهار کس وزیاده در مغرب از اولاد حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام سلطنت کردند که ایشان را دعاة فاطمیّه می‌گفتند، تمام هفتاد ویک تن و چند کس از شرفای مکّه و ائمّه زیدیّه در یمن و خراسان و طبرستان، و پانزده کس از سلاطین مرعشیّه از اولاد امام حسین علیه‌السلام و هشت کس از مشعشعه و چند کس از صفویه از اولاد امام موسی کاظم علیه‌السلام پادشاهی کردند و این معنی با دوازده بودن نمی‌سازد، و وجه اختصاص صورت معقول نمی‌یابد و اگر بر معنی مذهب سائر فرق شیعه غیر اثناعشریه حمل می‌کنید هیچکدام از ایشان دوازده کس پادشاهی نکرده‌اند و بنا بر مذهب شیعه اثناعشریه هر چند امامان از عترت محمّد علیهم‌السلام که مؤد مؤد است دوازده نیستند امّا سلطنت ظاهری برای همه ایشان نبوده است، و حمل آیت تورات بر سلطنت بعد از ظهور حضرت صاحب الزّمان علیه‌السلام در ایّام رجعت امامان مبتنی بر اعتقاد صحت نبوّت محمّدیّه ایشان است نه سلطنت بر سبیل تغلّب و جور که مقصود یهودان است.

و دیگر گوئیم: که این پادشاهی بزرگ که حق تعالی در تورات به معتقد یهود مکتوب بانگشت حقیقی حق تعالی بوده است خطاب شفاهی به آن حضرت کلیم علیه‌السلام شده پادشاهی بعدل و حق بوده است و در بندگان حق تعالی یا نه؟ بلکه پادشاهی بجور و بیداد و کفر بوده است؟ اگر فرض اوّل بود پس همان معنی حقیقی نبیّ است که از جانب حق تعالی در بندگان به عدل و داد رفتار کنند و ایشان را بر دین حق بدارند و از باطل و بزهکاری باز دارند و اگر به معنی دوّم بوده است معاذ الله!

پس حقیقت این بشارت و منّت نبود بلکه انذار بود ابراهیم را بمستحق دوزخ نمودن ذریه‌ی او بنا بر خذلان در تعدّی و عدوان و کفایت در نزد دانا، در سخافت مذهب یهود اجماع بر پشت خوابیدن حق تعالی، و پا بر پا انداختن بعد از فراغت از آفریدن، و بر عرش جسمانی نشستن، و از عرش پایین آمدن، و بر طوفان گریه کردن، و به چشم درد گرفتار شدن، و بانگشت نوشتن، و زلف داشتن، و امثال این عقاید باطله.

پس اصل توحید که بدهی الفساد شد ضرور به سخن گفتن در نبوّت با ایشان نیست چه نبوّت فرع عدل، و عدل فرع اثبات صفات ثبوتیّه فعلیّه است در لحاظ عقل، و آن فرع توحید است و توحید بی‌تنزیّه معقول نمی‌باشد و خدای لحمانی را رسول بر حق متصوّر نیست، و مجموع مذاهب ایشان هفتاد و یک فرقه بوده‌اند بنابر اخبار نبوی که عدید سبط است لکن اشهر فرق ایشان این چند فرقه بوده‌اند:

اوّل: عشانیّه؛

منسوب‌اند بداعی خود عشّان که پسر داود رأس الجالوت بود با سائر یهود در شنبه و عیدها خلاف ورزیده‌اند و غیر از گوشت پرنده و آهو و ماهی نمی‌خورند، و حیوان از قفا ذبح می‌نمایند، و در مواعظ و نصایح مصدّق حضرت عیسی علیه‌السلام اند و آن حضرت را از زهاد بنی اسرائیل می‌دانند و از پیغمبران ایشان، و یهود را در کشتن آن حضرت ظالم می‌دانند.

دوم: عیسویّه؛

منسوبند بداعی خود ابوعیسی اسحق بن یعقوب الإصفهانی که نام او درعبری عوفید الوهیم یعنی پرستارخدابود و ابتداء دعوت او در آخر ملک بنی امیّه در زمان مروان حمار، و اخر دعوت او در دولت ابوجعفر منصور دوانیقی بوده و او را اعتقاد چنان بود که حضرت مسیح علیه‌السلام را قبل از ظهور پنج داعی و رسول خواهند بود و او اوّل ایشان بوده است، و نزد او مسیح افضل اولاد داود علیه‌السلام است و در مذهب او خوردن جان دار حرام بوده است و ده نماز داشته در شبانه روزی و مخالف بود با یهود در احکام بسیار.

سوم: یودعانیه؛

منسوبند بداعی خود یودعان همذانی و نام او یهودا بود و غالب امر او برزهد بود و مانع بود از خوردن گوشت و شراب و نافی بود تشبیه را و قائل بود بمذهب قدریه و تورات را ظاهری و باطنی اعتقاد داشت و تشبیهات را مرجوع به فرشته میداشت که به زعم او امور آفرینش از جانب حق تعالی به سوی او مفوض است.

چهارم: از جمله یودعانیه، موشکانیه‌اند؛

اصحاب موشکان که نوعی‌اند از مغاربه که مصدّق‌اند مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله را در نبوّت بر عرب و سائر ملل غیربنی اسرائیل که منبئ از شریعت بوده‌اند و خروج به سیف از مخالفان خود واجب دانسته‌اند.

پنجم: از جمله مغاربه؛

طائفه ای‌اند که خطاب الله تعالی انبیاء علیهم‌السلام را به واسطه فرشته است که حق تعالی او را بر همه مخلوقات برگزیده، مقدم گردانیده و مجموع نسبت های متضمنه تشبیه را که در تورات موجود است نسبت باو می‌دانند حقیقةً و نسبت به حق تعالی مجازاً.

و بعضی گفته‌اند؛ که ارنوس نصرانی که قائل بخدائی حضرت عیسی علیه‌السلام بود و او را صفوة العالم می‌پنداشت این مقاله را بحضرت عیسی علیه‌السلام از مقاله‌ی این طائفه از یهود نسبت به آن ملک اقتباس نموده بود و حال آن که بعد از وی به چهارصد سال بهم رسیده بود.

و بعضی گفته‌اند؛ که این فرقه خامسه تنزیه الهی و تأویل آیات توریه را از بنیامین نهاوندی فرا گرفته‌اند و ایشان را باو نسبت داده‌اند و الله تعالی اعلم.

ششم: اسامره؛

و ایشان ساکنان بیت المقدس‌اند و اعمال مصر و بعد از موسی و هرون و یوشع دیگری را پیغمبر نمی‌دانند، و پیش از حضرت مسیح علیه‌السلام از سامره شخصی «الفان» نام مدّعی نبوّت شد و به سبب انکار و تصدیق او سامره دو فرقه شدند فرقه مسمّاة «بدوستانیه» یعنی دروغگویان و فرقه معروف «بالفانیه» و لغت ایشان غیر عبری است و ایشان گویند که لغة ما عبری

قدیم است، و قبله ایشان به سوی جبل نابلیس است و مجموع این طوائف ششگانه با شعب خود متفق‌اند بر اینکه در تورات بشارت بقدوم یکی از بزرگان بعد از موسی علیه‌السلام موجود است، امّا در تشخیص او خلاف کرده‌اند و بر خروج یکی در آخرالزمان که کوکب درّی و ستاره درخشان است نیز اتفاق دارند که همه روی زمین به نور او روشن خواهد شد و حق آن است که آن موعود حضرت عیسی علیه‌السلام است و آن ستاره درخشان حضرت پیغمبر آخر الزمان جدّ بزگوار حضرت مهدی - سلام الله علیهم - است، و میتواند بود که موعود حضرت رسالت ختمی مرتبت باشد، و ستاره درخشنده حضرت مهدی باشد و عیسی مبشر و قلاوز آن حضرت علیه‌السلام بود.

بر هر تقدیر با وجود اطلاع کلّی بر ارکان رسالت که:

اوّل: آن مدعوالیه و آن اقرار به صانع یگانه منزّه از جمیع نقایص وعیوب است.

و دوّم: آن مدعوبه که امر بتزکیه اخلاق از رزائل، و تحلیّه آن به فضائل و اصلاح ذات البین و قهرالمفسدین بحدود و تعزیرات و مواعظ و عبر باشد.

و سوم: آن کیفیّت دعوت و آن ابتناء امر بر رفق و شفقت و احسان و مدارات و ضرب الامثال و اتیان بقصص ماضیّه مناسبه مقصود در ترغیب به سوی خیرات و انزجار از ارتکاب شرور و فساد باشد.

و چهارم: آن نفس داعی که مهین در تفریط و مهاب در طرف افراط نباشد، هیچ عاقلی را تشکیک در رسالت ختمی مرتبت صلی‌الله‌علیه‌وآله باقی

نمی‌نماید مانند سائر فروع اقرار نبوّت آن حضرت که مرتبه اولوالعزمی و ختمیّت، و شفاعت، و خطابت فوق منبر، و وسیله، و تولیت حساب خلایق که منصب سقایت حوض کوثر وعبور از صراط که صورت ملکوتیه انسانیت بر متن طبیعت حیوانیت است هریک هریک به خصوصیتی که دارد از روی بیان آن حضرت مقتبس و مستفاد میگردد.

و برهان بر ختمیّت آن حضرت علیه‌السلام آن است که رسالت مرتبه از مراتب امکان خاص است و لاتناهی در ممکن خاص محال عقلی است، و طفره در موجودات و انقطاع قبل از رسیدن بغایة الغایات خود نیز محال دیگر و صاحب آن نقطه را که منتهی بخط رسالت که واسطه میان خالق و خلق است در لسان شریعت و لغة عربیّت بروجهی که مفهوم عامّه مکلّفان تواند بود ختم المرسلین خوانند که در تنزیل حمید معبّر به خاتم النبیین است.

اکنون بدانکه؛ اشهر انبیاء ابراهیم و موسی و عیسی و داود علیهم‌السلام بوده‌اند سابق بر حضرت ختمی مرتبت - سلام الله علیه و علیهم - مآثر ایشان را هریک هریک، جدا جدا از کتب و صحف و مواعظ و سیر و محاربات و مخاصمات و کیفیّت دعوات و سیرات ایشان را با سیرت محمّد المصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله در معاملات عبد با حق و معاملات عبد با نفس و معاملات عبد با انبیاء و معاملات با ابناء جنس می‌سنجیم که رجحان دین احمدی واضح کالشمس في ضاحیة النهار آشکار بشود پس اینداعی بحق ملزوم ملزم خواهد بود.

بیت:

زین شهد یک انگشت به کامت چه رسید
از لذّت اگر مست نگردی تف کن

اما جمع اوردن اعیان ملل و مذاهب و ارائه کار هر صاحب اقتداری است ﴿ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظيم﴾[1] امیدواریم که سعادت ابدی در سایه عاطفت اعلیحضرت شاهنشاهی نصیب این دولت ابد مدّت باشد و در این امر چند فائده بینّه است جهة مسلمانان خصوصاً شیعیان حضرات ائمه معصومین - سلام الله علیهم اجمعین-.

اوّل: مزیّت اسلام بر سائر ادیان انام در ملأ خاص وعام به نهجی آشکارا شود که جای سخن هوشمندی را باقی نخواهد ماند.

دوم: آن که خبرت علمای شیعه امامیّه اثنا عشریه که مقتبسان از (مشکوة الانوار، مصابیح الاسرار ائمه اطهار علیهم السلام)اند بر سائر علماء ملل و نحل و مذاهب معین خواهد شد.

سوم: دعاة حقیقیّه ملّت احمدیّه که مصدوقه آن «لنا في كلّ خلف عدولا ينفون عن الدين تحريف الغالين و انتحال المبطلين و تأويل الجاهلين»[2] اند و مصداق «اما الحوادث الواقعه فارجعوا فيها الى روات

---

۱. حدید/ ۲۱.

۲. وسائل الشیعه، ج۲۷، ص۷۸.

حدیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجة الله»[۱] از مدعیان پی حقیقت که رؤسای فلسفه و تصوّف و زندقه و الحاد خود را درصدد صف اهل الله و دعاة الی الله مصدر ساخته‌اند از اهل حقیقت امتیاز یابند و ثواب استنقاذ بندگان خدا از شرک حبائل و مصاید این صیادان شیادان بمقتضی ﴿مَنْ أَحْیاها فَکَأَنَّما أَحْیَا النَّاسَ جَمیعاً﴾[۲] عاید روزگار فرخنده آثار اعلیحضرت شاهنشاهی و نواب نائب السلطنه الخاقانیه گردد.

---

۱. وسائل الشیعه، ج۲۷، ص۱۴۰.

۲. مائده/۳۲.

باب دوم

در بیان رکن دیگر که به حسب ظهور سیّم و به سبب قبول حق دوّم‌اند معبّر به مذاهب نصاری.

باید دانست که؛ در وجه تسمیه به این اسم وجوه چند گفته‌اند، از آن جمله آنکه:

اوّل: اجتماع اهل دعوت مسیح علیه السلام در قریه «ناصور» از قرای شام بوده است، و بالجمله چون نصاری در جواب مسیح علیه السلام در وقتی که گفت: ﴿مَنْ أَنْصاري إِلَى اللهِ﴾[1] گفتند ﴿نَحْنُ أَنْصارُ اللهِ﴾ ایشان را نصاری گفتند، و ایشان امّت اجابت حضرت عیسی بن مریم‌اند که در مهد وحی با نطاق بروی فائض شد و در تمام سی سالگی وحی به ابلاغ او را حاصل گردید و بعد از تمام سی و سه سال و سه ماه رومی و سه روز به ملاء اعلی مکان گرفت - صلی الله علی نبینا وآله وعلیه وعلی سائرالانبیاء والمرسلین - .

و ایشان را بعد از صعود حضرت روح الله علیه السلام به ملاء اعلی در کیفیّت صعود و نزول و اتصال و انفصال اختلافیست عظیم و در تحت اختلاف اوّل پنج قول است:

اوّل: اشراق کلمه بر جسد مسیح مانند اشراق نور بر جسم مشفّ مثال

---

۱. آل عمران/۵۲.

اشراق جواهر از الماس و یاقوت و زمرد و لعل و بلور به پرتو خورشید، و ظهور صورت خورشید در آن و بسط اشعه آن از آن جسم مشفّ.

دوم: انطباع کلمه در جسـد مسـیح مانند انتقاش نقوش خاتم در موم و ظهور ان حروف در آن موم.

سوم: ظهور روحانی در شکل جسمانی مانند تصوّر و تشکّل فرشتگان و پریان در صورت آدمیان تبدرلاهوت بناسوت یعنی پوشیدن روحانی لباس جسمانی را.

چهـارم: ممازجت کلمـه مسـیح را مانند امتـزاج آب به شـیر، و حق آن اسـت که اوائل ایشان در کسوت تشـبیه و استعاره خواسـتند مطلب قرب را تعلیم و تفهیم کنند اواخر از آن تشـبیه و حلول فهمیدند و ندانستند که اگر تمثیـل از جهتی مقرّب است از جهـت دیگر مبعّد اسـت و مثل غلط مجسّمه و مشبّهه حشویّه و غلات شیعه در توجیه آیات و روایات اسلامیّه نیز اتفاق افتاده است.

و نصـاری حـق تعالـی را «احـد الجواهـر و الـذّات و ثلاثـي الصفـات» می‌دانند، مانند؛ هسـتی و زندگی و دانش، و گویند که علم متجسّـد شـد بجسـد مسـیح علیه‌السلام و نصاری در ایـن مذهـب شـبیه صفاتیّه‌انـد در تعدّد صفات و قول بزیادتی آن ولکن ایشان بر طنبور نغمه ای افزوده‌اند به تجسّد علم نیز قایل شـده‌اند و اکنون از روی براهین عقلیّه فسـاد زیادتی صفات بر ذات را ثابت مینمائیم به حول الله تعالی و قوته و بعد از آن امتناع عقلی

تجسّد صفات اللهی را بیان می‌سازیم انشاء الله.

باید دانست که؛ اگر حق تعالی مرکب باشد از ذات و صفت یا از جوهر و عرض یا از ما بمنزلة الجنس و ما بمنزلة الفصل و یا از ما به التحقّق و ما به التمیز ترکیب لازم آید لا محاله، خواه عقلاً و خواه خارجاً و هر مرکّبی متأخر است در محقق خلود من حیث المرکبیّة از اجزاء خود خواه در خارج و خواه در ذهن، و هر متأخّری حادث است و تأخّر و حدوث از اوصاف نقصان و سمت امکان است و حق تعالی کامل بالـذّات منزّه از نقایص حدوث و امثال آن است، پس معتقد اله مرکب معتقد اله حادث متأخّر است که در خارج تحقّق واقعی ندارد و محض هوای نفس خود را می‌پرستند و این هوای نفس بدترین خدایان باطله است.

بحث: [اقوال الناس در صفات الله تعالی]

اگر نصاری ما را گویند که در قرآن مسلمانان و احادیث ایشان نیز از اسماء منکره و صفات معتقده برای معبود حقیقی وارد شده است پس آن چه جواب ایشان است جواب ما خواهد بود.

جواب گوئیم: آن جماعت از مسلمانان که معنی کلام را نفهمیده‌اند مانند نصاری به تعدد صفات و تغایر آن با ذات حق تعالی قائل شده‌اند، پس بعضی گفته‌اند؛ صفات زایده را در مفهوم و عین در مصداق است، و بعضی گفته‌اند؛ نه زاید است و نه عین و ان را احوال نامیده‌اند و بعضی

گفته‌اند هم زاید است در مصداق وهم در مفهوم، و بعضی گفته‌اند؛ صفات عین ذات است یعنی اینکه ذات قائم مقام همه این صفات است، و بعضی گفته‌اند؛ صفات نفی اضداد است، و بعضی گفته‌اند؛ انتساب بعلّت ایجاد است یعنی عالم به معنی ایجاد کننده علم است و این دومعنی اخیر صحیح است بنا بر تقریری که محتاج ببسط است و این رساله محل آن نیست، و این بی‌بضاعت در رساله «در فرید» که ملقب «بمعراج التوحید» است تحقیق وتفهیم آن نموده، و بعضی گفته‌اند؛ اطلاق حقیقت است در خلق و مجاز است در حق، و بعضی گفته‌اند؛ صفات تعبیراست از تفصیل وجود و هستی است آنجا که هستی حقیقی است اطلاقات حقیقی است و آن مقام وحدت حقّه است و آنجا که هستی ظلّی و انبساطی و امری و خلقی است و ابتداعی و اختراعی و تکوینی است صفات نیز غیر حقیقی است، و محققان اهل بینش برانند که حقیقت و مجاز و کلیّت و جزئیت و اشتراک و افتراق و تخالف و تباین در عینیّت و زیاده متردد میانه موجود مطلق و موجود مقیّد و هستی مقید و هستی مطلق یا هستی مقید است و اطلاق مرتبه حضرت امر الله و کلمه الله است که مقام نور محمّدی و روح عیسوی است در بند مسلمانان و قید ترسایان و قید مرتبه حضرت خلق الله است.

[مرتبه وجود الله تعالی]

و امّا حضرت ذات حق تعالی حضرت محوضت است که فوق اطلاق و

قید و کمال و نقصان است و آن مقام را در تعبیر فلاسفه «هستی بشرط لا» می‌گویند و در اصطلاح عارفان حضرت «غیب الغیوب» مینامند و برای آن حضرت در اصطلاح «آل الله» دوازده بلکه چهارده اسم که در کتاب **ومضة النور** و در کتاب **دوائر العلوم** اشاره به آن نموده‌ام و مرتبه اطلاق و لا بشرطی و قید و بشرط شئ بودن و جعل ماهیّات که جعل بسیط باشد و افاضه هستی بر آن که جعل مرکّب باشد همه به ابداع و اختراع اوست، اگر زبان فهمی از اهل بینش در مسلمانان و ترسایان و فلاسفه و برا همه بهم رسیدی بر ایشان راه حق را واضح می‌گردانیدم.

بیت

سینه بشـــــکافم اگرطاقت دیدن داری
سر کنم قصه اگر تاب شـــــنیدن داری

اما چه سود یکی در حجاب تقلید اسلاف محجوب، و آن دیگری به حسب زنّار و صلیب مغلوب رشته های غاذات بال ارباب بینش، ارباب سیاسات و ریاضات را برهم بسته است و هوای خودبینی چشم حقیقت بین را برهم دوخته در حدیث قدسی وارد است: «اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری» صدق الله و رسوله.

و حق آن است که اگر مکلّف در مقام احتجاب از جمله عوام است، و مراد ما از عوام هر کسی است که مؤید به نور تعریف الهی و تعلیم ولایت اللهی نباشد هر چند دراطلاع برعلوم رسمیّه و کثرت تصانیف یگانه زمانه

باشد، تکلیف او آن است که اعتقاد کند ممکنات را چه مجرّد و چه مادّی چه علوی و چه سفلی و چه محسوس و چه معقول و چه حاضر در ذهن و چه غایب در آن و آن چه غیرالله بان صادق است، همه مخلوق خدا و حادث بالذات و محتاج به حق تعالی هست و میباشد، و حق تعالی منزّه است از آن چه موجب نقصان باشد، و چه تعبیر به اسمهای مختلفه و صفات متخالفه کار نداشته باشد، هرگاه احکام محسوسات را بر حق تعالی جاری کند تجسیم است، و هرگاه احکام معقولات بر حق تعالی جاری نماید تشبیه است، و به هر تقدیر خدا را نشناخته و نپرستیده و این نصیحت برای فلاسفه و یهود و نصاری و سنّی و شیعی و ناصبی و خارجی و رافضی بلکه برای هر ذی عقلی سودمند است، و اگر از مقام عوام ترقی نموده و دیده بصیرتش به نور تعریف الهی منوّر گردیده باید تابع تعریف و تعلیم باشد و في الحقيقة چون معلومات ممکنه یا از قبیل محسوسات است یا از قبیل معقولات یا برزخ میان این دو جهت از درکات پس حکم هر کدام را که جاری نماید خلاف واقع را شده خواهد بود، پس راه معرفت الهی با سعتی که دارد که به عددی که دارد که به عدد انفاس و نفوس خلایق است منحصراست در سُلَّم نفی اما سُلّم نفی تنزیه، نه نفی تعطیل.

بیت

آنچه پیش توغیر آن ره نیست غایت فهم تُست اله نیست

و امام الموحدین امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در بیان آن فرموده «التوحید

اثبات ما انفاه المعطلون من الذات و نفی ما اثبته المشبهون من الصفات » و این است آن راهی که باریک تر از مو و تیزتر است از شمشیر و جز به بال عنایت الهی در هوای این نعمت نامتناهی پرواز ممکن نیست، ما عیسی را کلمة القهّار الی مریم، و رسول به سوی بنی اسرائیل، و صادق، و معصوم، و واجب التصدیق میدانیم، و منکر و مبغض و منقص او را کافر و مخلّد در آتش جهنم و عذاب الیم میدانیم، و او را از سنخ مخلوق میدانیم نه از سنخ حق تعالی زیرا که؛ سنخیّت با وحدت حقّه جمع می‌شود و این خود حق تعالی و روح القدس و حضرت عیسی هریک شاهد صدق‌اند براین مدّعا اگر در پادریان و کشیشان کسی را قوة لاهوتیّه بر جنبه ناسوتیّه قوی تر است بسم الله، اینک محاکمه بحضرت عیسی مریم علیه‌السلام ؛

[مصرع]

تا سیه روی شود هر که در او غش باشد.

و تصدیق اجمال به ظاهر **تورات** غیر محرّف و **انجیل** غیر محرّف و **زبور** غیر محرّف و **صحف** ابراهیم و شیث و ادریس و نوح و شعیا و ارمیا و حیقوق و سائر انبیاء علیهم‌السلام علی ما هي علیه بر ما واجب است است ﴿سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا إِلاَّ ما عَلَّمْتَنا﴾[1] ﴿لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِه﴾[2].

پس هر کس از اهل ملل و نحل ما را تکفیر نمایند مخاصم حق و مردود

---

۱. بقره / ۳۲.

۲. بقره / ۲۸۵.

نزد اهل توحید مطلق است، و اینک مطلب نصاری در کشف رابطه فیض فیّاض حقیقی بر نفوس قدسیّه انبیاء و مرسلین و اولیاء مرشدین - سلام الله علیهم اجمعین - از کلام معجزنظام سید العارفین امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب وصی ختم المرسلین - صلی الله علیه و آله الطاهرین - ایضاح مینمائیم که اگر در میان ایشان صاحب حالی بوده باشد و مکشوف الحجاب صافی بالی بهم رسد همین عبارت و بیان نزد او دلیلی است بر صدق مدّعی حقیقت اسلام از قلب عصا به ثعبان و احیاء الموتی بعد انفصال الاوصال و البنان.

بیت

بشـــکر خنده ز دل کوه غمـــی بردارند

کار شیرین دهنان سخت تر از فرهاد است

و الله الموفق و هو المستعان

[کلام حضرت مرتضی- علیه التحیّة و الثناء - در کشف رابطه‌ی فیض فیّاض حقیقی بر نفوس قدسیه انبیاء و مرسلین و اولیاء - علیهم التحیّة و الثناء -]

مرویست که پرسیده شد آن حضرت از عالم علوی، پس آن حضرت فرمود: «صُوَرٌ عَارِیَةٌ عَنِ الْمَوَادِّ، عالِیَةٌ منِ الْقُوَّةِ وَ الِاسْتِعْدَادِ، تَجَلَّی لَهَا ربها فَأَشْرَقَتْ طَالَعَهَا فَتَلَأْلَأَتْ، وَ أَلْقَی فِی هُوِیتِهَا مِنها لَهُ فَأَظْهَرَ عَنْهَا أَفْعَالَهُ، وَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ ذَا نَفْسٍ النَاطِقَةِ، إنْ زَکاهَا بِالْعِلْمِ وَ الْعَمَلِ فَقَدْ شَابَهَتْ جَوَاهِرَ

أَوَائِلِ عِلَلِهَا وَ إِذَا اعْتَدَلَت وَ فَارَقَتِ الْأَضْدَادَ فَقَدْ شَارَک بِهَا السَّبْعَ الشِّدَادَ» یعنی صورت چندند برهنه از پوشش سرشت و مادها بالا و برتر از قوت و استعداد یعنی کمالات ایشان همه بالفعل است امّا نه بالذّات چنانچه بیان فرموده که تجلّی نمود و هویدا گشت برای آن ها پس درخشان شد.

بیت

عکس معشـــــوق ازل در دلم از یار افتاد
عکس خورشـــــید ز آینه بدیـــــوار افتاد

و مطالعه فرمود آن ها را به عین عنایت پس درخشان و تابان شد و انداخت در هویت آن ها یعنی ذات آن ها که مشار به «هو» در عینیّت و به «انا» در تکلّم و به «انت» در خطاب است مثال خود را یعنی نمودی از بود خود که وجود ظلّی هستی مطلق لابشرط باشد که ظل هستی محض و وجود بشرط لاست.

پس آشکارا ساخت از آن ها کارهای خود را مانند وجود بشرط شئ از امثال احیاء موتی و قلب عصا ﴿حَيَّةٌ تَسْعی﴾[1] و سیلان آب از میان فرجه‌های انگشتان برای تشنگان، و آفریدن حق تعالی انسان را نفس گویای از آن چه در ضمیر اوست یا بنده آن چه را که در تخمیر اوست.

---

۱. طه/۲۰.

بیت

چو دست صنع در کارش فروشد نم فیض آن چه بد در کار او شد

اگر پاکیزه ساخت انفس را بعد از آن که در دریای ظلمانی و نادانی و زشت کرداری فرورفته بشست و شوی از آب نورانی دانش و کردار نیکو بر مقتضای دانش پس به درستی که مانند شد جوهر چند را که نخستین مرتبه علّت آن را داشته‌اند یعنی از مرتبه وجود بشرط شئ که مقام تعیین و قطره بودن اوست به مرتبه وجود لابشرط که مقام دریائی است که میرسند و این مقام خدائی است چنانچه محجوبان نصاری و مفتونان صوفیه و مرتاضان براهمه فهمیده‌اند.

بیت

میان ماه من تـــا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است

و چون معتدل شد ترکیب اجزاء عقلیّه و خارجیّه و لاهوتیّه و ناسوتیّه نفس انسان و مفارقت نمود و دوری جست عالم اضداد را که مقام طبایع چهارگانه و کیان چهارگانه است پس به درستی که انباز شد به سبب آن حالت و مفارقت اضداد طبیعت خامه آسمانهای هفتگانه را که از کیفیات متضاده برتر است و ماده آن ها قبول صور مختلفه نمی‌کند و از مقام تلوّن در مقعد صدق تمکن متمکن میشود، چنانچه تنزیل حمید از آن خبر داده ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ﴾[۱].

۱. قمر/۵۵.

ای گروه نصاری شما را بکلمة الله و روح القدس قسم میدهم، که اگر انصاف ندهید در گناه یهودی که به اعتقاد شما صلب مسیح علیه‌السلام نمودند شریک باشید که صاحب این کلام بلند و این ادراک ارجمند را که یکی از شاهدان بر صدق نبوّت محمّدیّه است، و در تنزیل به کرامت ﴿وَ يَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْه﴾[۱] را میتوان دروغ‌گو نامید؟ و از مقتضای شهادت او سرپیچید؟ اگر دروغ‌گویان چنین‌اند بیان نمائید که علامت راست‌گویان چیست؟ و زیادتی کلام عیسی بر کلام مرتضی از کجا؟ ﴿ما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُون﴾[۲] و روایت این حدیث در کتاب **درر غرر** مرتضویه است و شواهد صدق آن قرائن معنویّه است.

و نیز آن حضرت در جواب یهودی در ضمن کلام معجز نظام خود فرموده: «الیس من اعتدل طباعه صفی مزاجه و من صفی مزاجه قوی أثر النفس و من قوی أثر النفس فیه سمی إلی ما یرتقیه و من سمی إلی ما یرتقیه فقد تخلق بالأخلاق النفسانية فصار موجودا بما هو انسان دون أن یکون موجودا بما هو حیوان فقد دخل في الباب الملکی الصوری و لیس له عن هذه الغایه معبر یهودی گفت الله اکبر «یا ابن ابی طالب! نطقت بالفلسفه جمیعها في هذه الکلمات رضی الله عنک».

---

۱. هود/ ۱۷.

۲. صافات/ ۱۵٤.

و حدیث قدسی در این مقام متفق علیه میان اهل اسلام است که جناب اقدس الهی عزّشانه فرموده: «ما یتقرب الی عبدی بشئ احبّ اليّ الّا ممّا افترضته علیه و انه لیتقرب إليّ بالنوافل حتّى أحبّه فإذا أحببته كنت سمعه الذي يسمع به و بصره الذي يبصربه و لسانه الذي ينطق به و يده التي يبطش بها، إن دعاني أجبته و إن سألني أعطيته»[1].

و حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرموده: «إِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ لَأَشَدُّ اتِّصَالًا بِرُوحِ اللهِ مِنِ اتِّصَالِ شُعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا».[2] و این حدیث در کتاب **توحید الأخبار** موجود است و در کتاب **المصابیح** نیز مشهود است «فبي يسمع و بي يبصر و بي ينطق و بي يبطش» در آن نیز وارد است.

[اوصاف المعارف]

و نیز آن حضرت علیه‌السلام در باب عارف بالله فرموده «الْعَارِفُ شَخْصُهُ مَعَ الْخَلْقِ وَ قَلْبُهُ مَعَ اللهِ لَوْ سَهَى قَلْبُهُ مِنِ اللهِ طَرْفَةَ عَينٍ لَمَاتَ شَوْقاً إِلَيهِ وَ الْعَارِفُ أَمِينُ وَدَائِعِ اللهِ وَ كَنْزُ أَسْرَارِهِ وَ مَعْدِنُ أَنْوَارِهِ وَ دَلِيلُ رَحْمَتِهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ مَطِيَةُ عُلُومِهِ وَ مِيزَانُ فَضْلِهِ وَ عَدْلِهِ قَدْ غَنِى عَنِ الْخَلْقِ وَ الْمُرَادِ وَ الدُّنْيا وَ لَا مُونِسَ لَهُ سِوَى اللهِ وَ لَا نُطْقَ وَ لَا إِشَارَةَ وَ لَا نَفَسَ إِلَّا بِاللهِ مِنَ اللهِ مَعَ اللهِ فَهُوَ فِى رِياضِ قُدْسِهِ مُتَرَدِّدٌ وَ مِنْ لَطَائِفِ فَضْلِهِ مُتَزَوِّدٌ وَ الْمَعْرِفَةُ أَصْلٌ فَرْعُهُ

---

۱. مفتاح الفلاح، ص۳٦۷.

۲. المؤمن، ص۳۸.

الْإِیمَان»[1] پس ای هوشمند هر کس اصل ندارد فرع از کجا دارد؟ و ایمان نظر به صد و شصت و دو دلیل از کتاب و سنّت و احادیث صحیحه‌ی ائمه عترت - علیهم افاضل التحیة - چنانچه در رسالة **النور المقذوف في القلب المشعوف** تحقیق آن نموده‌ایم تصدیق به جنان و اقرار به لسان و عمل به ارکان است.

پس ای جماعت نصاری! و ای سائر امم حیاری! چه ملّی و چه نحلی و چه سنّی و چه مُنّی در جمیع کتب شما مثل این بیان در معرفة الله و معرفة عارفین بالله اگر موجود ست بیان نمائید و الّا رجوع به اهل الله نموده از جمله ایشان و زمره حقیقت کیشان باشید.

شعر

نصحتک علم بالهـــدی و الذي أری
مخالفتـــي فاختر لنفســـک ما یحلو

﴿لا إِکراهَ فِی الدِّینِ قَدْ تَبَینَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَی﴾.[2]

[صلب و قتل عیسی علیه‌السلام]

اما در صعود حضرت عیسی علیه‌السلام: پس متّفق‌اند بر اینکه کشته شد آن حضرت بر دست یهود بردار و پهلوی شریف آن بزرگوار را شکافتند و

۱. مصباح الشريعة، ص۱۹۱.

۲. بقره، ۲۵٦.

خـون از آن جاری شـد و صلب او در شـش سـاعتی روز جمعه اتفـاق افتاد و تخصیـص میدهند قتـل را در جزو ناسـوتی آن حضـرت، و انجیـل متی و مرقس و لوقا و یوحنّا برداستان صلب آن حضرت علیه‌السلام برمسئله متفق الدلاله اسـت و مسـلمانان اعتقاد یهود و نصارا را در باب صلب و قتل عیسی علیه‌السلام حمل بر مشـاهد محسـوس ایشـان نموده‌اند، چه از حقیقت القای مثال آن حضرت بردیگری قبل از نزول وحی الهی و اخبار حضرت روح الامین علیه‌السلام به امرالله تعالی حضرت خاتم المرسلین صلی‌الله‌علیه‌وآله را کسی مطّلع نبود، چه حضرت عیسی علیه‌السلام اگر ایشان را خبراز غیرمحسوس ایشان میداد که آن مصلوب من نیستم دیگریست که مثال من بروی افتاده خواهد شد، و جان در راه رضای من خواهد داد هنوز مستمعان را قوّت ادراک این معنی و تصدیق آن نبود.

[بشارت عیسی علیه‌السلام به قدوم جناب خاتم الانبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله]

و لهذا آن حضرت در **انجیل یوحنّا** به قدوم حضرت مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله اشـاره نموده و فرموده در باب شانزدهم از آن: هنوز بسیاری از امور برای گفتن به شما دارم لکن اکنون طاقت ادراک آن ها ندارید چون آن روح حق بیاید او شما را به مجموع آن چه راست است هدایت خواهد کرد زیرا که؛ از خویشتن کلام نخواهد کرد بلکه از همه از آن چه شنیده باشد سخن خواهد گفت و از امور آینده به شـما اعلام خواهد داد همان اسـت که تمجید و تعظیم من بکنید چرا که از آن چیزها که خاصّه من است اخذ بکنید و شما را آگاهی نماید[1].

---

۱. انجیل یوحنّا باب شانزدهم

و باید دانست؛ حضرت عیسی علیه‌السلام در این بشارت به قدوم حضرت نبیّ آتی علیه‌السلام دال است و بیان اوصاف و نعوت مصطفوی صلی‌الله‌علیه‌وآله کرده است زیرا که ﴿وَ ما ینْطِقُ عَنِ الْهَوی، إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْی یوحی﴾[1] در تنزیل حمید بیان شأن آن حضرت است و نیز وانموده که زنده به آسمان رفتن مرا، و مصلوب و مقتول نشدن من، و القای مثال من بر دیگری از جهت شما بیان خواهد نمود، و بزرگواری مرا برای یهودان بیان خواهد کرد چو یهودان سخن نصاری را در حق حضرت عیسی قبول نمی‌کردند و ایشان را مدّعی در این مقام میدانستند و حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله‌علیه‌وآله چون اسرائیلی و نصرانی نبود و شاهد از خارج معرکه و بی غرض بود بر صدق حضرت عیسی و رسالت آن حضرت گواهی داد و نصاری این بشارت را تأویل به نزول روح القدس بر حواریان میکنند و حال آن که روح القدس همیشه با حضرت عیسی علیه‌السلام بود و خود حوارییّن مصدّق عیسی بوده‌اند ضرور شاهد از خارج نداشته‌اند.

بیت

فیـــــض روح القدس ارباز مـــــدد فرماید
دیگران هم بکنند آن چه مسیحا میکرد

و این نکته ایست که فهم آن مخصوص اهل بینش است که از مقام دانش رسمی برتر متمکن اند.

---

۱. نجم، ۳-۴.

و نیز باید دانست که؛ نصاری گویند کمال نوع بشر در سه خصلت است: ۱- نبوّت ۲- امامت ۳- ملکیّت، و این خصال سه گانه نزد ایشان از خصایص حضرت عیسی علیه‌السلام نبوده، انبیاء دیگر را نیز در این سه خصلت صاحب نصیب می‌دانند، و گویند حضرت عیسی را زیادتی است که آن منصب نبوّت و فرزندی باشد و او را در این باب نظیری نیست و خطیئه آدم به سبب او آمرزیده شد و حساب خلایق با اوست و این مسائل از جمله اعتقادات ضروریّه ایشان است.

و اهل تحقیق به ایشان میگویند: که کشته شدن حضرت عیسی محض برای عفو گناهان خود آدم ابوالبشر بود در خصوص خوردن سه دانه گندم، یا برای گناهان همه نصاری، یا برای گناهان همه معتقدان نبوّت او، یا برای گناهان همه اولاد آدم و همه نوع بشر؟

اگر گویند؛ برای آمرزش نوع است نجات کافران و یهودان قاتل و لاعن و مکذّب آن حضرت نیز لازم آید و نصاری به این قائل نیستند، و اگر گویند مخصوص مصدّقان نبوّت اوست پس شامل و حامل جمیع مسلمانان خواهد بود زیرا که تصدیق حضرت عیسی علیه‌السلام و قول به رسالت و نبوّت و اولوالعزم بودن آن حضرت از ضروریات مذهب مسلمانان و اصول دین اسلام ایشان است، و هرچند مسلمانان را شفاعت خاتم المرسلین - صلی الله علیه و آله الطاهرین - کافی و شافی و وافی است، امّا نصاری شفاعت عیسی علیه‌السلام را در حق مسلمانان قائل نیستند و مثلی است مشهور «شاه

بخشید امّا شیخ علی خان نمی‌بخشد!».

و اگر مراد بخشش گناه نصاری است پس هر پیغمبری شافع گناهان امّت خود است نزد کسی که حقیقت شفاعت را فهمیده باشد، فضیلتی زیاده برای حضرت عیسی علیه‌السلام لازم نیاید، در تن خصوص دلیلی به خصوص گفته‌اند که گناهان خلایق غیرمتناهی بوده است لهذا حضرت عیسی علیه‌السلام بایستی کشته شود این علّت بمحض گناهان نصاری درست نمی‌آید، چه نصاری طائفه مخصوصه‌اند و رهابین و قسیسین و زهاد بسیار داشته‌اند و در حال کفرشریعت ختم المرسلین نیزعداوت ایشان نسبت بیهود با مسلمانان کمتراست، و حق تعالی در تنزیل حمید رقّت قلب ایشان را ستوده و ایشان را ﴿أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى﴾[1] خوانده و نیزنصاری در رجعت و نزول آن حضرت خلاف دارند، جمعی گویند؛ که حضرت عیسی علیه‌السلام قبل از قیام قیامت در آخرالزّمان نزول می‌فرماید و این عقیده مسلمانان است.

و گروهی گویند؛ که نزول در روز قیامت خواهد بود برای حساب خلایق، و متفق‌اند براینکه بعد از سه روز از قبربرخواسته و مکرر خود را به یاران خود نموده و وصی آن حضرت شمعون بن حمون الصّفا ملقب به بِطرُس بوده امّا قُولوس با آن حضرت دعوی مشارکت نموده تشویش دین نصاری نموده و فلسفه را در آن آمیخت.

---

۱. مائده/ ۸۲.

باید دانست که؛ منزله قُولوس در دین حضرت عیسی علیه‌السلام منزله خلفاء جور است در امّت مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله در تحریف دین خدا، و نمایش منزله‌ی مجتهدان در منهاج مرتضی علیه‌السلام و حضرت مرتضی علیه‌السلام در کتاب **نهج البلاغه** در خطب طویله در مذمت اهل اجتهاد میفرماید از وجوه استبعادات: «أَمْ أَنْزَلَ اللهُ دِيناً نَاقِصاً فَاسْتَعَانَ بِهِمْ عَلَى إِتْمَامِهِ أَمْ كانُوا شُرَكاءَ لَهُ فَلَهُمْ أَنْ يقُولُوا وَ عَلَيهِ أَنْ يرْضَى»[1] و فِرَق نصاری موافق اخبار حضرت سیّد الأبرار هفتاد و دو فرقه است، اشهر آن ها سه فرقه؛اند نخستین: ملکانیه، اصحاب ملکان که در روم ظاهر شد و استیلا به روم یافت و غالب نصاری روم بر این مذهب اند، و گویند: کلمه که عبارت از علم الله است به ناسوت یعنی به بدن عیسی متدرع شد و روح القدس اقنوم حیات است و کلمه را پیش از تدرع مسیح و بعد از تدرع «ابن» خوانند و گویند انتزاع کلمه جسد میسح علیه‌السلام را مانند امتزاج شیر به آب یا آب با شیر است و تصریح کرده‌اند که جوهر غیر اقانیم است و آن مانند موصوف است و اقانیم به منزله‌ی صفت است و گویند مسیح ناسوت کلّی است و او قدیم از لیست و مریم اله ازلی را زائید، و قتل و صلب بر لاهوت و ناسوت با هم اتفاق افتاد، و اطلاق کنند لفظ ابوّت و بنوّت با هم بر حق تعالی و بر حضرت مسیح علیه‌السلام، و متمسک‌اند به آن چه در ظاهر لفظ **انجیل** یافته‌اند بنا بر ترجمه های مترجمان: که به تحقیق تو فرزند یگانه ای، و به اینکه شمعون گفت: تو پسر خدائی حقاً، و غافلند از مجازات لغویه که طالبان

---

۱. بحار الانوار، ج۲، ص۲۸۴.

دنیا را ابناء الدنیا گویند، و طالبان آخرت را ابناء الآخره گویند.

و نیز غافلند از آن که حضرت مسیح علیه‌السلام به حواریان فرمود: «انا اقول لکم حقّا احبّوا اعدائکم و بارکوا علی لاعینکم و احسنوا الی مبغضیکم و صلِّوا علی من یؤذیکم لکی تکونوا ابناء ابیکم الذی في السّماء الّذی یشرق شمسه علی الصالحین و الفجره و ینول قطره علی الابرار و الأثمه و تکونوا تأمین کما ان اباکم الذی في السماء تام».

و نیز فرموده: «انظروا صدقاتکم فلاتعطوها قدام لتراؤهم فلایکون اجر عند ابیکم الذی في السماء».

و در هنگام صلب فرموده: «اذهب الی ابی و ابیکم».

پس هرگاه نصاری لفظ «اب» را حمل بر حقیقت میکنند و مستلزم بنوّت حقیقیّه می‌انگارند پس باید که همه مخاطبان را ابناء الله دانند و به سنخیّت میانه حق و خلق و واجب و ممکن و قدیم و حادث و غنیّ بالذات و فقیر بالذات قائل شوند، و تحقیق این مطلب در رساله «احیاء الموتی بکلمة المسیح عیسی» نموده و داد تفصیل این مطلب داده ایم بحمدالله و حسن توفیقه.

وارنوس گفت: «القدیم هوالله و المسیح مخلوق» و اجماع نمودند بر این بزرگان دانش در شهر قسطنطنیه حضور پادشاه خود و سیصد و هجده کس بودند و اجماع نمودند بر اینکه در اعتقاد و دعوت چنین گویند: «ایمان

می‌آوریم بخدای یگانه پدر و مالک هر چیزی و صانع آن چه دیده نمی شود و به فرد یگانه «یشوع» نام مسیح به معنی مبارک لقب پسر خدای یگانه، برخواهد گردانید برای حساب کشیدن همه مخلوقات را، و مصنوع نیست اله حق است از جوهر، و ذات پدرش آنچنان فرزندی که به دست خود محکم کرد عالمها را و همه چیزها را و از برای خلاصی ما بندگان از گناهان فرود آمد از آسمان و پیکر گرفت و متجسّد شد از روح القدس از رحم مریم باکره شوهر ندیده، و بر دار کشیده شد در زمان پادشاهی فیلاطوس و به خاک سپرده شد در قبر سنگی تازه.

پس برخواست از قبر بعد از سه شبانه روز و بالا رفت به آسمان و نشست بر دست راست پدر خود و او آماده است برای آمدن دفعه دیگر بر حکم کردن میانه مردگان و زندگان».

پوشیده نماند که طائفه ای که مدرک ایشان این است که خالق آسمانها و زمین ها و آن چه در آن و بر آن است و غیر آن است میانه او و عیسی سنخیت است زیرا که ابوّت و بنوّت حقیقی بی سنخیت محال است و مجازی را با عیسی علیه‌السلام چه اختصاصی! و گویند که او متحیّز در آسمان است و متصف بنشستن است.

دیگر حکیم دانا و عارف بینا با ایشان چه گوید؟ ای هوشمندان! جهة فوق بودن حقیقی و فوق بودن تحقیقی تناهی و تجسم را لازم دارد به لزوم عقلی وجهة یمین داشتن نیز لازم دارد تناهی و تحیّز در جهات را و کدام

یکی از این نعوت و اوصاف مستحیل الإجتماع با وجوب وجود و وحدت محضه نیست و کدام یکی از این صفات امکان را لازم ندارد، امّا چه فایده که ایشان را در علوم عقلیّه الهیّه بصیرتی نیست، و در استعارات و کنایات انبیاء که در مقام تعلیم ضعفاء مغلوب احکام حسیّه گفته‌اند دانشی نه، و این استعمالات تشبیهیّه در کتاب الله و سنّت رسول الله صلی الله علیه و آله واحادیث امناء الله علیهم السلام کثیرالدوران است، امّا تفسیر و بیان نیز دارد،

و همین مسئله را از ائمه اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسیدند در جواب فرمودند: «کیف اصفه بالاین و هوالذی اَینٌ بلا أین» این یعنی چگونه ستایش کنم او را که خالق کلّ است بوصف مکان و اینیّت، و حال آن که اوست همچنان خدائی که اَین را اَین ساخت بدون آن که اَینی باشد،

بلند مقامی این معرفت را به آن چه در تنزیل حمید وارد است که ﴿لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾[1] سنجیده با توحید جماعت و اشخاصی که خدای تعالی را در آسمان متحیّز می‌دانند و برای او راست و چپی در حقیقت قرار میدهند باید سنجید، بلی! در متشابهات آیات و روایات اسلامیّه چنانکه گذشت از این قبیل الفاظ در مقام استعمالات مجازیه بر سبیل استعاره و کنایه اگر به مصالح وقت و نظر به حال حضار واقع شده بیان حقیقت آن نیز در آیات و روایات محکمات از پیشوایان هداة علیهم افاضل الصّلوات بما رسیده است، و لهذا دانشوران اسلام در تشبیه و تجسیم نیفتاده‌اند.

---

۱. شوری /۱۱.

و نیز ایشـان را میگویند؛ ایمان می‌آوریم با روح القـدس، یگانه روح حق آنچنانی که بیرون می‌آید از پدر عیسی علیه‌السلام، و ایمان می‌آوریم به معبودیت یگانه بـرای آمرزش گناهـان، و ایمان می‌آوریـم به جماعت واحده قدسـیّه مسـیحیّه جاثلیقیّه، و ایمان می‌آوریم بـه قیام بدنهای خـود، و به زندگانی پیوسـته و این اتفاق اوّل ایشـان اسـت بر این کلمات کـه متضمن توحید ثلاثی و نبوّت و معاد است.

و باید دانست که؛ محاذی این اعتقاد کلمه ایمان مسلمانان است که حضرت جبرئیل علیه‌السلام در صورت اعرابی در مجلس حضرت خاتم المرسلین - صلـی الله علیه و آلـه الطاهرین - ظاهر شـد، سؤال از ایمان نمـوده و آن حضرت در جـواب فرمود، و بعد از قیام از مجلس غائب شـد فرمودند این جبرئیل بود که برای تعلیم شما ظاهر شد «و الْإِيمَانُ، ان تُؤْمِنُ بِاللهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ كتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ اليوم الآخرِ و تؤمن بِالْقَدَرِ خَيرِهِ وَ شَرِّهِ». [1]

پس گفت: راست گفتی ای محمّد!

گفت: خبر ده مرا از اسلام؟ آن حضرت فرمود: «الإسلام أن تشهد أن لا إله إلّا الله و أنّ محمّد رسول الله و تقيم الصلوة و تؤتي الزكوة و تصوم شهر رمضان و تحجّ البيت إن استطعت إليه سبيلاً».

گفت: راست گفتی ای محمّد!

---

۱. کتاب سلیم بن قیس الهلالی، ج۲، ص۶۱۳.

پس خبر ده مرا از احسان؟ آن حضرت فرمود: «الإحسان أن تعبد الله كأنک تراه فإن لم تكن تراه فإنه يراک».[۱]

گفت پس خبر ده مرا از قیام قیامت و روز واپسین؟ آن حضرت فرمود: «ما الْمَسْئُولُ عَنْهَا بِأَعْلَمَ مِنَ السَّائِلِ عنها تا آخر حدیث»[۲].

و نصاری در اعتقاد نبوّت بنوّت را بمعنی حقیقی پنداشته افزوده‌اند و انکار عیسی عليه‌السلام در اخبار به آمدن «خفیر» و «فارقلیط» و «احمد» نموده‌اند، و اگر انصاف را پیشه کنند و کتب پیغمبران پیش را بدیده‌ی تحقیق ملاحظه کنند به حقیقت میرسند، نمیدانم این فضلای نصاری و فهمای ایشان معنی توحید را فهمیده‌اند یا نه؟ اگر فهمیده‌اند تعبیر به پدر و پسر و روح القدس به حرف عطف که دلیل مغایرت است کردن و اله واحد نامیدن جمع میانه متناقضات است که ادراک آن از حیطه خرد بیرون است بلکه عقل جمیع عقلا حاکم بر استحاله آن است مگر آن که از وحدت وحدت شخصیه عارضه را خواهند که لازم هر متعیّن از ممکنات است و غیر ممکن از آن منزّه است و هریک از ممکنات واحد است به آن وحدت هرچند مرکب بتراکیب غیر متناهیه باشد.

---

۱. روضة المتقين في شرح من لا يحضره الفقيه، ج۲، ص۱۰۵.

۲. بحار الانوار، ج٦٥، ص۳۸۸.

[اقسام وحدت]

و پوشیده نماند که؛ وحدت محضه که عین وجود محض و وحدت بشرط لا تعبیراز آن است آن بالاتراز عدد است و آن را با عد، نسبتی نیست از نسب زیرا که نسب فرع محاذات و مساوات در مرتبه است.

و دیگر وحدتیست قبل از عدد، که از لحاظ تکرار آن عدد معقول و متصور متکرر می‌گردد و آن مرتبه وجود مطلق لا بشرط است و قدیم بالذّات نیست.

و دیگر وحدتیست که عارض عدد است، چنانچه عرب گوید: «مائه» واحد «الف» واحد.

و دیگر وحدیست قبل الدّهر؛ و وحدت مع الدّهر وحدتیست قبل الزّمان، و وحدتیست مع الزّمان و وحدتیست في الزّمان.

و دیگر بلحاظ دیگر؛ وحدتیست به اعتبار حقیقت مرسله، و وحدتیست به اعتبار جنس، چنانچه حیوان یک جنس است و وحدتیست به اعتبار نوع، چنانکه گوئی انسان یک نوع است، و وحدتیست به اعتبار صنف، چنانچه گوئی عرب یک صنف است و وحدتیست به اعتبار شخص، چنانکه گوئی زید یک کس، است و همچنین وحدت به حسب «مکان» و «زمان» و «اضافه» و «جز» و «کلّ» و «وضع» و «فعل» و «انفعال» و در سائر مقولات «جواهر» و «اعراض» ساری است و این وحدات با کثرات منافات

ندارد، و میگوئی جنس واحد است و حال آن که هر جنس مرکب از چند نوع و محتوی بر چند نوع است، و هر نوع محتوی بر چند صنف، و هر صنف محتوی بر چند شخص، و هر شخص محتوی بر چند جزؤ است از اجزاء عقلیّه و حسیّه از بسائط و مرکّبات چنانچه عقل یک جزو انسان است و مجرد است در ذات و فعل، و نفس یک جزو انسان است و مجرد است در ذات نه در فعل، و بلغم و دم و صفراء و سوداء و هر یک از بسایط اخلاط بدن مرکّب‌اند از دو کیفیّت متخالفه، و عضلات مرکب از چند چیز است، و نظر به اینکه وحدت حقیقی محیط حقیقی و سراپای عالم را گرفته است چنانکه وجود حقیقی سراپای موجودات را احاطه نموده و آن وحدت لا بتاؤیل عدد و وحدت حقّه حق تعالی ست و وحدت عددیه که نشو اعداد از آن است.

[صادر اوّل]

وحدت صادر اوّل است که نصاری آن را «کلمه» خوانند و مسلمانان آن را «نورمحمّدی» گویند و فلاسفه آن را «عقل اوّل» خوانند و عرفا آن را «فیض اقدس» نامند و حضرت ختمی مرتبت ﷺ فرموده: «اوّل ما خلق الله نوری»[1].

---

۱. بحار الانوار، ج۱، ص۱۷.

و نیـز فرمـوده: «اوّل مـا خلـق الله روحـی»[1]، و نیـز فرمـوده: اوّل مـا خلـق الله العقـل»[2] بنا بـر روایات اهل سـنّت و نیـز فرمـوده: «انا من نـور الله و خلق کلهم من نوری» و نـور آدمی و نور ادریسـی و نور نوحی و نـور ابراهیمی و نور اسـماعیلی و نور اسـحاقی و نور اسـرائیلی و نور موسـوی و نور هارونی و نور هودی و نور شعیبی و نور صالحی و نور داودی و نور سلیمانی و نور ایّوبی و نور یونسی و نور یوسفی و نور زکریاء و نور یحی و نور عیسی و نور سائر انبیاء از پرتو آن نور شریف است.

شعر

یک چراغ است در این خانه که از پرتو آن
هر کجا مینگرم انجمنی سـاخته‌اند.

[ذمّ الصّوفیّه]

و ایـن وحـدت محیطـه ای سـاریه قیّومیّه دخلـی بوحدت وجـودی که ملاحـده‌ی صوفیّـه - خذلهـم الله - بـه آن عمومـاً و فضـلای پادریـان بـآن خصوصاً در مسیح و روح القدس قائلند ندارد.

---

۱. بحار الانوار، ج۵٤، ص۳۰۹.

۲. بحار الانوار، ج۱، ص۹۷.

بیت

ای برتر از خیال و گمـــــان و قیاس و وهم
و ز هر چه دیده‌ایم، شنیدایم و خوانده‌ایم
مجلس تمام گشت و به پایان رسید عمر
ما همچنـــــان در اوّل وصف تو مانده ایم[۱]

و ملاحده صوفیّه در این اعتقاد با نصاری برادرند، این است که گویند که اگر نصاری در این سه خدا توقف نمیکردند ما با ایشان نزاعی نداشتیم، بلکه ایشان را خوب میدانستیم، امّا توقف در سه خدا صورت ندارد بلکه می‌باید گفت: همه چیز خداست، امّا به تفاوت خداوندی به این نحو که در بعضی خدائی شدیدتر و در بعضی ضعیف تر، است و این است که آن خدائی که خداوندی دراو قوی تر است تسلطی زیاد بهم میرساند مثل پادشاهان و ارباب استیلاء و اگر نه قبل از آمدن به دنیا همه یک خدا بوده‌اند و در بازگشت همه نیز یک خدا میشوند چون دریا که در وقتی که آرمیده است همه یک دریاست همین که طوفان امد به تلاطم در می‌آید و موجهای بی شمار در آن به هم میرسد بعضی بزرگ و بعضی کوچک و باهم اختلاف دارند امّا وقتی که طوفان ایستاد و تلاطم برطرف شدهمه موجهای مختلف که دیده میشدند به همان دریا برگشته یکی میشوند این با مثل نصاری که در باب ثلاثه می‌آورند مشابهتی دارد زیرا که نصاری در اثبات ثلاثه مثل می‌آورند، که ثلاثه مثل پارچه ایست که او را سه تاه کرده باشند

۱. از اینجا به بعد در نسخه مرعشی ساقط است و بالجمله جمعی از نصاری.

وقتی که آن را به آن تاه رسد ملاحظه می‌کنی سه پارچه می‌نماید، امّا چون از سه تاه وا شد آن سه تاه یک پارچه می‌گردد و از قبیل شمع روشن است که در آن موم و پنبه و آتش می‌باشد که سه چیزاند امّا یک شمع است همین خدا سه تشخّص دارد پدری و پسری و روح القدسی امّا یک ذات است پس معلوم شد که ایشان در گمراهی شریک اند.

و اگر از صوفیّه و نصاری پرسند که موافق عقل کی میتوان جسمانی را مثل از برای شناختن مجرد آورد با اینکه اتفاق دارند در میان مخلوقات ذات الهی مثل و شبیهی ندارد و او را نمی توان دید و بکنه نمی توان شناخت پس هرگاه ذات او سبحانه و تعالی بکنه شناخته نشود این مثل پوچ نا مربوط صوفیه و نصاری می‌گویند هیچ صورتی ندارد و از برای همین اختراع کرده‌اند که جهال را فریب دهند و چون به اینجا رسند همان جوابی که نصاری در باب ثلاثه می‌گویند ایشان نیزچون برادر طریقتند با نصاری همان جواب می‌گویند که این سریست که تا کسی او را قبول نکند و ریاضات نکشد نمی‌تواند یافت:

[بیت]

حلوای تنتنانی تا نخوری ندانی!

و اگر مبالغه در این باب کنی و بگوئی که چون من هنوز ریاضت ها نکشیده‌ام اگران سرّرا نیابم تواند بود، امّا شما که ریاضت کشیده‌اید و به آن مرتبه که ادّعا می‌کنید البته واصل شده‌اید، و این سرّرا یافته‌اید چه می‌شود

که آن را به من خاطرنشان کنید، در اینجا گلوگیر شوند جواب گویند: که این سرّ نگفتنی است باید که به قلب قبول کرد نه در باب او سخن گفت، همین که سخن گفته شود نمی‌شود که کفری گفته نشود که هر کس بشنود لابدّ است که این کس را لعن کند، و اگر ایستادگی کنی به ایشان بگوئی که خدای تعالی زبان را خلق کرده از برای همین که دلیل ذهن باشد و انسان اظهار مافی الضمیر خود به آن تواند کرد و به غیر تواند فهمانید آن وقت چاره ندارند به غیر از اینکه لال شوند ای کاش زبان نمیداشتند، و این قسم نا مربوطها نمی‌گفتند، چگویم در باب جماعتی که ابلیس را یار و مددکار و مرشد خود دانند، و تعظیم او نمایند با اینکه حق تعالی می‌فرماید «إِنَّ الشَّيطانَ لَكمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا»[۱]

احمد غزالی که از اکابر حلّاجیه است وقتی که به بغداد آمده بود تعصب ابلیس میکشیده و او را رئیس الموحدین مینامید و بر سر منبر می‌گفت: «من لم يتعلّم التوحيد من الإبليس فهو زنديق»[۲]

و از قبایح اعتقادات صوفیّه غاویّة این است که قائل به جبرند و افعال خیر و شر بنده را از خدا می‌دانند، و محمود شبستری که از حلاجیّه است در «گلشن راز» گفته است که:

هر کس را که مذهب غیر جبر است
نبیّ گفته که او مانند گبر است

۱. فاطر/ ٦.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۰۷.

و غناء و رقص را حلال می‌دانند بلکه از عبادات می‌شمارند[۱].

ملا جامی در **نفحات** گوید که ابوبکر مصری گفته که با جنید بودم و ابوالحسین نوری با جماعتی از مشایخ صوفیّه و قوّال چیزی میخواند نوری برخواست و رقص میکرد، و جنید نشسته بود نوری بر سر وی آمد و گفت برخیز و این آیه بخواند ﴿إِنَّما يسْتَجيبُ الَّذينَ يسْمَعُون﴾[۲] جنید گفت: ﴿وَ تَرَى الْجِبالَ تَحْسَبُها جامِدَةً وَ هِی تَمُرُّ مَرَّ السَّحابْ﴾[۳].

از جعفر خلدی صوفی پرسیدند که عارفان کیانند؟ گفت: که «هم ماهم و لو کانوهم لما کانوهم» یعنی ایشان نه ایشانند اگر ایشان ایشانند نه ایشانند.

مثنوی

ایشان که بوند ایشان ایشان نبوند ایشان
ایشان که نه ایشانند ایشان همه ایشانند

---

۱. جماعتی از صوفیه اهل سنت را دیدم به نام «صوفیه بریلوی» که پیری داشت و شبهای سه شنبه هر هفته در منزل پیر جمع می‌شدند و ساعتها به تار و تنبور و ذکر جلی مشغول بودند مشغول بودند و اسامی ائمه اهل بیت (ع) را با صدای بلند به زبان می‌آوردند و در عین حال ساز و تنبور می‌نواختند پرسیدم چرا ساز و تنبور ؟ گفت اینها هم ذکر خدا می‌گویند (موسوی)

۲. انعام/ ۳٦.

۳. نحل/ ۸۸.

کالوبین که صاحب کتاب لغـة **لتین** و یونانی و عبریسـت و کتاب او نزد نصاری نهایت اعتبار دارد در لغة سه که به معنی سین است به تقریبی ذکر شمه از احوال صوفیان قدیم میکند، و میگوید که صوفی به زبان مردم آن زمان اسم عالم ماهر در هر فن بوده، امّا یکی از جمله‌ی آن هفت نفر عالم که قبل از فیثاغورس به مدّتی در زمان یونان به هم رسیده بودند که اسامی ایشان طالس و سـولان و قیلان و بیتواس و پیـاس و کلیپایلوس و پیاندر بـوده که مذهب ایشان بعد از آن معلوم شد، معنی اسم صوفی را در حکماء استعمال کرده و هر وقت که لفظ صوفی به لغة آن زمان اطلاق می‌کردند آن هفت نفر مراد بوده و بعد از آن هفت عالم هر عالمی را به این اسم موسوم می‌کردند تا آن که مردم بد مذهبی که در برابر بتها اشعار می‌خواندند و وجد و رقص می‌کردند مفهوم این اسم را به اصطلاح مردم آن زمان نشان خود کردند چنانچه حالا جماعتی از مسلمانان که اکثر ایشان کاسب و بیچاره‌اند به محض آن که پیران صوفیه خاطر نشان کرده‌اند که انسـان میتواند به مرتبه ای برسد که حلقه بندگی از گردن او افتاده بلکه دیگران باید که بندگی او بکنند در مجامع صوفیه داخل می‌شوند از راه آن که از کثرت مشاغل دنیای فانی بیاد گرفتن امور واجبی خود اقدام نمی‌توانند کرد به امید وصول به مرتبه ای که واجبات ساقط تواند شد آن مجمع را مکان وصول و حلول پنداشته به خواندن اشعار مردم بدکردار چون «مغربی» و «عطار» مشغول می‌شوند گاهی به ذکر و گاهی به وجد و گاهی به سماع سمع خود را از استماع ذکر مناقب و فضائل اهل بیت رسول خدا صلّی الله علیه وآله محروم می‌دارند.

همچنانکه آن مردم بد مذهب قدیم در برابر بتها وجد می‌کردند و شعر میخواندند، حال این کَفَرَه فَجَرَه نیز در برابر پسر خوش روی که در آن مجلس است، یا به هوای مطرب خوش نوا به طرب در می‌آیند، و این را عبادت نام نهاده‌اند.

و در وقتی که فیثاغورس در میان آمد از برای امتیاز ما بین حکماء و آن مردم بد مذهب خود را فیلسوف نام کرده یعنی علم دوست، پس معلوم شد که این طریقه غیر مرضیه صوفیه غویه برادران بزرگ نصاری از زمان قدیم تهمت زده و به نحوی مخالف ادیان و ملل بوده‌اند که یونانیان هم از طریقه ایشان عار داشته‌اند چه گوید کسی با نصرانیان امّت خیر البشر که خود را شیعه پنداشته‌اند، و این مذهب را اختیار کرده و این اسم را بر خود نهاده‌اند و بدامن پیران جاهل چسبیده و از راه وحدة موجودی که مطمح نظر پیران کامل ایشان است خود را در سلک نصاری مندرج گردانیده‌اند زیرا که اطوار و کردار این طایفه غویه مثل آن دست افشانیها که در حالت وجد و سماع دارند، و آن از خود رفتن و هرگاه نظرشان بر روی پسرامردی افتد از پا درافتد که به اصطلاح خود به وصول و ملاحظه ذات خدا اشتهار دارد هیچ مغایرتی با اطوار و عبادتهای نصاری که در برابر صلیبها در کلیساها میکنند ندارد، و پیرو مریدی نصاراست که منشاء پیرو مریدی در میان صوفیّه غویّه شده است و الّا در هیچ حدیثی وارد نشده است که سوای ائمه هدی صلوات الله علیهم مرشد و راهنمای دیگر هست، و سوای استماع اقوال علماء ابرار شیعه که در هیچ امری از مضامین آیات قرآن و

احادیث پیغمبرانس و جان، و اخبار امناء رحمن تجاوز ننمایند استماع قول دیگری میتواند کرد.

و بسیار عجیب است از مجتهدین که خود را تابعین ائمه طاهرین می‌دانند فتوی می‌دهند به نجاست محدّثین که حَمَلَه ای احکام ائمّه انام‌اند چنانکه در مبحث نجاسات **کشف الغطاء** منصوص است، و متعرض نمی شوند بروهابیّه ثانیّه مع کثرتهم و هتکهم لحجاب الشریعة الختمیة و رفضهم الدین خصوصاً بنواحی فارس الي نواحي اصبهان، و انتشار دعات و خلفای ایشان تا کابلستان و زابلستان، و این شکسته در کتاب **صیحة بالحق علی من الحد و تزندق** احوال و اقوال و اسماء، رجال این طائفه خسران حال را و بدعات و هفوات و عادات ایشان را استنصاراً لدین الاسلام علی البشنیّنة اللئام الذین ترکوا شریعة سیّد الأکوان و ادّعوا و انتحلوا ملّة بنی الجانّ مفصلا نوشته و از مشغلی اجتهادیین و فلاسفه مضلّین جمعی غفیر و طائفه کثیری را گمراه کرده‌اند، و الحمدلله ما ظفروا علی المحدّثین و لا اصطادوا منهم الّا کلباً او خنزیراً و سیظهر طالب الثارات تلاهن وهنات و ترفع اعلام الدین و تکسر شوکة الملحدین.

لمؤلفه:

میرسد نوبت ما نیز بجولان گه ای یار
مهر برجیس بناهید نهان می‌بینیم
صوفی و فلسفی و دهری اصحاب ضلال
جمله را طعمه ای شمشیر گران می‌بینم

حافظ بگوبه صوفی دجال کیش ملحد وش
بیا بســـوز که مهدی دین پناه رســـید

قال جدّی امیرالمؤمنین عليه‌السلام: الحق ما ابقي لي صديقاً وها انا داعِ الحق أدعي عندهم ملحـداً زنديقاً و يفتـون بقتلي و قتل أصحابي هذه شقشـقة هدرت ثم قرت و سوف يعلمون.

لمؤلفه:

قاتلم کو؟ تا شهادت ســـرخ روسازد مرا
خنجر بیـــداد اواز خویش پـــردازد مرا
در آرزوی حیاتم به ذوق کشـــته شدن
ســـراغ خنجر و شمشـــیر و قاتلی دارم
گرخون ناحقم به زمیـــن قطره‌ای چکد
خون تمـــام اهل زمین خون بها شـــود
تهدّدنی بالســـيف والســـيف حِليتي
و تُوعدّنـــي بالقتـــل و هوكرامتـــي
ظفـــرت واخبرتـــک بالنّبـــأ
«صـــدوق غلـــب» صارتـــار يخنا

قال الله تعالی: ﴿فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ﴾[1].

و بالجمله جمعی از نصاری معاد جسمانی را انکار کرده‌اند و ثواب و

---

۱. یونس/ ٤٩.

عقاب را به سرور و اندوه روحانی توجیه کرده‌اند و این اعتقاد مسروق از فلاسفه است، و بعضی از ایشان عقاب را منقطع دانسته اند، و حق آن است که از این گونه اختلافات در مذهب اسلامیّه که دست از عروة الوثقی کتاب الله و عترت رسول الله صلی الله علیه و آله برداشته‌اند بسیار است چنانچه امام علیه السلام در حق صوفیّه فرموده است: «إِن هم إلّا نصاری أو مجوس هذه الأمّة». [۱]

دومین از طوائف معروفه نصاری[۲] نسطوریه پیروان نسطور حکیم که در زمان مأمون عباسی در سنه دویست هجری تخمیناً هشتصد سال بعد از حضرت عیسی علیه السلام به هم رسیده و او را تصرّف چند در تفسیر و توجیه اناجیل اتفاق افتاد گفته است که: حق سبحانه و تعالی صاحب سه اقنوم است یکی هستی و دیگر از دانش و دیگری زندگانی و این اقانیم نه زاید برذات جوهراست و نه عین آن، و این مذهب همانا مذهب عظمای معتزله از مسلمانان چاریاریست و گفته است که متحد شد کلمه به جسد عیسی علیه السلام امّا نه بر سبیل امتزاج چنانچه ملکانیه گفته‌اند، و نه برسبیل ظهور و نمایش چنانچه یعقوبیه گفته‌اند، لکن مانند آفتاب در روزنه خانه یا برجوهربلور، یا مانند هویدا شدن نقش در مهر، و اشبه مذاهب اسلامیّه به او مذهب ابوهاشم معتزلی است زیرا که او مثبت خواص مختلفه است برای شئ واحد و مراد او از وحدت آن است که حق تعالی مرکب از دو جوهر نیست بلکه بسیط الحقیقه است، و مراد او از زندگانی و دانش دو اقنوم

---

۱. اعراف / ۳٤

۲. نسخه «ا»: - دومین از طوائف معروفه نصاری.

و صفت جوهری‌اند که هریک اصلی اند، و مبداءاند برای عالم و تفسیر نموده علم را به نطق و کلمه، و مرجع سخنان او آن است که حق تعالی موجود است حیّ ناطق چنانکه فلاسفه در حدّ انسان گفته‌اند مگر آن چه در انسان معانی مرکبه متخالفه است و او در حق تعالی به بساطت و عدم ترکّب قائل شده است.

و پوشیده نماند؛ که محقّقان اسلام و پیشوایان اهل تعریف، حق تعالی را جاعل مجرّد و جاعل بسیط و خالق آن بسیط بسیط و جاعل آن مرکب و خالق آن مرکب مرکب دانند، و اصل ممکنات را منشعب به این سه شعبه دانند و این شعب سه گانه در تعبیر تنزیل حمید مرموز است ﴿انْطَلِقُوا إِلی ظِلٍّ ذی ثَلاثِ شُعَبٍ﴾[1] بنا بر بعضی وجهیات و حضرت محوضت احدیت برتر از اتّصاف به تجرّد و بساطت و ترکیب است زیرا که هریک از این معانی کیفیّتی است از کیفیّات، خواه عقلی و خواه حسّی و حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام که امام ششم شیعه امامیّه اثنی عشریه است فرموده است: «کیفَ أَصِفُهُ بِکیفٍ وَ هُوَ الَّذِی کیفَ الْکیفَ حَتَّی صَارَ کیفاً فَعَرَفْتُ الْکیفَ بِمَا کیفَ لَنَا مِنَ الْکیف»[2]

و بعضی از ایشان صفتی چند زیاد اثبات نموده‌اند به منزله ای قدرت و اراده و آن را در اقانیم نشمرده‌اند چنانچه حیات و علم را اقنوم شمرده اند.

---

۱. مرسلات / ۳۰.

۲. بحار الانوار، ج٤، ص۲۹۷.

و بعضـی از ایشـان گفته‌اند که هر یـک از اقانیم سـه گانه زنـده و گویا و خداوند اسـت، و باقـی طائفه را اعتقاد آنسـت که نـام اله بر یکـی از اقانیم رواسـت و گویند فرزند پیوسـته از پدر متولد بوده، و تجسّـد فرزند به جسد مسـیح در وقـت تولـد بـوده، وحـدوث شـان جسـد اسـت و ناسـوت، پس حضرت عیسی اله است و انسان که متحد شده‌اند و آن هردو دو جوهرند، و دو اقنوم و دو طبیعت، جوهر قدیم و جوهر محدّث اله تام، و انسان تام و اتحاد میانه قدیم و حادث قِدَم قدیم و حدوث حادث را بر هم نزده است، و آن هر دو مجمـوع من حیث المجمـوع از قدیم و محدث مسـیح یگانه و مشیّت واحده شدند.

و جمعـی از ایشـان تبدیـل عبـارت درتعبیـر نموده‌انـد و بـدل از جوهـر طبیعـت، و بـدل از اقنـوم شـخص گفته‌انـد، و گوینـد: کـه صلـب و قتل حضرت مسیح از جهت ناسـوت بود نه از جهت لاهوت زیرا که اله محل حلـول الام نمی‌توانـد بـود و حق در ایـن طایفـه در مسـئله اعتقـاد به حال حضرت عیسـی علیه‌السلام قول یوطیـوس و لولـی و شمشـاطی اسـت گویند که اله یگانه اسـت و مسـیح از مریم بهم رسـیده، و او بنده ای بود پسـندیده و مخلـوق وحق تعالـی او را شـرف نبوّت کرامـت فرمـود و گرامـی گردانید به سـبب طاعت خود و او را فرزند نامید بر سبیل پسـرخواندگی نه بر سبیل زا دگی و سنخیّت و اتحاد.

پوشیده نماند؛ که آدم صفی الله و نوح نجیّ الله و ابراهیم خلیل الله و داود خلیفة الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمّد حبیب الله و این مقام باطن پیغمبرماست و وجه اوست به سوی حق تعالی که از آن وجه مقتبس و مستفیض به نبوّت بود، و محمّد رسول الله و این مقام ظاهر پیغمبرماست و وجه اوست به سوی خلق حق تعالی که به آن وجه مفیض برسالت است، اکنون به میزان حکمت مشهوره «المجاز قنطرة الحقیقه» تأمل کنید که هرگاه پادشاهی صاحب اقتدار خاصان درگاه خود را نظر به اخلاص خدمت کاری القاب کریمانه عطا فرماید، و یکی را نایب السلطنة خطاب فرماید، و یکی را ولی العهد، و یکی را آصف الدولة، و یکی را نظام الدولة، و یکی را امین الدولة، و یکی را یمین الدولة، و یکی را سیف الدولة، و آن پادشاه حکیم متقن القول و الفعل باشد دانا از همین القاب پی به مرتبه قرب و اقربیّت هریک به سوی پادشاه وجهت قرب او نیزمیتواند برد، و در مقام استقراء احوال موجودات و اخلاق ممکنات به حدّ یقین رسیده و وجدان هرعاقلی براین مطلب گواه است که مقام محبوبیت و مخاطب به قوله تعالی ﴿لعمرک﴾[۱] یعنی قسم به جان توشدن در قرب و حبّ بالاترین مقامات است، و به هردلیلی که نصاری نبوّت عیسی علیه‌السلام را ثابت کنند به همان دلیل مسلمانان محبوبیت مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله را ثابت خواهند نمود، و آن چه چاره نصاری باشد نسبت به یهود در مقابل انکار برحق از ایشان و وجه اثبات برایشان، همان چاره‌ی مسلمانان است در مقابل انکار نصاری،

۱. حجر/ ۷۲.

و به هرچه نصاری در مقابله مسلمانان تحیّل نمایند، یهود به عینه به همان طریق برایشان تحیّل خواهند نمود.

و از جمله نصاری طایفه‌ای هستند که گویند هر گاه بنده در اجتهاد عبادت و ترک تغذی به گوشت و چربی و رفض شهوات بدنیّه و نفسانیّه ثابت قدم شود و در مقام اخلاص در طلب قرب حق تعالی صفائی برای جوهر ذات او بهم رسید که حق تعالی را آشکارا تواند دید و کشف غیوب ناسوت و ملکوت و جبروت برای او میسر آید و این مذهب جمع کثیر از صوفیه غویّه و کرامیه از طوائف چاریاریان است، و از جمله نسطوریّه جماعتی‌اند که نفی تشبیه میکنند و اثبات قول بقَدَر که خیر و شر آن از حق تعالی نیست بلکه از بنده است.

و حق در این مسئله آن است که تقدیر در حضرت علم و حکمت الهی است و معنی است اضافی میانه خالق و خلق و از آن سوکه رو به حق است شرّ در آن متصور نیست چه شرّ معنی است عدمی و عدم را در کارخانه وجود محض چه راهی و از این روکه رو به سوی خلق است و در آن شر داخل است از باب اضافه و اعتبار نه حقیقت چه اگر عدم حرج در حقیقت ممکنات نداشتی ممکن نیز مانند واجب الوجود سرمدی و ازلی و ابدی بودی و منشاء اثر بالذات میبود لکن

مصرع:

مصائب قوم عند قوم فوائد.

بیت

پس بد مطلق نباشد در جهان
بد به نسبت باشد آن ها را هم بدان

ای هوشمندان برهم خوردن صورت گندم برای آن دانه گندم شرّاست از راه زوال تعیّن خاص و برای تحقّق مرتب شجریت و حصول مقتصد دانه از یکدانه بازیادتی کاه برای تغذّی نوع اشرف و نوع اخس معاً، و تحقّق اقسام نانها و حلواها و کلوچه ها ازآن و تغذّی بزرگان دین و خاصان ربّ العالمین و سلاطین روی زمین ازآن خیرزاید برشریّت است اگر کسی تأمل در نشو بچه ملخ از کوچکی تا به حدی که مستقل در پرواز می‌شود و شش غلاف را پیاپی به تدریج از خود میاندازد، و در مرتبه هفتم آن را «جراد منتشر» می‌خوانند کرده است، خیریّت مردن و بار بدن از دوش روح افکندن را میداند، و معنی باطنی قوله تعالی ﴿ما نَنْسَخْ مِنْ آيةٍ أَوْ نُنْسِها نَأْتِ بِخَيرٍ مِنْها أَوْ مِثْلِها﴾[1] را ادراک مینماید.

بیت

گراز دستت برآید پوست از تن
برون کن تا که بارت کمترک بی

و در تنزیل حمید ﴿لَقَدْ كَفَرَالَّذينَ قالُوا إِنَّ اللهَ ثالِثُ ثَلاثَة﴾[2] مخبراز حال این دو طایفه ملکانیه و نسطوریه است.

---

۱. بقره، ۱۰۶.

۲. مائده/ ۷۳

سیّمین یعقوبیه

اصحاب یعقوب نصرانی قائلند باقانیم سه گانه و گویند که خود کلمه که اقنوم سیّم: است منقلب شد به خون و گوشت عیسوی پس اله مسیح شد، و ظاهر شد اله به صورت مسیح علیه‌السلام بلکه همان مسیح است و در تنزیل حمید «لَقَدْ کفَرَالَّذینَ قالُوا إِنَّ اللهَ هُوَالْمَسیح» خبر از حال ایشان است و جمعی از ایشان گویند که لاهوت به صورت ناسوت ظاهر گردید، پس ناسوت مسیح مظهر جوهر ذات حق گردید نه بر سبیل جزئیت و نه بر سبیل حلول و نه بر سبیل اتحاد بلکه بر سبیل نمایش و ظهور چنانکه فرشته و پری به صورت آدمی ظاهر می‌شوند بدون آن که در آدمی حلول کرده باشند، و این اعتقاد جمعی از صوفیّه غویّه است نسبت به جمیع ممکنات از مجرّدات و مادیّات و علویّات و سفلیّات و بسایط و مرکّبات و نصارا را نظر به تخصیص این مقام در خصوص مسیح علیه‌السلام کافر می‌دانند في الحقیقة و علّت هلاک کلّ هالکین یکی است و آن را حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام بیان فرموده است در حدیث خود که «مَنْ نَظَرَبِرَأْیِهِ هَلَک وَ مَنْ تَرَک أَهْلَ بَیتِ نَبیهِ ضَلّ».[۱]

و اعتقاد بیشتر یعقوبیه آن است که مسیح اقنوم واحد است که مرکب است از دو جوهر و گاهی گویند که مسیح یک طبیعت مرکب از دو طبیعت است و جوهر اله قدیم و جوهر انسان مُحْدَث آمیخته شده، جوهر

---

۱. الکافی، ج۱، ص۵٦.

واحد و اقنوم واحد گردید پس او انسان بود کلمه، و اله بود کلمه، و گویند انسان اله شد، و روا ندارند گفتن اینکه اله انسان شد، و گویند انگشت آتش میشود، امّا نشاید گفت که آتش انگِشت شد، و در حقیقت اخگر نه آتش صرف است و نه انگِشت محض.

و گویند؛ کلمه متحد شد با انسان جزئی شخصی نه انسان کلّی، و گاهی تعبیر از لفظ اتحاد به لفظ امتزاج میکنند و گاهی ادراع می‌گویند و گاهی حلول را به نمایش صورت در آینه تشبیه کنند و اجماع دارند همه قائلان به تثلیث که جوهر قدیم متحد به حادث نشود، بلکه اقنوم کلمه عبارت از صفت است، متحد شد سوای سائر اقانیم و اجماع دارند بر اینکه عیسی مولود از مریم شد و بر دار کشیده شد و کشته شد.

[دعوی اجماع نصاری بر قتل و صلب عیسی علیه‌السلام]

باید دانست که؛ نصاری در کثرت، از مسلمانان بیشتراند در عدد و مملکت و سلطنت، و اجماع دارند، هر سه طائفه ایشان بر صلب و قتل حضرت عیسی علیه‌السلام، و مستند اجماع ایشان حسّ است از موافق و مخالف ایشان که یهود باشند، و نصّ اناجیل اربعه که بالفعل در آن ها نصّ به صلب و قتل حضرت مسیح موجود است.

و گویند که اگر اجماع مطلق حجیت و کاشف از واقع است اینک اجماع در صلب حضرت عیسی علیه‌السلام محقق و اگر به اعتبار دخول معصوم

است در مجمعین حضرت شمعون وصی حضرت عیسی علیه‌السلام معصوم بود بنا بر معتقد شیعه و داخل بود در اجماع ما و به هرچه مسلمانان خدشه در نفس اجماع و در تحقـق اجماع ما کنند، به همان وجـه بعینه منع اجماع ایشان را خواهیم کرد و اجماع بنا بر مستند حجّت است چنانچه مذهب محقّقان است علّامه حلّی رحمه‌الله در کتاب **منهاج الکرامه** به آن تصریح نموده آیات اناجیل مستند ماست، و الحق با وجود قول به حجیت اجماع خواه محقّق و خواه منقول جواب این سخن منصف را ممکن نیست.

و جواب حق آن اسـت کـه اجماع بـر مذهب حق اهل بیـت علیهم‌السلام دلیل شـرعی نیسـت، و کشـف حق را لازم ندارد نه بر سـبیل «إنْ» و نه بر سـبیل «لِمْ»، بلی ائمه هدی علیهم‌السلام در مقام الزام مخالفان خود جابه جا استدلال به اجماع بر مخالفان کرده‌اند و دلیل الزامی قسیم دلیل التزامی نیست، پس نقض بر اهل العلم از فقهاء محدّثین که فرقه ناجیه اسلام‌اند لازم نیاید.

پوشیده نماند که؛ اگر نصاری در مقام تسلیم عبارات اصلیه **انجیل** را که مسموع از زبان مبارک حضرت مسیح علیه‌السلام بود تصدیق نموده، تعبیر و ترجمه و تفکر و تدبّر خود را در آن راه نمی‌دادند اهل حق و نجات بودند که بهشـت ایشان پست‌تر از بهشت اهل تحقیق میبود، و ایمان به پیغمبر ما که مصدّق حضرت عیسی علیه‌السلام بود بر ایشان به حکم **انجیل** لازم بود، و اکنون حال ایشان بعینه حال مسلمانانیست که برای خود تفسیر و تأویل متشابهات آیات قرانیّه نموده‌اند و حـال آن که از پیغمبـر ما صلی‌الله‌علیه‌وآله به اتّفاق فریقین از سـنّی و شـیعی

مرویست که «مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّار»[۱] و هوا پرستان این حدیث شریف را نظر به خواهش نفس شوم خود تأویل و توجیه نالایق کرده‌اند، و حق در این مسئله آن است که کور مادرزاد هرگاه تقریر الوان جواهر از الماس و یاقوت و لعل و زمرد و زبرجد و صفا و درخشندگی لؤلؤ شنود و همچنین نام زرد و سرخ و سبز و سفید در مقام اوصاف گلها و پارچه ها و لباسها استماع نماید، لا محاله در قوه متخیّله بدست یاری فکر هر یک را تصور خاص مینماید چنانکه بینا شود خواهد دانست که آن تصور خلاف واقع بود و تصدیق بر طبق آن تصور جهل مرکب بود نه علم.

بیت

فردا که پیشگاه حقیقت کنند باز
بیچاره رهرویی که عمل بر مجاز کرد

و باید دانست که؛ ملکانیه گویند که مولود مریم اله بود و ناسوت او کلّی بود و مریم انسان جزئی بود و جزئی کلّی را نمی زاید پس في الحقیقة مولود از اقنوم قدیم بود که ظاهر به صورت مریم مینمود، و یعقوبیه گویند که مسیح جوهری است موجود از دو جوهر و او اله است، و اله مولود مریم شد، وصلب و قتل بر جوهر مرکب از دو جوهر شد و گویند اگر قتل بر یکی از دو اقنوم می‌شد اتحاد باطل میگردید.

و بعضی گفته‌اند که: جوهر قدیم را دو وجه است و مسیح قدیمی است

---

۱. عوالی اللآلی، ج٤، ص١٠٤.

که وجه قدم و وجه حدوث دارد و وجه حدوث او ناشی از وجه قدم اوست، و قومی از یعقوبیّه گویند که کلمه چیزی از مریم فرا نگرفت و مانند آب از میزاب گذشت، و گویند تصوّر مسیح در نظرها به صور خیالیه بود نه حقیقیّه و صلب و قتل بر خیال واقع شد و این طائفه را البانیّه گویند، و اینها غالب نصاری شام و یمن و ارمنیّه اند، و گویند صلب مسیح برای خلاص ما بود از گناهان!

سبحان الله! عجب خدائی که عفو گناهان بندگان نتواند نمود مگر اینکه خود را متجسد کند و به اهانت و خواری و صلب و قتل مبتلا نماید تا بندگان را ببخشد و این سخن بدان ماند که پادشاه مقتدر و حکیم خود را دیوانه سازد عمداً تا اطفال و کودکان بروی سنگ زنند و نهایت ستم و خفت و خواری به او رسانند و جمعی کثیر از آن کودکان به تقریب آن بی ادبی مستحق قتل و زجر و نسق و عذاب گوناگون گردند که همه غلامان و اولاد غلامان خاصّه شاه بوده‌اند، وبعد از آن به حمام رفته و خود را شست و شو کرده بر تخت سلطنت نشیند و آن کودکان و سفلگان که بروی سنگ باران نموده بودند و خواریها واداشته بودند آن ها را حاضر نموده شروع در باز خواست نماید، و هرگاه از سبب از او سؤال نمایند گوید که خود را دیوانه کردم تا مرا سنگباران نمایند و انواع خواریها بر من واقع شود تا سبب من گردد از گناهان جمعی از غلامان و غلام زادگان.

و حال آن که بی‌دیوانگی و خواری نیز قدرت بر عفو گناهان گناهکاران

داشـتم، دارم، و در این صورت آن کودکان و سفهاء که سنگ زده بودند به موقف عرض رسانند که پادشـاها! ما نیز غلام وغلام زاده توئیم و نسبت به تو گناه کرده‌ایم امّا از نا فهمی چه خود به صورت دیوانگان برآمدی و خلع لباس سـلطنت نمودی و ما بـه مقتضـای طفولیت و سـفاهت و اقتضای دیوانگی دیوانگان، تو را دیوانه پنداشته سنگباران کردیم اگر مقصود از این الم کشـیدن و خواری عفو از غلامان بود ما هم غلامیم و هـم گناه کار ما را نیز عفو کن در این صورت نمیدانم که خدای نصاری را در منع از عفو یهود چه جواب حسابی خواهد بود مگر این که گوید: من خدایم و شأن خدائی آن اسـت که هرچـه خواهد کنـد، پس گوینـد که ضرور بـه دیوانگـی نبود، بی‌دیوانگی و سـنگ خوردن هـم می‌توانسـتی آن که هر که را خـود خواهی ببخشی و هر که را خواهی عقاب نمائی.

خلاصـه؛ حـال نصـاری محـض حـال صوفیـان و حشـویّه و کرامیّـه و مجسّمه است و حال نصارائی که فلسـفه را داخل در دین کرده‌اند و حال متکلمان مسـلمانان اسـت در اصول دین و مجتهدان ایشان در فروع دین که برای استحسان بدون استناد به حدیث و قرآن عمل کنند و فتوی دهند و علّت خلـط و خبط یکی اسـت زیرا که به عقـول ناقصه خود خواسـتند دخل و تصرّف در مراتب غیوب الهیّه نمایند اهل نجات در هرامّتی و ملّتی و منهاج و شرعی کسانی هسـتند که از میزان اسـوهٔ انبیاء الله و آمناء الله - علیهم سلام الله - تعدّی روا ندارند و آن ترازو را دو پله است و یک شاهین،

امّا پله یمنی پس قوله تعالی است که ﴿لا یکلِّفُ اللهُ نَفْساً إلاَّ ما آتاها﴾[۱] و امّا پله یُسری ﴿وَ ما کانَ اللهُ لِیضِلَّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَداهُمْ حَتَّی یبَینَ لَهُمْ ما یتَّقُون﴾[۲] و امّا شاهین پس قول حضرت امام جعفرصادق علیه‌السلام: «مَا حَجَبَ اللهُ عَنِ الْعِبَادِ فَهُوَ مَوْضُوعٌ عَنْهُمْ»[۳].

یعنی تکلیف نمی‌فرماید حق تعالی هر نفسی را مگر آن چه دلیل است از آلات ادراک و دانش، و بیان نموده برای آن به واسطه الهام و وحی و ارباب الهام و وحی بی واسطه، و به واسطه نظر به رئیس و مرؤس و آلات تأدیه و عمل آن را به ایشان داده و برای ایشان مهیّا نموده، و نبوده الله تعالی که به گمراهی واگذارد قومی را بعد از آن که راه نمود ایشان را به حق، تا آن که هویدا نماید برای ایشان چیزی را که از آن می‌پرهیزند و ترجمه قول امام علیه‌السلام اینست که آن چه پنهان نمود حق تعالی بر بندگان پس آن برداشته شده است از ایشان، پس دانای موفق کسی است که آلاتی که جهة انتظام معاش در وی آفریده‌اند در امور معاش بکار برد، و مراتب ما بالقوّه را به تأیید الهی و حوله و قوّته بفعلیّت رساند و عقل را آلت تسلیم فرموده از انبیاء الله و امناء الله - علیهم سلام الله - قرار دهد و انبیاء و آمناء را نشان این است که آن چه را نکنند نگویند، و خود را بیشتر باز دارند بر آن چه دیگران را به آن فرمایند، و کارهای خدائی بر دست و زبان ایشان برآید که تصدیق فعلی

---

۱. طلاق/۷.

۲. توبه /۱۱۵.

۳. الکافی، ج۱، ص۱۶٤.

حق تعالی باشد مرایشان را و آن را در اصطلاح اهل شریعت به معجزه انبیاء و کرامت اولیاء خوانند، و امّا متصرّفان به عقول در دین الله و دین الرسول پس متکلّفانند و الله تعالی از حال ختم المرسلین - صلی الله علیه و آله الطاهرین - در تنزیل حمید خبر داده که ﴿وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِين﴾[1].

و خود حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «المتکلف ملعون».

و مقصود ما از این تألیف نیست مگر اتمام حجّت بر مقلّدان خواه مقلّدان پادریان و کشیشان، و خواه مقلّد یهود و اشباه و امثال ایشان، و حضرت شاه ولایت مرتبت مرتضوی علیه‌السلام در خطبه ای از خطبه های خود که آن را خطبة الأشباح [نامیده] می‌فرماید: «فَانْظُرْ أَيهَا السَّائِلُ فَمَا دَلَّک الْقُرْآنُ عَلَيهِ مِنْ صِفَتِهِ فَائْتَمَّ بِهِ وَ اسْتَضِئْ بِنُورِ هِدَايتِهِ وَ مَا كَلَّفَک الشَّيطَانُ عِلْمَهُ مِمَّا لَيسَ فِی الْكِتَابِ عَلَيک فَرْضُهُ وَ لَا فِی سُنَّةِ النَّبِی ص وَ أَئِمَّةِ الْهُدَى أَثَرُهُ فَكلْ عِلْمَهُ إِلَى اللهِ تَعَالَى فَإِنَّ ذَلِک مُنْتَهَى حَقِّ اللهِ عَلَيک وَ اعْلَمْ أَنَّ الرَّاسِخِينَ فِی الْعِلْمِ هُمُ الَّذِينَ أَغْنَاهُمْ عَنِ اقْتِحَامِ السُّدَدِ الْمَضْرُوبَةِ دُونَ الْغُيوبِ الْإِقْرَارُ بِجُمْلَةِ مَا جَهِلُوا تَفْسِيرَهُ مِنَ الْغَيبِ الْمَحْجُوبِ فَمَدَحَ اللهُ تَعَالَى اعْتِرَافَهُمْ بِالْعَجْزِ عَنْ تَنَاوُلِ مَا لَمْ يحِيطُوا بِهِ عِلْماً وَ سَمَّى تَرْكَهُمُ التَّعَمُّقَ فِيمَا لَمْ يكلِّفْهُمُ الْبَحْثَ عَنْ كنْهِهِ رُسُوخاً فَاقْتَصِرْ عَلَى ذَلِک وَ لَا تُقَدِّرْ عَظَمَةَ اللهِ سُبْحَانَهُ عَلَى قَدْرِ عَقْلِک فَتَكونَ مِنَ الْهَالِكِين»[2]. این است نهی در هلاک متکلّمین.

---

۱. ص/ ۸٦.

۲. أعلام الدين في صفات المؤمنين، ص۱۰۳.

و هم آن حضرت - صلوات الله علیه - در حدیث طولانی بروایت شیخ نعمانی، و شیخ بن قولویه، و شیخ مفید، و سیّد مرتضی - طاب ثراهم - باسانید ایشان از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام از پدران بزرگوار خود از حضرت امیرالمؤمنین - علیه و علیهم السلام - روایت نموده که آن حضرت فرمود: «وَ الصَّحِيحُ أَنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يُكَلِّفِ الْعِبَادَ اجْتِهَاد»[1].

بیت

من آن چه شـــــرط بلاغ است با تو میگویم
تو خواه از ســــــخنم پند گیر و خواه ملال.

و بعضی از نصاری را اعتقاد انست که کلمة الله گاهی دخول در عیسی علیه‌السلام می‌نمود، و در آن حال افعال الهی از زنده کردن مرده و شفا دادن پیس، و بینا نمودن کور مادر زاد و امثال این افعال از وی صادر می‌شد و گاهی مفارقت می‌نمود، پس صلب و قتل بروی جاری می‌شد.

و جمعی را اعتقاد آن است که هزار سال در ملکوت اعلا که سرور محض است انتقال خواهند نمود.

و جمعی گویند جوهر قدیم را دو اقنوم است پدر و فرزند، و اقنوم روح مخلوق است.

و سبالیوس گوید: که قدیم یک جوهر است و سه خاصیت دارد و

---

۱. بحار الانوار، ج۹۰، ص۹۵.

بکلیت خود با جسد عیسی متحد شد.

و ارنوس گوید: خدا یگانه است و مسیح کلمة الله است و خود را پدر و او را پسر بر سبیل مجاز و برگزیدن فرموده، و برگزیدن مخلوق است قبل از خلقت عالم، وعالم مخلوق به خلقت فرزند است، و این اعتقاد جمعی است از غالیان که نور ولایت را اوّل مخلوق و عالم را مخلوق از آن دانند و بیان حقیقت و بطلان این قول و تمیز جنبه حق آن از جنبه باطل محتاج به تفصیل است که رساله گنجایش آن ندارد و در رساله **شمس الحقیقة** و رساله **نجم الولایة** و رساله **حقیقة الاعیان** بیان آن شده است به قدر کفایت.

و اعتقاد ارنوس آن است؛ که حق تعالی را روحی است بزرگتر از همه روحها و آن میانجی و واسطه میان پدر و فرزند در رسانیدن وحی و این مسیح که در ابتدای مرتبه جوهری بود لطیف روحانی خاص غیر مرکب و غیر ممزوج به چیزی از طبایع چهارگانه و متدرع شد به طبایع چهارگانه در وقت اتحاد و یگانگی با بدن که در رحم حضرت مریم علیهاالسلام متکوّن شد و این مرد دانا پیش از فِرَق سه گانه بود و به اعتبار مختار او مذهب او نیز چهار طائفه می‌شوند لیکن نظر به اصابت اعتقاد او در غالب مسائل فِرَق سه گانه از وی بیزاری نمودند.

باب سوم

در بیان آن که در اناجیل چهارگانه بُنوّت وفرزندی اختصاص به حضرت عیسی علیه السلام ندارد و آن حضرت اطلاق لفظ «أب» را بنا برترجمه نصاری نسبت به خود و مخاطبان یکسان نموده است.

و در بیان آن که آن حضرت بشارت به آمدن پیغمبر بعد از خود داده، و خود خاتم المرسلین نبوده

و به ایـن دو مطلب فسـاد معتقد نصـاری در فرزندی حقیقـی مختصّه ای حضرت عیسی و در ختم المرسـلین بودن آن حضرت ثابت می‌شود و در این دو مطلب اکتفاء به آن چه میسر اسـت از عبارات **انجیل** چهارگانه می‌نمائیم جهت الزام حجت برایشان تا فردای قیامت نگویند: «إِنَّا کنَّا عَنْ هذا غافِلِین»[1] و این باب را دو مصراع است:

مصراع اوّل؛

در اثبـات نفـی اختصـاص فرزندی عیسـی بـه معنـی سـنخیّت، نه به معنی مربیّت مشـترکه میانه جمیع بریّت واثبات مربوبیّت بر سـبیل عموم که به معنی پرورش اسـت، چنانکه در کلام معجزنظام مرتضوی علیه‌السلام بیان این شده در تقسیم انواع پدری فرموده اسـت «أَبٌ وَلّدَک و أَبٌ رَبّاک وَ أَبٌ عَلَّمَک»[2].

---

۱. اعراف / ۱۷۲.

۲. جامع الاسرار، ص۳۵۱

و مقصود صحیح کلام حضرت عیسی علیه‌السلام را هیچ دانشوری مانند حضرت مرتضی علیه‌السلام ندانسته، زیرا که در نزد اهل بینش در ختم ولایت هم مقام بوده‌اند «إنّ الکلام یبنی علی المقام» و در آن چند نظر است:

نظر اوّل

در باب چهارم از **انجیل متی** در ضمن امتحان شیطان لعین و مکالمات میانه او و آن حضرت وارد است به لفظ چند که ترجمه فارسی آن بی کم و زیاد بنا برکتابی که در کلکته طبع شد در سنه ۱۸۱۳ عیسوی این است:

«آن وقت شیطان فریبنده نزد او آمده گفت: اگر پسر خدا هستی بفرما تا این سنگها نان گردد».

و باید دانست که؛ در این فقره تصریح است که اوّل تعبیر از بنده خالص به پسر از زبان شیطان فریبنده در این اطلاق از راه لزوم سنخیّت میانه حق و خلق نصاری را فریب داد، و دلیل بر آن که حضرت عیسی علیه‌السلام تقریر تعبیر آن فریبنده نفرمود و خود را به این اطلاق راضی نساخته، آن است که در جواب آن فریبنده فرموده که انسان نه به نان فقط زندگانی خواهد کرد بلکه به هر کلمه که از دهان خدا صادر شود، پوشیده نیست که حضرت عیسی علیه‌السلام در جواب آن فریبنده خود را انسان نامیده، و هوشمندان نصاری سخن حضرت عیسی را که در حق خود گفته - و حال آن که هر کسی از حال خود داناتر است و به حال خود شناساتر از دیگری خصوصاً پیغمبر معصوم مطهّر مقرّب حق تعالی - چشم پوشیده پیروی اطلاق

شیطان فریبنده میکنند ﴿أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّي إِلَّآ أَن يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾.[۱]

نظر دوم

نیز در آن باب از **انجیل متی** مذکور است در قصّه ای مکالمه شیطان فریبنده:

> **«و به او گفت اگر پسر خدائی خویشتن را به شیب انداز زیرا که مرقوم است که فرشتگان خود را از بهر خدا خواهند فرمود و ایشان تو را بردستهای خود خواهند برداشت تا پای تو به سنگ نخورد یسوع به او گفت نیز مکتوب است آن خداوند را که خدای تست بخواهد آزمود».**

باید دانست که؛ در این مکالمه نیز تصریح است که اطلاق پسر خدا از شیطان فریبنده بود و حضرت عیسی علیه‌السلام به ردّ سخن او فرموده، و حق تعالی را خداوند و خدا خوانده و به لفظ اب در اینجا نفرموده که باعث حصول مراد شیطان فریبنده باشد.

نظر سوم:

نیز در آن باب در جواب سوم، شیطان فرمود:

> **«ای شیطان زیرا که مکتوب است به آن خداوندی**

---

۱. مکاتیب الأئمة علیهم السلام، ج۲، ص۹۰.

که خدای تست که سجده بکنی و او را تنها پرستی».

باید دانست که؛ در این جواب نیز اطلاق خداوندی که خدای تست سجده بکنی و او را تنها پرستی، فرمود و سخنی از پدر و فرزندی ننمود و این کلامی است محکم موافق با عقل صریح و نقل صحیح باید آن را اصل مرجوع الیه داشته، کلام متشابه وارد مورد مجاز را بر این حمل نمود، و نیز در این کلام معجزنظام عیسوی تصدیق به اصل اصول دین مصطفویست ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِين﴾[۱]. و اعبدوالله مخلصین له الدین حنیفا وحده لا شریک له و ردّ است بر آن چه نصاری شعار خود ساخته‌اند که به نام پدر و فرزند و روح القدس خدای یگانه.

بیت

خدای یگانه چـــو اوّل بود   دوم با ســـوم را نباید شمرد

نظر چهارم:

در باب پنجم **انجیل متّی:**

«و چون آن جموع را ملاحظه کرد بر کوهی صعود نمود و بنشست و تلامیذ او نزدش آمدند و لب خود را بتعلیم ایشان گشاده گفت و در آن اثناء فرمود و پدر شما را که در آسمانهاست تمجید نمائید».

باید دانست که؛ اضافه پدر به مخاطبان شده و از اینجا بر نصاری لازم

---

۱. حمد/۵.

است که یا همه آن گروه مخاطبان را ابناء الله دانند و اختصاص فرزندی حضرت عیسی علیه‌السلام را دست بردارند، یا به معنی صحیح که «آب» عبارت از پرورش کننده باشد قائل شوند و پدری به معنی پرورش نمودن مستلزم اطلاق حقیقی نیست.

و تحقیق آن است که همچنان که لفظ «مولی» در لغت عرب مشترک الاستعمال است میانه معنی خداوندی، و معنی بنده، و میانه آزاد کننده، و معنی آزاد کرده شده، و معنی صاحب اختیار، و اولی به تصرّف، و میانه معنی دوست، و معنی ضامن جریره، و میانه معنی هم قسم، و معنی پسر عم، و چاریاریان کلام معجزنظام مصطفوی صلی‌الله‌علیه‌وآله را در خطبة الغدیر: «ألست أولی بکم من أنفسکم؟ قالوا: بلی؛ قال: فمن کنت مولاه فعلی مولاه، اللهمّ وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصرمن نصره، و اخذل من خذله»[1].

با وجود قول حق تعالی ﴿ذلِک بِأَنَّ اللهَ مَوْلَی الَّذینَ آمَنُوا وَ أَنَّ الْکافِرینَ لا مَوْلی لَهُم﴾[2] لفظ مولی را حمل برمعنی دیگرغیرصاحب اختیاراولی به تصرّف نموده‌اند همچنانکه لفظ مشترک عبری را که به معنی پرورش کننده و به معنی پدر هردو اطلاق شده و در میان خالق و خلق و پروردگار و بنده قرینه عقلیّه قائم است که مراد پدر فرزندی نیست بلکه پروردگاری و پروردگی است، نصاری حمل برمعنی غیرمناسب خلاف قرینه کرده‌اند و

---

۱. بحار الانوار، ج۳۲، ص۱۰۳.

۲. محمد / ۱۱.

در تنزیل حمید ﴿يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَواضِعِه﴾[1] نشان از شان ایشان است.

بیت

فهم سخن گر نکند مستمع قوت طبـــع از متکلم مجوی

شعر

علی تحت القوافي من مقاطعها و لا علی بـــان لایفهم البقر

نظر پنجم:

نیز در آن باب فرموده:

«شنیده‌اید که گفته شده است که نزدیک خود را محبت بنما، و دشمن خود را دشمن بدار. لیکن من به شما میگویم: اعدای خود را دوست بدارید، و بر نفی کنندگان خود امیزش و با آن که با شما بغض مینمایند احسان بنمائید و از برای آن ها که شما را ضرر میرسانند و میرانند دعا بنمائید تا فرزندان پدرآسمانی شما باشید که آفتاب خود را بر صالحان و طالحان اشراق میفرماید، و برعادلان و جفاکاران آب می‌باراند زیرا که اگر آن ها را دوست میدارید که محب شما هستند چه اجر خواهید یافت، شاید که عشاران نیز آنچنان بهم رسانند پس کامل باشید چنانکه پدر شما که در آسمانها میباشد کامل است».

---

۱. مائده/ ۱۳.

باید دانست که؛ در ضمن این موعظه دو جا از زبان حضرت عیسی علیه‌السلام لفظ پدر شما در حال خطاب به حاضران مجلس ترجمه شده پس نصاری اگر پدر بودن را به معنی مربّی و پرورش کننده حمل کنند پس آن معنی حق است، پس اختصاص به حضرت عیسی علیه‌السلام ندارد.

و تحقیق در این مقام آن است که مراد حضرت عیسی علیه‌السلام از پدر شما که در آسمانها میباشد جبرئیل علیه‌السلام است که در سلسله علل فاعله از جمله آبای علوی است که به اصطلاح فلاسفه تعبیر از وی به «عقل اوّل» میکنند و به امر حضرت رب العالمین به مصداق تنزیل حمید ﴿فَالْمُدَبِّراتِ أَمْرا﴾[1] نظام تکوین محوّل به ملائکه مدبّره سماویّه وارضیّه است که دراصطلاح فلاسفه عبارت از «طبایع فلکیّه و ارضیّه و سماویّه و کیانیّه» است و تشبه به ملأ اعلی نهایت ترقّی مقامات اهل زمین است، و بنا بر این معنی صحیح اختصاص به حضرت عیسی علیه‌السلام ندارد، و سنخیّت میانه خالق وخلق نیز لازم ندارد و این معنی است بسیار صحیحریال موافق تنزیه عقلی و تمجید نقلی، و در جمیع تشبیهات **تورات** و **انجیل** و مقامات تشبیه این توجیه جاری و ساریست و اگر به معنی سنخیّت و حلول و اتحاد و وحدت میگیرند، باید هر یک از این معنی‌ها را به حضار مجلس که مخاطبان بودند تعمیم دهند زیرا که آن حضرت پدر شما فرموده.

پوشیده نماند که در این فقرات اثبات نسخ حکم تورات که نصاری

---

۱. نازعات/ ۵.

به آن قائل نیستند نظر به جهل به معنی آن نیز ثابت می‌شود زیرا که در شریعت حضرت موسی علیه‌السلام و ناموس تورات قصاص است، چنانکه خود حضرت عیسی علیه‌السلام فرموده در این باب گفته شده است: «قصاص چشم بدل چشم، و دندان عوض دندان، لکن من به شما میگویم: که چرا عمل بد می‌کردید بلکه هر کسی بر رخساره راست تو سیلی زند رخساره دیگر سوی او برگردان، و آن که قصد کشیدن تو به محکمه به نیّت گرفتن پیراهنت نماید بالا پوش را نیز از برای او بگذار»

و تا آخر این فقرات همه حکم به عفو و مسالمت با بندگان است و خلاف حکم توریه است که امر به قصاص است، پس اگر نصاری این را تکمیل نام گذارند شریعت مصطفوی صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز اکمل در تکمیل است که در شریعت آن حضرت مکلّف مخیر است میانه قصاص که حکم شریعت موسی علیه‌السلام بوده و میانه عفو که حکم شریعت عیسی علیه‌السلام بود، و میانه گرفتن دیت که ﴿وَ لَكُمْ فِی الْقِصاصِ حَیاة و النفس بالنفس﴾[۱] موافق توریه است ﴿وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوى﴾[۲] مطابق **انجیل** است و در حقیقت آن جامعیّت مکمّل حکم **تورات** و **انجیل** هر دو است زیرا که به برهان عقلی ثابت است که کَون در ترقی است و در تنزیل حمید از این معنی خبر داده ﴿ما نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ أَوْ نُنْسِها نَأْتِ بِخَیْرٍ مِنْها أَوْ مِثْلِها﴾[۳] خیریّت و بهتری در تغایر زمانین

---

۱. رقره/۱۷۹.

۲. بقره / ۲۳۷.

۳. بقره/ ۱۰۶.

است و مثلیّت در صورت تشابه به زمانین است و تغییراحکام فرعیّه مستلزم نسخ احکام اصول دین نیست و امتناع نسخ در اصول دین در شریعت سیّد المرسلین و ختم النبیین - صلی الله علیه و اله الطاهرین - نیز ثابت است، پس منافات در سخن حضرت عیسی علیه‌السلام در امر به عفو کردن در مقابل امر به قصاص که در تورات است و میانه کلام آن حضرت که فرموده: «پندارند که از برای منسوخ ساختن تورات یا پیغمبران را آمده ام هرگز برای باطل گردانیدن آن ها نیامده ام بلکه برای تکمیل آمده‌ام».

و کلام آن حضرت که فرموده: «زیرا که به شماراست میگویم تا آن که آسمان و زمین زائل گردد حرفی یا نشانی از ناموس تا آن که مکمّل شود به هیچ وجه از وجوه زائل نخواهد گشت» همه در باب اصول دین است از اقرار به وحدانیّت حق تعالی و نفی اشتراک آوردن درالوهیّت وطاعت وعبادت و اقرار به معاد و بازگشت به سوی ثواب یاعقاب ربّ العباد و مصدق این مفهوم کلام عیسوی است نصّ تنزیل حمید «لن تجد لسنة الله تحویلا و لن تجد لسنة الله تبدیلا»[1].

نظر ششم

در باب ششم از **انجیل متی** در آداب عبادات از نماز و زکات و روزه اطلاق لفظ پدر شما که در آسمان ها است دراین باب بسیار نموده و در آخر فرموده:

---

۱. احزاب / ٦٢.

«لکن پدرآسمانی شما آگاه است که مجموع این چیزها احتیاج دارید».

و باید دانست که؛ این اطلاقات قرینه قطعیّه است بر این که پدر اختصاص برای حضرت عیسی علیه‌السلام نداشته و مستلزم فرزندی حقیقی آن حضرت نبود.

نظر هفتم:

در باب هشتم **انجیل متّی:**

«یشوع به او گفت: به درستی که روباه ها را ادراب هست و مرغان هواآشیانها دارند لکن پسر انسان جای سرهشتن ندارد».

و باید دانست که؛ در این باب حضرت عیسی علیه‌السلام خود را ابن آدم و آدمی زاده خوانده و حق که مقتضای آدمی زادگی همین است در اینجا تکلّم به حقیقت فرموده دون المجاز ردعاً لأوهام النصاری من باب الإعجاز و معلوم است که دو پدر برای یک فرزند به حسب حقیقت محال است از باب امتناع توارد دوعلّت تامّه بر معلول واحد.

بحث

اگر گویند هم در اینباب مذکور است که «چون او عبور کرد در ولایت جرجستان آمد دو دیو در غایت درشتی آنچنانکه هیچ کس از آن راه نمی توانست گذشت از قبور برآمده استقبال او کردند ناگاه بانگ زده گفتند: که

ما را به تو چه علاقه است ای یسوع پسر خدا! گویا که از برای تعذیب کردن پیش از زمان معیّن در اینجا آمده‌ای» و در این فقره دیوانگان آن حضرت را فرزند خدا خوانده‌اند؟

جواب این اطلاق از دیوانگان و مغلوبان شیاطین بودهٔ و آخر همین قصّه دلالت بر کفر و خباثت آن ها میکند به این لفظ: «پسر آن دیوها از او التماس نموده گفتند که هر گاه که ما را اخراج میکنی به ما اجازت ده تا در آن گله خنازیر برویم به آن ها گفت: بروید، پس آن ها خروج نموده در آن گله داخل شدند و ناگاه مجموع آن جول خنازیر از آن ساحل پرنشیب و فراز همچومانه دردریا افتادند و در میان آب غرق شدند» و از اینجا معلوم شد که حضرت عیسی علیه‌السلام غرق در دریا ننمود مگر دیوان خبیثه را که کافر بودند و بر سخنان شیاطین اعتبارنبست.

نظر هشتم

در باب دوازدهم از **انجیل متی**:

> **«اندر آن ایّام یسوع روز شنبه به مزارع گذر کرد، و تلامیذ او گرسنه شده به چیدن خوشهای گندم و خوردنش آغاز نمودند چون فریسیان این عمل را نظر کردند به آن حضرت گفتند اینک تلامیذ تو آن کار میکنند که کردنش روز شنبه جایز نیست، او به آن ها گفت که آیا آن چه داود عمل نمود هیچ نخوانده‌اید چون گرسنه شد او و آن کسان که با او بودند چگونه در**

خانه خدا داخل گردید و خبزات تقدّمه را تناول نمود حال آن که خوردن آن ها جزاز کهنه فقط نه او را و نه آن کسان را که با او بودند جائزبود، یا در ناموس مطالعه نکردید که کاهنان در روز شنبه‌اند هیکل شنبه را می‌کشایند و بی گناه هستند لکن به شما میگویم که در اینجا شخصی هست از هیکل عظیم‌ترو اگرمعنی آن قول را میدانستید که مرحمت میخواهم نه قربان، هرگزبر معصومان دینونه نمی کردید زیرا که پسر انسان هم خداوند شنبه است».

باید دانست که؛ در این کلام دو دلیل بر حقیقت مذهب مسلمانان و صحّت اعتقاد ایشان است بر خلاف معتقد نصاری.

اوّل: در جواز نسخ حکم فرعی که حکم شنبه باشد.

و دوم: در اطلاق پسر انسان بر حضرت عیسی علیه السلام، و پسر انسان خدا نمی‌تواند بود.

نظر نهم:

در باب دوازدهم **انجیل متی** فرموده:

«و آن که سخنان ناشایسته به پسر انسان خواهند گفت از برای او مغفرت خواهد شد».

باید دانست که؛ در این فقره نیز خود را پسرانسان خوانده و پسر انسان از سنخ انسان است و سنخ انسان پسر خدا نتواند شد بر سبیل حقیقت.

نظر دهم

نیز در آن باب در جواب بعضی فریسیان که طلب آیتی نمودند، فرمود:

«زیرا که آنچنان که یونان سه شبانه روز در شکم ماهی بود همچنان پسر انسان در بطن زمین سه شبانه روز خواهد بود».

باید دانست که؛ دراین کلام نیزآن حضرت خود را پسر انسان خوانده است وآن حق مطلب است و پسر انسان پسرخدا نتواند بود، چنانکه مکرر گذشت با وجود اینکه خدائی با پسر وفرزندی جمع مستحیل الإتّصاف است.

نظر یازدهم

در باب یازدهم از **انجیل متی:**

«او در جواب گفت فرستاده نشدم الّا به میشان ضلالت خانه اسرائیل».

باید دانست که؛ در تنزیل حمید در احوال حضرت عیسی علیه‌السلام وارد است «و رسولاً الی بنی اسرائیل» از طرق اهل بیت مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله رسول بر بنی اسرائیل بود، و بنا بر این دعوت عیسویان هندوان و سائر مسلمانان را در بلادی که در تصرّف ایشان است به سوی کیش ترسائی خلاف دعوی حضرت عیسی و مخالف نصّ **انجیل** است.

و نیز اختصاص دعوت با پسر خدا بودن به معنی خاص درست نمی‌آید

زیرا که الوهیت عموم عقلی دارد و پسر خدا نمی‌تواند شد مگر با تحقق سنخیّت و تحقق سنخیّت با وجود امتناع عقل بنا بر فرض محال مستلزم عموم رسالت است نه اختصاص به میشان ضلالت خانه اسرائیل.

نظر دوازدهم

در باب شانزدهم از **انجیل متی** فرموده:

> **«زیرا که پسر انسان در مجد پدر با فرشتگان خواهد آمد و آنگاه هر کسی را مطابق اعمالش جزا خواهد داد به شمار است، میگویم که از ایستادگان در اینجا بعضی هستند که تا وقتی که فرزند ادم را که در ملکوت خود بیاید مشاهده نمایند مرگ را نخواهند چشید».**

باید دانست که؛ در این کلام حضرت عیسی علیه‌السلام خود را پسر انسان و فرزند آدم خوانده و این عبارت نصّ است در آدمیت و انسانیت و سنخیت با انواع بشر و آدمی زادگی و هو الحق.

بحث

اگر گویند خود حضرت عیسی علیه‌السلام فرموده در مجد پدر با فرشتگان خود خواهد آمد و دراینجا اطلاق لفظ پدر بر حق تعالی کرده؟

جواب گوئیم که:

اوّلاً: اطلاق لفظ پدر اعم است از اراده پدر و ولادت و سنخیّت، و پدر تربیت و تعلیم و از پدر حقیقی از پدر مجازی و از پدر روحانی و پدر

جسمانی پس مستلزم فرزندی به معنی سنخیت نخواهد بود.

و ثانیاً: ما می‌گوییم که: چون در همین کلام حضرت عیسی علیه‌السلام خود را فرزند آدم و پسر انسان نامید مشخص شد که پدر آن حضرت آدم است و مجد پدر به معنی آدم در بهشت و ملکوت آسمانهاست و در احادیث معراج مصطفوی صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد است که آن حضرت آدم ابوالبشر علیه‌السلام را در آسمان اوّل ملاقات نمود، پس معنی صحیح و حقیقی و سنخیت متحقق خواهد بود در پدری حضرت آدم علیه‌السلام برای حضرت عیسی علیه‌السلام هر چند خلاف عقیده تقلیدی نصاری باشد.

و اگر حضرت عیسی علیه‌السلام روز قیامت به ترسایان حجت گیرد که من مکرر در هر خطاب و پند و نصیحت و جدال خود را پسر انسان، و پسر آدم نامیدم این سخن مرا باور نکردید، و از لفظ پدر خود که در آسمان است مرا پسرخدا خواندید.

من اوّلاً: آن که پدر بودن را چندین جا تعمیم دادم و پدر شما نیز گفتم، و چند جا پدر خود و پدر شما نیز گفتم تا بدانید که مراد من حضرت آدم علیه‌السلام بوده است که ابوالبشر و خلیفة الله بود نه الله تعالی،

و ثانیاً: مقیّد کردم پدر را به وصف بودن در آسمانها تا یقین کنید به سبب قرینه عقلیّه که مراد من حق تعالی نمی‌تواند بود زیرا که حق تعالی خالق عرش و کرسی و آسمانها و زمینها و مکانهاست، و خالق مکان و آسمان مقدّم برآنهاست و منحصر در آن ها نمی‌تواند بود.

ای گروه نصاری: شما را به حرمت روح القدس و عیسی المسیح و به حرمت آن که او را «اَبْ» می‌دانید قسم می‌دهم، که اگر انصاف نکنید گناه آن که به اعتقاد شما نیزه بر پهلوی حضرت مسیح علیه السلام زده شریک باشید که حق واضح شده و معنی صحیح پدر و پسری در حقیقت محقق شد، دست از کافر ماجرائی که شیوه یهودان بوده است بردارید تا در گناه یهودان که کشندگان پیغمبران و مکذّبان ایشان بوده‌اند داخل نباشید.

بیت

حیف است نصاری به یهودان مانند
صافی منشان به این جحودان مانند

«نصاری» عدید قرآن و «شان»[1] در حق ایشان ﴿أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذينَ آمَنُوا﴾[2] در قرآن است.

و ثالثاً: میتواند بود که مراد من از پدر آسمانی روح اعظم باشد زیرا که از ملاء اعلی واسمان است و در سلسله علل اولی که آبای علوی‌اند نسبت به ما و شما یکسان واقع است کونظر تربیت او نسبت به من نظر باستعداد قبول بیشتر است، پس صرف کلام از ظاهر بی قرینه صارفه به سوی معنی غیر ظاهر خلاف و تعیین حق تعالی از این لفظ به چه دلیل؟

---

۱. در حاشیه نسخه «ب» آمده است: ن ص ا ر ی، ق ر ا ن، ش ا ن
۵۰ ۱ ۳۰۰ ۵۰ ۱ ۲۰۰ ۱۰ ۱۰ ۲۰۰ ۱ ۹۰ ۵۰

۲. مائده/ ۸۲.

نظر سیزدهم

در باب هفدهم از **انجیل متی** فرموده:

> **«و چون از آن کوه فرود می‌آمدند یسوع آن را تأکید نموده گفت رؤیا را به هیچ کس ظاهر نکنید تا به آن که پسر انسان از میان اموات قیام نماید و در آخر همین خطاب فرمود یسوع به ایشان گفت پسر انسان بر دستهای مردم سپرده خواهد شد».**

باید دانست که؛ در دو موضع آن حضرت از ذات خود به پسر انسان تعبیر نموده و در همین کلام نیز وارد است آنگاه تلامیذش از او پرسیده گفتند: پس چرا اجبار میگویند: که الّا و الیاس باید بیاید؟ یسوع جواب داده به آن ها گفت: به درستی که اوّل الیاس نامی بعد از حضرت عیسی مبعوث نشده است، و حضرت الیاس پیغمبر مشهور قبل از حضرت عیسی عليه‌السلام بود به اتفاق جمیع اهل تاریخ از یهود و نصاری و مسلمانان، و مراد اینجا ظهور رجعت علی مرتضی عليه‌السلام وقت نزول عیسی عليه‌السلام و یا تحقّق ولادت آن حضرت در زمان حضرت مصطفی صلى‌الله‌عليه‌وآله بوده و «زبرالیاس» عدید «بینات علی»[1] است و همچنین علیّ معرب الیا است، و «سین» در آخر

---

١. در حاشیه نسخه «ب» آمده است: زبرالیاس   بیّنات علیّ

ال ی اس ی ن ا م ا

١٤٠١٥٠١٠٦٠١١٠٣٠١

١٠١١٠١

کلام ایشان مانند تنوین است در آخر کلام عرب، و این معنی در اواخر اسم سلاطین و حکماء و اسامی بسیاری از ادویه یونانیّه و رومیّه آشکار است.

بحث

اگر گویند بچه دلیل الیاس را به علیّ تعبیر نموده‌اید.

جواب گوئیم که: چون ثابت نمودیم که مراد الیاس مشهور نیست، و الیاس مبشّر آینده و نیز عدد «زبرالیاس» صد وده است و عدد «بیّنات علی» نیز صد و ده است و نیز لام و یاء در هردو اسم مشترک است و هرگاه عبری را عربی کنند ومعرب نمایند الف را بدل به عین میکنند و سین را در آخر الفاظ عبری و یونانی به منزله تنوین در آخر کلام عربیست و اصل نام شخص بشارت داده شده الیا است و در تنزیل حمید در مقام امتنان بر حضرت ابراهیم علیه‌السلام وارد است ﴿وَ جَعَلْنا لَهُمْ لِسانَ صِدْقٍ عَلِيًّا﴾[1].

و در تفسیر ائمه اهل بیت علیهم‌السلام مفسّر به علی مرتضی است و «الیا» همانا اصل عبری «علیا» در عربی است و معاویه را با کعب الأحبار در این مطلب قصه ایست مشهوره.

نظر چهاردهم

در باب هجدهم **انجیل متی:**

---

۱. مریم/۵۰.

«همچنین در حضور پدر شما ارادت آن نیست و یکی از این صغار هلاک شود».

و باید دانست که؛ در این خطاب حضرت عیسی علیه‌السلام پدر شما اطلاق نموده و بنابر معنی که ما از کلام آن حضرت فهمیده ایم به قرینه اطلاق است، و قید بودن در آسمان نیز صحیح قرینه مراد آدم ابوالبشر است که پدر ذریّت بوده است و عیسی از ذریّه اوست، و معنی حقیقی صحیح است و بنا بر آن که مراد مربّی باشد و پدر تربیت و مقصود حق تعالی باشد باز مستلزم سنخیت و اختصاص پسربودن به حضرت عیسی علیه‌السلام نیست و از این عبارت **انجیل** لازم می‌آید که نصاری بنا بر معتقد خود همه مخاطبان را ابناء الله و پسران خدا دانند و اختصاص به حضرت عیسی علیه السلا نخواهد داشت.

نظر پانزدهم

در باب نوزدهم از **انجیل متی**:

«یسوع به ایشان گفت به شمار است میگویم شما مرا اتباع نمودید در روزگار نو، چون پسر انسان برعرش جلال خود جلوس نماید[1] شما نیز بردوازده تخت

---

۱. در حاشیه آمده است: در انطباق آن بر پیغمبر ما نهایت دلالت وضوح دارد، چه او تصریح فرمود که خدای تعالی مرتبه شفاعت گناهکاران امّت را به او عطا فرموده و آن حضرت فقیر بود و بر الاغ سوار می‌شد، و الاغ سواری آن حضرت «یحمور» نام داشت و ریاست لشکر کشی و جمع لشکر را از میان یهود برطرف ساخت و اسب را برطرف کرد از میان یهود، چه

نشسته دوازده سبط اسرائیل را دوری خواهید کرد».

باید دانست که؛ در این کلام اطلاق پسر انسان بر ذات خود فرموده و حال آن که یکی از حواریان یهود دری اسخریوطی بوده که در آخرالاخر سبب گرفتاری حضرت عیسی علیه‌السلام گردید و حکومت را تخصیص به دوازده سِبط بنی اسرائیل داد از اینجا نیز اختصاص دعوت آن حضرت علیه‌السلام بنی اسرائیل میرسد، پس نصاری را دعوت هندوان و مسلمانان و سائر مذاهب نشاید و آن چه درهندوستان در نواحی کلکته بنا گذشته‌اند خلاف حکم **انجیل** است.

نظر شانزدهم

فرمود:

«اینک ما به اورشلیم[1] بالا میرویم پسر انسان

ایشان را منع کرد از سوار زین شدن و در اطراف عالم یهود نمی توانند بر اسب زین سوار شد، و ظاهر ساختن اسلام در میان عجم نیز خاصّه آن حضرت است، و نمی تواند شد کع مراد عیسی باشد چه او چنانچه در انجیل مذکور است می‌گوید: که من مبعوث نگشته ام مگر بر بنی اسرائیل و عیسی هرگز کمان خیلی نشکست و اسلام را ظاهر نکرد بلکه پادشاه هم نبود.

۱. یُورِشُلیم یعنی بیت المقدس در سلیمان نهم کتب ذکریا مکور است که کِیلی مَئُوتَب شِیوها ریعی تَب یُورشُلَیم هِینِه مَلِکَخ یا دُولاخ صدّیق و نُوشاعِ هُوعانی دَر وُخِب عَل حَمُور و یَخرِقِی رِئخَب می‌فرائیم دَسُوس می‌راوُ شلیم و مِیخَر ثاقِئشَت ملیحاما و دپیر شالُوم تکویم اُوما شِلومی یام غَدیام ایمی ناها رَعدا فَسیِ آرص

بدست عظماء کهنه و احبار کشته خواهد شد».

باید دانست که؛ در این کلام نیز حضرت عیسی علیه‌السلام خود را پسر انسان خوانده است.

نظر هفدهم

نیز در آن باب فرموده:

«همچنانکه پسر انسان نیامده است تا مخدوم شود بلکه خدمت کند».

باید دانست که؛ در این کلام نیز خود را پسر انسان خوانده است.

نظر هجدهم

در باب بیست و یکم از **انجیل متی** گفته که:

«همگی شما برادرهستید و بر زمین هیچکس را پدر خود نخوانید چرا که پدر شما یکیست ونه پیشوا خوانده بشوید چرا که پیشوای شما یکیست».

باید دانست که؛ بنا بر معتقد نصاری که پدر بودن را بر معنی سنخیت

یعنی : شاد باش ای ولایت اسلام وخوشحالی کن ای ولایت بیت المقدس که اینک می‌آید پادشاه تواز برای توراست شفاعت کننده گناهکاران فقیرباشد و سوار الاغ باشد و نیست کند اسب سواری را از میان یهود و لشکررا از بیت المقدس و بشکند کمان خیک را و ظاهر کند اسلام را در میان عجمان و برسد حکم او را از دریاها و به دریاها و رودخانه ها تا انتهای زمین.

با خدای تعالی در خصوص عیسی علیه‌السلام قائل شده‌اند لازم می‌آید که جمیع مخاطبان به این خطاب عیسی را ابناء الله گویند و به تعمیم سنخیت قائل شوند و بنا بر معنی تحقیقی که مراد پدری تربیت و پروردگاری باشد اختصاص به حضرت عیسی علیه‌السلام ندارد و حق آن است که مراد از پدر ظاهرحضرت ابوالبشر علیه‌السلام است چنانچه حضرت مرتضوی علیه‌السلام در دیوان خود فرموده به این معنی برادری آدمیان را.

شعر

الناس من جهة التمثال اکفاء ابوهم ادم و الام حوّاء
ما الفضل الا لاهل العلم انّهم الی الهدی لمن استهدی ادلّاء

[وجود مبسط لا بشرط]

و اهل حقیقت مجموع اطلاقات پدر را معنی وجود منبسط لا بشرط که درعرف ایشان «نور محمّدی» است بدیده بینش مشاهده نموده‌اند زیرا که حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله‌علیه‌وآله ابوالارواح بوده است، همچنانکه حضرت آدم علیه‌السلام ابوالاشباح بوده است به هر حال اختصاص پدر نسبت به حضرت عیسی علیه‌السلام و اثبات سنخیت واتحاد و حلول و وحدت به آن حضرت قطع نظر از امتناع عقلی خلاف مدلول **انجیل** است.

نظر نوزدهم

در باب بیست و پنجم از **انجیل یوحنّا** فرموده: «پس مترصد باشید چرا

که نه از روز و نه از ساعت که پسرانسان در آن میاید علم دارید».

باید دانست که؛ در اینجا نیز خود را پسرانسان خوانده است.

نظر بیستم

در باب بیست و ششم از **انجیل متی** گفته:

«می‌دانید که پس از دو روز فصیح است و پسر انسان از برای مصلوب گردانیدن مسلم خواهد شد».

باید دانست که؛ در اینجا نیز خود را پسرانسان خوانده است.

نظر بیست و یکم

نیز در آن باب گفته:

«به درستی که پسرانسان چنانکه درباره او مسطور است میرود و لکن وای بر آن کسی که پسر انسان بواسطه‌اش می‌شود از برای آنکس بهتربودی که بوجود نیامدی».

باید دانست که؛ در این فقره در دو موضع خود را پسرانسان گفته.

نظر بیست و دوم

نیز در آن باب فرموده لکن:

«من به شما میگویم که از اکنون پسران بریمین اقتدار جلوس نمایان در سحاب آسمان درود کنان خواهد دید».

باید دانست که؛ در اینجا نیز آن حضرت خود را پسر انسان خوانده و در هیچ موضع خود را پسر خدا نخوانده».

و این بیست و دو دلیل است از **انجیل متی**.

نظر بیست و سوم

از باب دوازدهم **انجیل مرقس**:

> **«آنگاه یکی از احبار که سؤال زنادقه را استماع نموده بود، و حسن جواب حضرت عیسی علیه‌السلام را پسندیده بود پیش آمده از او استفهام نمود که نخستین تمامی احکام کدام؟ یسوع جوابش داد: که اوّل جمیع فرامین همین است، ای اسرائیلی استماع کن! آن خدیو که خدای ماست خداوند یگانه است پس آن خدیو را که خدای تست از همه دلت و از همگی بیانت و از تمامی ضمیرت و از مجموع قوای خودت دوست داری فرمان او این است».**

باید دانست که؛ در بیان اوّل فرایض الهی که اصل جمیع اصول دین است آن حضرت حق تعالی را خدای ما و خداوند یگانه خوانده همین اصل اصول جمیع ادیان پیغمبران و حکیمان است و خداوندی غیر پدر و فرزندی است.

نظر بیست و چهارم

در باب ششم **انجیل لوقا** فرموده:

> **«پس اعدای خود را دوست بدارید و احسان کنید، و بی امید عوض قرض بدهید مزد شما افزون خواهد بود و فرزندان آن متعال خواهید بود، که بر مردمان بی وفا و شرّیر کریم است».**

باید دانست که؛ در این کلام وعده فرزندی متعال به همه مخاطبان است و این تعمیم ردّ بر معتقد نصاری است در خصوص تخصیص فرزندی خدای تعالی به حضرت عیسی علیه‌السلام.

نظر بیست و پنجم

در باب نهم از **انجیل لوقا:**

> **«در هنگامی او تنها با تلامیذش نماز میگذارد، از ایشان استفهام نموده گفت: جموع چه می‌گویند که من که باشم؟ تلامیذ در جواب گفتند یحی معمودانی را و بعضی الیاس را و دیگران اعتقاد آن دارند که یکی از پیغمبران قدیم قیام کرده است به ایشان گفت که شما چه میگوئید که من که باشم؟ بطرس جواب داده، گفت: مسیح خدا را، آنگاه آن حضرت ایشان را تاکید نموده فرمود: تا به هیچ کس اعلام این قضیه ندهند، و گفت زیرا که واجب کرده شده است الام باید بکشد».**

باید دانست که؛ در این فقرات اوّل دلیل است؛ بر آن که بنا بر وعده الهی در کتب سابقین انبیاء احبار انتظار «الیا» داشتند و در حضرت عیسی علیه‌السلام احتمال این معنی نمی دادند و سابقا گذشت که «الیام اسم عبری «علی» است.

و دوم دلیل؛ برآنکه اعتقاد صیحح درماده حضرت عیسی علیه‌السلام آن است که آن حضرت مسیح خداست چنانکه بطرس که لقب شمعون بن حمون الصفا وصی آن حضرت بوده است به آن تصریح نموده.

و سوم: بیان آن است، که امم سابقه انبیاء علیهم‌السلام اعتقاد به رجعت انبیاء داشته‌اند لهذا احتمال رجعت بعضی از پیغمبران در خصوص حضرت عیسی علیه‌السلام می‌دادند.

چهارم: آن که تقیّه در کتمان حق از نا اهل در امم سابقه نیز بوده است، و این وجه اخیر مؤید اعتقاد شیعه امامیّه است در حقیقت رجعت وجواز تقیّه از نا اهل با عدم قدرت.

نظر بیست و ششم

در باب یازدهم از **انجیل لوقا:**

> **«و چون آن حضرت از نماز که در جائی میکرد فارغ شد، شخصی از تلامیذش به او گفت ای خداوند طورادای نماز را بیاموز انچنانکه یحیی تلامیذش را آموخت پس به ایشان گفت چون نماز میکنید**

بگوئید: ای پدر ما که در آسمانها هستی نام مقدس بشنود ملکوت تو، اتیان بکنند ارادت تو آنچنان که در اسمان است برزمین نیزنفاذ بیابد نان را که قوّت وجود ماست روز به روز برما ارزانی دار و گناهان ما را عفوکن».

باید دانست که؛ این تعلیم برای عامّه امّت خود که باید نماز گذارند فرمود که حق تعالی را پدر ما دعوت کنند پس بنا براین معنی پدر مربّی و پرورش کننده خواهد بود، نه به معنی غیرصحیح که نصاری برای پدری مخصوص به حضرت عیسی علیه‌السلام قرار داده‌اند.

نظر بیست و هفتم

در این باب از **انجیل لوقا** فرموده:

«پس شما که صالح اید بخشش عطایای صالحه بفرزندان خود میتوانید کرد، بچه نوع فاضل تربرآسمان روح القدس رابه آن کسان که از او می‌طلبند خواهد بخشید».

باید دانست که؛ از این اطلاقات بحدّ علم الیقین میرسد که در لغت حضرت عیسی علیه‌السلام ربّ العالمین را «اب» می‌گفته‌اند و نظربه اینکه آن لفظ، لفظ در اذهان ناقصه موجب تخییل سنخیّت بوده است، اطلاق لفظ «اب» در ختم الشّرایع که شریعت ختم المرسلین محمّد مصطفی - صلی الله علیه وآله الطاهرین - است ممنوع گردید و به هر صورت ردّ

بر اعتقاد نصـاری اسـت در تخصیص پدری حـق تعالی را بـرای حضرت عیسی علیه‌السلام و تخصیص فرزندی حضرت عیسی علیه‌السلام برای خدای تعالی.

مثنوی

خدا را بنده چون عیســـی فزون است
که هر یک رو بســـویش رهنمون است
چه معقول و چه موهوم و چه محســـوس
همه مخلوق و محجوب و در افســـوس
تفـــرد از صفـــات کردگاریســـت
به غیر از ذات واجب بیشـــمار است
چو کثرت ذات حق را مســـتحیل است
ز کثرت ســـوی ذات حق دلیل است
همه مصنوع و مخلوق و مقدر تعالـــی شـــأنه الله اکبر

نظر بیست و هشتم

در باب دوازدهم از **انجیل لوقا**:

«پس برای اکل و شرب مشغول البال مشوید و دل اویخته مگردید؛ زیرا که: عالمیان در مجموع این اشیاء اهتمام میکنند، لکن پدر شما میداند که به این چیزها احتیاج دارید، پس ملکوت خدا را بطلبید و همه این اشیا به شما بخشیده خواهد شد، ای رمه کوچک گزیدگان مترسید! زیرا که؛ پدر شما را خواهش

امد که ملکوت به شما ارزانی کند».

باید دانست که؛ در این خطاب در دو موضع حضرت عیسی علیه‌السلام اطلاق لفظ پدر شما بر مخاطبان نموده و این اطلاق مصحح این معنی است که بیان نمودیم از روی تفسیراهل تحقیق که مراد از لفظ پدر پروردگار و ربّ است، نه والد به معنی ولادت سنخیّت و به هر حال ردّ است بر اعتقاد نصاری در خصوص تخصیص پدر فرزندی میانه حق تعالی و حضرت عیسی علیه‌السلام.

نظر بیست و نهم

در باب بیستم از **انجیل لوقا** در جواب شبهه زنادقه فرموده:

> **«لکن آن کسان که مستحق حصول سعادت ابدیّه و سزاوار قیامت گردیده‌اند، نه تزوّج می‌کنند و نه ابانت کرده میشوند زیرا که دیگر میتوانند مُرد بلکه اهل قیامت شده مانند ملائکه و فرزندان خدا می‌باشند».**

باید دانست که؛ در این مقام اهل دارالسلام را فرزندان خدا نامیده و معلوم است که به این معنی فرزندی شامل جمیع بهشتیان است وهمه پیغمبران و خواص تابعان ایشان از اهل بهشتند ودر این شرف مشارکت دارند پس فرزندی به معنی خاص که نصاری در حق عیسی علیه‌السلام ادعا میکنند سخنی است خلاف برهان عقل و دلالت **انجیل** ناشی از محض خواهش نفس.

نظر سی ام

در باب هشتم از **انجیل یوحنا**:

> **«در جواب یهود حضرت عیسی علیه‌السلام را گفتند ما حرام زاده نیستیم، پدری داریم یعنی خدا، آنگاه یسوع به ایشان گفت اگر پدر شما خدا بودی مرا دوست میداشتید، چرا که من از خدا بیرون شدم و امدم، و از خود نیامدم بلکه اوست که مرا فرستاد برای چه کلام مرا نمی فهمید همانا که قدرت ادراک کلام من ندارید، شما شیطان زاده هستید و هوای پدر خود را خواهید پرداخت، و او از اوّل قتّال بود و غیر ثابت قدم در حق، چرا که ناحق است و چون دروغ میگوید از آن خود میگوید، چون که کذّاب است وابوالکذب لکن به من که راست میگویم باورنمیکنند. کیست از شما که مرا طعن و ملامت برای گناه نماید؟ آن که از خداست اصغاء کلام خدا مینماید، شما گوش نمیکنید چرا که از خدا نیستید».**

باید دانست که؛ در این فقرات بنوّت و فرزندی است به این معنی که هر که از الله است کلام الله را میشنود و اطاعت میکند و این معنی ابن الله است، چنانکه در لغت عربی نیز آگاهان امور دنیا را که اهتمام در تحصیل دنیا دارند ابناء الدنیا و اهل آخرت را ابناء الآخرة و اهل حرب و قتال را ابناء الحرب می‌گویند و در لغت عبری و سریانی اهل الله را ابناء الله

و فرزندان خدا خوانده‌اند، و این انتساب مجازی اختصاصی به حضرت عیسی علیه‌السلام ندارد و دلیل بر این مدعا این است که در همین کلام حضرت عیسی علیه‌السلام به یهود فرمود که اگر پدر شما خدا بودی به درستی که مرا دوست میداشتید، در این کلام پدری خدا برای بندگان و فرزندی بندگان خدای را معلّق به دوست داشتن خود فرمود، و معلوم است که جمیع نصاری و همچنین جمیع مسلمانان حضرت عیسی علیه‌السلام را دوست میدارند به مرتبه ای که اگر کسی حضرت عیسی علیه‌السلام را دروغگو گوید و سخن ناسزا به او نسبت دهد در دین اسلام کافر و مستحق خلود در آتش جهنم در اخرت خواهد بود، هرچند پدر یا پسر یا برادر شخص مسلمان باشد در صدد قتل وی بر می‌آید، و از وی تبری مینماید و چه دوستی از این بالاتر است، و به مصداق این کلام عیسوی لازم اید که خدای تعالی پدر نصاری و مسلمانان باشد و ایشان به سبب دوستی و تصدیق حضرت عیسی علیه‌السلام فرزندان خدای تعالی باشند إن حقیقةً فحقیقةٌ و إن مجازاً فمجازاً.

و در تنزیل حمید قریب به مضمون کلام عیسوی درباره جناب مصطفوی صلی‌الله‌علیه‌وآله است: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي يحْبِبْكمُ الله»[1] مضمون واحد در طور ادا، و تعبیر از روی بلاغت این قدر تفاوت قرب افهام میکند، و شاهد بسیار قوی در تعمیم این اطلاق که فرندی اختصاص به حضرت عیسی علیه‌السلام ندارد آن است که در باب دهم **انجیل** گفته:

---

۱. آل عمران/۳۱.

«لکن از انجا که در آن سال عظیم کهنه تنبیه کرد که یسوع برای خلاصی آن طائفه میبایست بمیرد و نه برای آن طایفه فقط بلکه تا فرزندان خدا را که پراکنده و پریشان بودند بهم نیز فراهم آرد».

پوشیده نیست؛ بر هیچ لبیب و دانشمندی، که در این کلام حضرت عیسی علیه‌السلام همه خداپرستان را فرزندان خدا خوانده.

پس ای گروه نصاری! حیف است که نصرانیّ باشید و خصلت زشت یهودان را راسخ نمائید، «العاقل من اتّعظ بغیره»، انصاف دهید و دست از دعوی بی دلیل برداشته، حق را قبول نمائید تا خدا و عیسی و روح القدس از شما راضی شوند.

بحث

اگر گویند: هرگاه نصاری و مسلمانان هر دو طائفه، دوست حضرت عیسی‌اند پس این اختلاف میانه ایشان و نزاع و جدال و غضب و قتال چیست؟

جواب گوئیم: اختلاف و نزاع و جدال و قتال نه در خصوص دوستی حضرت عیسی علیه‌السلام و تصدیق آن حضرت است بلکه از راه حمل سخنان آن حضرت است فرزندی خدا را نسبت به خداو پدری خدا را نسبت به حضرت عیسی نصاری به سبب غلوّبه نهج خلاف حکم عقل، و دلالت

انجیل قرار داده‌اند و خواص مسلمانان چون میزان عقل و نقل دردست ایشان است معنی صحیح پدر و فرزندی را فهمیده اند، اگرنصاری انصاف را پیشه کنند و کشیشان و پادریان عوام ایشان را بگذارند البته ایشان پیرو سخن حق خواهند شد، و التوفیق من الله.

این است اخرسی دلیل قاطع در بیان معنی پدری خدا به معنی پروردگاری بندگان، و فرزندی بنده به معنی اطاعت و فرمان برداری پروردگار که هیچکدام اختصاص به حضرت عیسی علیه‌السلام نداشته و شامل همه پیغمبران و خاصان درگاه و مطیعان درگاه اوست. بهبوس که از عظماء علماء نصاری است در فصل سوم: کتابی که برای طائفه‌ای از پیروان خود که آن طائفه را دیتماتاوم می‌گویند نوشته است می‌گوید: همه شما فرزندان خداهستید، به ایمانی که آورده‌اید که عیسی خداست زیرا که؛ هر که از شما به این معنی ایمان آورده است و غسل بَدَل ختنه کرده است، عیسی خدا را در خود پوشانیده است، بدین سبب در میان خود فرق نمی‌توانید کرد که بگوئید ما یهودی و او یونانی، یا من غلام و او آقا، و یا من مرد و او زن است، زیرا که؛ شما همه یکی هستید درعیسی که خدا است و شما او را در خود پوشانیده‌اید.

و در فصل هشتم که به طائفه کورنیتوس نوشته می‌گوید که:

«میپرسید از من که آیا آن چیزی را که به بتها نذر کرده می‌شود بخورید یا نه؟ چرا که آن چه من میدانم

آن است که در دنیا هیچ بت نیست و هیچ خدا نمی‌باشد مگر یک خدا هر چند در آسمان و زمین کسانی هستند که خدا گفته می‌شوند، شک نیست که خدایان و ارباب بسیار است امّا به رأی من یک خدای پدر است که از او همه چیزاست و ماها همه دراوئیم، و یک ربّ است که عیسی است، و خداست و به واسطه او همه چیزبه هم رسیده و ماها به واسطه اوئیم، امّا این علم را همه کس ندارد و بجهت علم نداشتن تا حال بعضی که دل ایشان به وسواس بیماراست به آن نجس می‌شود، امّا می‌باید بدانید که خوردنی سفارش ما را بخدا نمی‌کند، اگربخوریم زیاد نخواهیم شد و اگرنخوریم کم نخواهیم شد».

مؤلف گوید که:

بسیار شبیه است کلمات این ملعون به کلمات ملاحده صوفیّه غویّه و یکی از ایشان گفته:

نیست غیری به میان این چه حدوث و قدم است
یک سررشته بود وجود و سردیگرعدم است

و مولوی گفته:

چونکه بیرنگی اسیررنگ شد　　　موسی با موسی در جنگ شد

و شبستری گفته:

اگر مســــــلم بدانســــــتی که بت چیست
بدانســــــتی که دین در بت پرستیست
اگــــــر کافــــــر ز بــــــت آگاه گشــــــتی
چــــــرا در دین خــــــود گمراه گشــــــتی

«نعوذ بالله من زلل الأقدام».

مصراع دوم

در بیـان بشـارت عیسـوی بـه آمـدن پیغمبرآخرالزمـان ﷺ واینکـه آن حضرت اموری را که حضرت عیسـی علیه‌السلام نظر بعـدم قابلیت نصاری بیان نفرموده آن حضرت بیان خواهد فرمـود و در آن که قیام او بنام خدا خواهد بود.

در آن چند نظر است:

نظر اوّل

در باب بیست و سوم از **انجیل متی** فرموده:

«پـس اینـک خانـه شـما ویـران گذاشـته می‌شـود زیـرا کـه بـه شـما می‌گویـم کـه از اکنـون تـا بـه آن زمـان کـه بگوئیـد مبـارک بـاد آن کـه بنـام آن خداونـد بیایـد مـرا ملاحظـه نخواهیـد کـرد».

باید دانست که؛ بعد از حضرت عیسی علیه‌السلام تا به حال که از هزار و هشتصد سال شمسی خیلی متجاوزاست پیغمبری برنخواست که دعوت او دوام و نمو بهم رسانیده باشد، و حقیقت حقیقت و شریعت او شیوع در خلق داشته باشد غیر حضرت ختم المرسلین محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله و اوّل آیتی که بر آن حضرت نزول یافته «بسم الله الرحمن الرحیم» بوده و در شریعت آن حضرت درابتدا جمیع امور مشروعه دنیویّه و اخرویّه ابتداء بنام خدا و تلفظ به «بسم الله الرحمن الرحیم» مأمور به شرعی، و در ترک آن تجویزواقع شده است: «کلّ امرذی بال لم یبداء ببسم الله فهو ابتر»[1].

و هیچ نشانی برای پیغمبر ما صلی‌الله‌علیه‌وآله روشن تر از این نشان نیست، و هیچ کلمه‌ای از احکام شریعت مصطفویه درعموم و شمول در فروع و اصول و امور دنیا و آخرت و در واجبات و فرایض و سنن و نوافل و آداب شایع‌تر و ماموربه تراز لفظ «بسم الله» نیست و در اینجا حضرت عیسی علیه‌السلام خبرداده که درزمان دعوت حضرت ختمی مرتبت از آسمان نزول خواهد فرمود و این نزول بنا بر احادیث صحیحة الاسانید مستفیضه از طُرُق ائمه اهل بیت مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله و زمان ظهوردولت امام ثاني عشر مهدی خلیفة الله الأكبر علیه‌السلام خواهد بود.

نظر دوم

در باب سیزدهم **انجیل لوقا:** «در خطاب حضرت عیسی علیه‌السلام «و به شما

---

۱. وسائل الشیعه، ج۷، ص۱۷۰.

راست می‌گویم: که تا آن وقت که خواهید گفت: مبارک باد! آن که باسم الرّب بیاید و مرا هیچ مشاهده نخواهید کرد.

باید دانست که؛ این بشارت در اینجا به روایت حواری دویم تاکید یافت و آینده باسم الرّب پیغمبر ما بوده است به حکم مشاهده و عیان در طی این طویل زمان.

نظر سوم:

در باب چهارم از **انجیل یوحنّا:** «و من از پدر درخواست خواهم نمود که او دیگری خفیر که همواره در شما استقرار نماید به شما خواهد بخشید، یعنی آن روح حق که دنیا او را نمی‌تواند پذیرفت، چرا که او را مشاهده نمی‌کند و معرفتش ندارد».

و باید دانست که؛ مراد از خفیر رسول آخر الزمان پیغمبر ما است، به قرینه قول حضرت عیسی علیه‌السلام که همواره در شما استقرار نماید به شما خواهد بخشید، و این دلیل بر نبوّت آن حضرت است که بعد از وی شریعتی و ناموسی نخواهد بود، و کلام مصدر به لفظ یعنی از مترجمان نصاری است که خواسته‌اند به تحریف ظهور حق را بپوشانند «یرِیدُونَ أَنْ یطْفِؤُا نُورَ اللهِ بِأَفْواهِهِمْ»[1]، «و یحَرِّفُونَ الْکلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ وَ نَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُکرُوا بِهِ»[2].

---

۱. توبه/۳۲.

۲. مائده/ ۱۳.

در تنزیل حمید دو شاهد عادل و دوگواه صدق برفعال ایشان است و لکن.

بیت

چراغی را که ایـــزد برفروزد　　　هرآن کس پُف کند ریشش بسوزد

ارشاد

ملا علی قلی پادری جدید الاسلام که درعصر شاه سلطان حسین حسینی موسوی صفوی از شهر فرنک بدار السلطنه اصفهان به جهت اغواء و اضلال مؤمنان آمده، قائد توفیق ربّانی او را به حیات جاودانی رسانیده و پاکی سرشت او را هادی گشته مسلمان گردید، و رساله به خط و لغت فرنگی در اظهار بطلان مذهب مخترع نصاری در اصول و فروع به دلیلهای مأخوذه از کتب ایشان مانند **تورات** و **انجیل** و **صحف** نوشته و همچنین در اثبات شریعت محمّدیّه به دلایل مستنبطه از کتب ایشان مکتوب و به فرنک ارسال نموده، بعد از آن به امرشاه سلطان حسین مبرور کتاب مذکور را از آن زبان به زبان فارسی نقل نموده آن را به **هدایة الضّالّین** موسوم ساخت، و در اوائل مجلد اوّل گفته: که هیچکدام از این دو طائفه یعنی یهود و نصاری قائل نشده‌اند که کتبی برایشان نازل شده است به لغت غیرعبری بوده، و از مؤیدات این معنی است آن که «دمس» و «جرانیم» که قریب به سیصد سال قبل از ارتفاع لوای دین محمّدی بودند چون «قسطنطین» و «سیلوستر» پیش از زمان آن ها مذهبی موافق خواهش خود وضع کرده نصاری را به اختیار آن

می‌خواندند، و چون نصاری به لغت عبری عالم بودند و مغایرت و مخالفت و زیادتی ما بین مذاهب مخترعه ایشان و مضامین کتابهای خود می‌یافتند از قبول آن امتناع کرده زبان به طعن ایشان گشودند تا آخر حکایت، و در آن بیان نموده است کیفیّت تغییر کتب سماویّه از **تورات** و **انجیل** و تغییر بسان آن ها از عبری به لغت «لتین»[1] و آن که مغیّر آن ها «جرانیم» نام بوده و تغییر از زمان «سیلوستر» شد و فاضل معاصر مبرور - هو الآقا محمّد علی بن الآقا محمّد باقر البهبهانی رحمه‌الله - در کتاب **خوان الاخوان** نیز این داستان را از روی کتاب پادری مبرور نقل نموده است.

نظر چهارم

نیز در آن باب فرموده:

> **«و الحال این سخن که شنیده‌اید از آن من نیست بلکه از پدر است که فرستاد این چیزها در حالی که با شما هستم با شما گفتم باقی آن خفیر یعنی روح القدس که پدر بنام منش خواهد فرستاد، او شما را همه چیز خواهد آموخت و مجموع آن چه به شما گفتم در یاد شما خواهد آورد».**

باید دانست که؛ یعنی روح القدس این فقره از زیادتی شارحان و مترجمان است که مبادا معنی حق به بشارت قدوم محمّدی صلی‌الله‌علیه‌وآله و مژده بعثت احمدی - سلام الله علیه و آله الطاهرین - را ترسایان نفهمند و

---

۱. در نسخه «ب»: اطین.

قبول حق نمایند، و در اصل **انجیل** که مترجم نشـده به جای «خفیر» لفظ «احمد» بوده است و آن را در ترجمه اوّل «فَارقِلِیط» یعنی ممیّزحق و باطل ترجمه کرده‌اند، خلاصه در این عبارات نصّ است که معانی را که حضرت عیسـی علیه‌السلام در ضمن امثال القا می‌نمـود، حضرت ختمـی مرتبت صلی‌الله‌علیه‌وآله به بیانات شافیّه هویدا فرمود چنانچه در تنزیل حمید ﴿لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِم﴾[۱] وصف الحال آن حضرت است، و اختلاف در یهود و نصاری را که درمقام تفریط عداوت و غلوّ محبت با هم در خصوص حضرت عیسی علیه‌السلام داشتند و درآشکارا فرمود یهود اعتقاد سؤ به حضرت مریم بتول علیهاالسلام داشتند و در طهارت نسب عیسوی سوء ادب می‌نمودند، و آن حضرت را دروغگو و ساحر می‌پنداشتند - نعوذ بالله من الخذلان - و نصاری از مقام عبودیت خالصه آن حضرت علیه‌السلام را به مقام سـنخیّت خدای تعالی و وجوب وجود مترقی داشـته‌اند، و پیغمبر ما «مصباح صراط مسـتقیم» و «مسـلک عدل قویم» موقد از شجره مبارکه زیتونیّه اسماعیلیّه ابراهیمیّه لاشرقیّة و لاغربیّة بوده است، حاق واقع را بیان فرمود.

نظر پنجم

نیز در آن باب فرموده:

> **«و حالا پیش از آن که پیوندد به شما گفتم: تا چون واقع شده باشد بگروید از اکنون مکالمه من با شما در**

۱. نحل/٤٤.

اختصاص امور خواهد بود زیرا که بزرگ این جهان می‌آید لیکن با من هیچ کار ندارد».

و باید دانست که؛ این کلام نیز نصّ است در آن چه حضرت رسول خدا محمّد ﷺ فرمود: «أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَ لَا فَخْرَ»[1].

و نیز نصّ است درآمدن حضرت ختمی مرتبت ﷺ و در قول آن حضرت، و لکن با من هیچ کاری ندارد، نصّ است در استقلال پیغمبر ما در رسالت و تحمیل آن حضرت شرایع سابقه و تفصیل آن حضرت اجمال امثال عیسوی را.

نظر ششم

در اخر باب پانزدهم از **انجیل یوحنّا** فرموده:

«و چون آن «خفیر» یعنی آن روح حق صادر از پدر که من او را نزد شما از جانب پدر خواهم فرستاد بیاید او برای من گواهی خواهد داد».

باید دانست که؛ در اینجا نیز لفظ «یعنی» را شارحان و مترجمان **انجیل** زیاده نموده‌اند و به اقرار دانشمندان نصاری از «لفظ» حضرت عیسی علیه‌السلام نیست و مراد از «خفیر» که گواهی به صدق و راستی حضرت عیسی علیه‌السلام داد پیغمبر ماست که تأیید نصاری را در تصدیق حضرت عیسی علیه‌السلام نمود و تکذیب یهود عنود فرمود.

---

۱. وسائل الشیعه، ج۲۵، ص۲۳.

نظر هفتم

در باب شانزدهم از **انجیل یوحنّا** فرموده:

«لکن اکنون نزد آن که مرا فرستاد بر میگردم، و هیچکس از شما از من نمی‌پرسد که به کجا میروی؟ شما از این سخن بسیار دل فکار و پرملال شده اید، لکن من به شما ر است میگویم برای شما واجب است که من بروم، که اگر من نروم آن خفیر نزد شما نخواهد آمد، لکن اگر بروم او را نزد شما ارسال خواهم نمود و او ورود نموده عالم را از گناه و از داد و از داوری سرزنش خواهد کرده، از گناه از این جهت که به من ایمان ندارید، و از داد از بهرآنکه نزد پدرم رفته مرا دیگر مشاهده نخواهید نمود، و از داوری چرا که رئیس این جهان محکوم علیه شده است، هنوز بسیاری برای گفتن به شما دارم، لکن اکنون طاقت ادراک آن ها ندارید چون آن روح حق بیاید او شما را به مجموع آن چه راست است هدایت خواهد کرده، زیرا؛ که از خویشتن کلام نخواهد کرد بلکه همه از آن چه شنیده باشد خواهد گفت، و از امور آینده به شما اعلام خواهد داد، همان است که تمجید و تعظیم من بکنند چرا که از آن چیزها که خاصّه مننند اخذ بکنند و شما را آگاهی بنماید، مجموع آن چه پدر داد از آن من است و لهذا گفتم: از آن چه خاصّه من است گرفت به شما اخبارخواهد نمود».

باید دانست که؛ در این کلام حضرت عیسی علیه‌السلام اخصّ صفات حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله‌علیه‌وآله را تفصیل داده.

الف: سرزنش و توبیخ نمودن آن حضرت عالمیان را به جهة کفرورزیدن به حضرت عیسی علیه‌السلام و به حکم استقراء احوال اقران و اخبار سلف از ضبط یهود و نصاری و مسلمانان و سائرمذاهب معلوم است که بعد از حضرت عیسی علیه‌السلام قبل از حضرت محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله احدی سرزنش منکران حضرت عیسی علیه‌السلام ننمود.

ب: تفصیل دادن مجملات امثال اناجیل و غیر حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله‌علیه‌وآله کسی این تفصیل را نداد.

ج: آن که فرمود: «که چون آن روح حق بیاید او شما را به آن چه راست هدایت خواهد کرد» و در تنزیل حمید در شأن آن حضرت فرموده: «إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ یهْدی لِلَّتی هِی أَقْوَمُ»[1].

و نیزفرموده: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمینُ علی قَلْبِک لِتَکونَ مِنَ الْمُنْذِرینَ بِلِسانٍ عَرَبِی مُبین»[2] و آن که قول حضرت عیسی علیه‌السلام: «زیرا که از خویشتن کلام نخواهد کرد بلکه از همه از آن چه شنیده باشد سخن خواهد گفت».

و در تنزیل همین مضمون را در شان حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده:

---

۱. اسراء/۹.

۲. شعرا/۱۹۵-۱۹۳.

«وَ ما ینْطِقُ عَنِ الْهَوی، إِنْ هُوَإِلاَّ وَحْی یوحی، عَلَّمَهُ شَدیدُ الْقُوی»[۱]

قول حضرت عیسی علیه‌السلام و از امور آینده به شما اعلام خواهد داد و اینک در تنزیل از اخبار امور آتیه بسیار است، از آن جمله قوله تعالی «لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ إِنْ شاءَ اللهُ آمِنینَ مُحَلِّقینَ رُؤُسَکمْ»[۲].

و از آن جمله «وَعَدَ اللهُ الَّذینَ آمَنُوا مِنْکمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَیسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ کمَا اسْتَخْلَفَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَیمَکنَنَّ لَهُمْ دینَهُمُ الَّذِی ارْتَضی لَهُمْ وَ لَیبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنا»[۳].

و در همین نصف سطر از کلام سه وعده دَنیویّه است مؤکّد به لام تاکید، و نون تاکید ثقیله، و صاحب دعوت عامّه ومدعی ریاست کافه، چگونه با عدم یقین بوقوع چیزی روا دارد، در طریقه عقل که از چیزی نشده و وقوع نیافته خبر دهد و به لام تاکید و نون تاکید ثقیله، یعنی البته داخل خواهید شد شما البته البته مسجد الحرام را اگر خواسته خداست در حالی که ایمنان خواهید بود از غلبه کفّار و اذیت مشرکان سر تراشیدگان یعنی تراشیدگان موی سرهای خود را و وعده ای الله تعالی آنچنان جماعتی را که ایمان به فرموده الهی آوردند، و تصدیق فرستاده او نمودند و کارهای شایسته به عمل آوردند هر آینه به تحقیق و درستی خلیفه و جانشین خواهد

---

۱. نجم/۵-۳.

۲. فتح/۲۷.

۳. نور/ ۵۵.

گردانید در زمان آینده ایشان را به جای کافران و مکذّبان انبیاء و رسل علیهم‌السلام در زمین، و هرآینه به تحقیق و درستی تمکین خواهد داد برای ایشان دین ایشان را آنچنان دینی که پسندیده برای ایشان یعنی دین اسلام و هرآینه به درستی وتحقیق که بدل خواهد نمود برای ایشان بعد از خوف ایشان به سبب قلت و بی اسبابی خود و کثرت و اسباب داری دشمنان ایمنی و خاطر جمعی را.

و از آن جمله «الم غُلِبَتِ الرُّومُ فِی أَدْنَی الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیغْلِبُونَ فِي بِضْعِ سِنینَ للهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْد»[1] یعنی مغلوب شدند عیسویان روم و سلطان قسطنطنیه قیصر لقب از لشکریان فارس و شوکت خسرو ایران و پس از مغلوب شدن ایشان زود است که غالب خواهند شد بر دشمنان خود در شش هفت هشت نه سال مرخدای تعالی راست فرمان از پیش در حیّزعلم و تقدیر و از پس در حیّزحکمت و تکوین.

مثنوی

اوست سلطان آن چه خواهد آن کند
عالمی را دردمی ویران کند
هست سلطانی مسلّم مرورا
نیست کس را زهره ای چون و چرا

و چون غلبه رومیان برفارسیان به تدریج در ضمن این چند سال اتفاق

---

۱. روم۴-۱.

افتاد، بر نهج احتمال اشتمال خبر داد، و چنان واقع شد وعکرمه بن ابی جهل گروهی که پدر او بسته بود بر تکذیب بعد از تحقق امر ادا نمود و قصّه در کتب تفاسیر مشروح است.

اگــــر در خانه کس اســـــت | یک حـــرف بس اســـــت

و از آن جمله خبر دادن از نجوی و سرگوشی که با یکدیگر می‌کردند اهل نفاق، و بعد از آن تحاشی مینمودند «يحْلِفُونَ بِاللهِ لَكمْ لِيرْضُوكمْ وَ اللهُ وَ رَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يرْضُوهُ»[1] و نیز گفته «وَ لَقَدْ قالُوا كلِمَةَ الْكفْرِ، وَ كفَرُوا بَعْدَ إِسْلامِهِمْ، وَ هَمُّوا بِما لَمْ ينالُوا»[2] یعنی به تحقیق گفتند سخن کفر را و کافر شدند بعد از اسلام آوردن خود وعزیمت کردند به آن چیزی که به آن نرسیدند اشاره به آن است که جمعی از روسای اهل نفاق در خانه کعبه مقیم شدند بر قتل حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله، و شب بالای گردنه رفته با وجود نهی منادی آن حضرت دَبّها پر از سنگریزه از بالای گردنه پیش پای شتر آن حضرت غلطانیدند، و وحی الهی آن حضرت را از اسماء و انساب ایشان خبر داد، و کسی که از تفاسیر مبسوطه به روایت ائمه اهل بیت علیهم السلام اطلاع دارد میداند که هیچ کتاب سماوی به قدر قرآن مجید به اخبار به آینده ندارد، و و از غرائب اخبار قرآنیه است در سورة الدخان ﴿يوْمَ تَأْتِي السَّماءُ بِدُخانٍ مُبِينٍ، يغْشَى النَّاسَ هذا عَذابٌ أَلِيمٌ﴾[3] و در اخبار نبویّه مفسّر شده به دودی که از جانب مشرق زمین

---

۱. توبه، ٦٢.

۲. توبه، ٧٤.

۳. دخان، ۱۱/۱۰.

بیاید از علامات قیامت است، و در سال «دخان»، خان تتار بر بلاد اسلام از جانب مشرق زمین و دشت خاوران استیلا تمام یافته ایران را مسخّر ساخت و در سنه «خون» قتل مستعصم بالله عباسی و بغداد شرقی و غربی، و در سنه ای «بدخان» تا حلب و شام این فتنه اختتام پذیرفت و از مناسب خون دخان و رخان از دقائق اشارات است.

و قول حضرت عیسی علیه‌السلام همان راست که تمجید و تعظیم مرا بکند و در قرآن مجید جابجا بزرگواری حضرت عیسی علیه‌السلام و طهارت مادر او حضرت مریم - علیها السلام - مذکور است «روح الله و کلمته أَلْقاها إِلی مَرْیمَ»[1] فرموده و حکایت قول آن حضرت در مهد نموده «وَ السَّلامُ عَلَی یوْمَ وُلِدْتُ وَ یوْمَ أَمُوتُ وَ یوْمَ أُبْعَثُ حَیا»[2]

و ایضا لقوله «وَ ما قَتَلُوهُ وَ ما صَلَبُوهُ وَ لکنْ شُبِّهَ لَهُم»[3]

ستوده پس ذلّت و خواری که در دیده ظاهربین حواریان و یهودان برعیسی روح الله علیه‌السلام گذشت دیده حقیقت بین مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله بعد ششصد سال و کسری از حقیقت ایشان را خبر داد که از این خواری چیزی بر آن حضرت نگذشت بلکه ایشان صورت اعتقاد خود را در قوّه ای حس مشترک بدیده خیال دیدند و از حقیقت نفس الأمر آگاه نگردیدند.

---

۱. نساء/۱۷۱.

۲. مریم، ۳۳.

۳. نساء، ۱۵۸.

خاتمة الانظار لزیادة الاستبصار.

در بیان عقیده حقّه در خصوص حضرت عیسی علیه‌السلام که پیغمبر مرسل حق تعالی بود بر بنی اسرائیل فقط و عموم دعوت نداشت و پیش گذشت که فرمود: «که فرستاده نشده‌ام الّا بمیشان ضلالت خانه اسرائیل».

و در باب هفدهم از **انجیل یوحنّا** در ضمن دعای خیر برای تابعان خود فرموده:

> **«التماس من برای ایشان است برای عالم درخواست نمی‌نمایم بلکه برای آن ها که از آن تو بودند و بمن بخشیده».**

باید دانست که؛ حق تعالی در حق خاتم المرسلین - صلی الله علیه و آله الطاهرین - فرموده: ﴿وَ ما أَرْسَلْناک إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِين﴾.[۱]

و عالمین جمع محلی به اداة تعریف در لغت عرب افاده عموم استغراقی می‌کند.

و در موضع دیگر فرموده:

«وَ ما أَرْسَلْناک إِلَّا كافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيراً وَ نَذِيراً»[۲] و کتاب نازل بر آن حضرت را مهیمن بر همه کتابها خوانده

---

۱. احزاب، ٤٦.

۲. سبأ ٣٤.

بحث

اگر گویند: ما تصدیق حقیقت قرآن را نکرده ایم، پس استدلال بر ما به آیات قرآنیه نشاید کردن.

جواب گوئیم که: ما از هفت موضع از **انجیل** به اخبار حضرت عیسی المسیح روح الله علیه‌السلام و به روایت «متی» و «لوقا» و «یوحنّا» از آن حضرت اخبار به صدق نبوّت حضرت خاتم المرسلین ابوالقاسم محمّد المصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله را به اخصّ صفات و نعوت آن حضرت ثابت نمودیم علاوه برآن چه در تورات و صحف انبیاء سابق بر حضرت عیسی علیه‌السلام مذکور است، و چون صدق نبوّت آن حضرت ثابت شد صدق قرآن را که متواتر الصدور از آن حضرت است لازم دارد، و این استدلال از صدق پیغمبر بر صدق قرآن است، نه اثبات صدق پیغمبرآخرالزمان از معجزه قرآن زیرا که وجوه معجزات هزارگانه قرآن را دلهای لبریز از عرق شراب، و شکمهای مالامال از کباب گراز، که غالب قوه ای آن حیوان خبیث عَذَرَه و نجاست انسان است تعقل نتوانند نمود، «کلاَّ بَلْ رانَ عَلی قُلُوبِهِمْ »[1] «ذلک بما کسبت أیدیهم»، و حق آن است که خوشه یکسر دارد و شش دانگ حواس و مدارک و مشاعر اهل چین و فرنک مصروف اصلاح امور دنیاست، و فناء في الدنیا و ابناء الدنیا بلکه مظهر کلّی معنی دنیا شده‌اند و این معنی ایشان را باعث احتجاب از ادراک حقایق لاهوتیّه و دقایق ملکوتیّه و رقایق

---

۱. ق، ۲۹.

جبروتیّه گردیده است، و غرض از این مواعظ و تنبیهات اتمام حجّت الهی در خصوص ردع ایشان از غلوّ در حضرت عیسی علیه‌السلام، و تقصیر در حضرت محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله است.

شعر

المصطفـــــی ســــرّ البداء   منـــــه بــــدأ نــــور الهدی

شاید که دست از افراط و تفریط برداشته، پای اعتقاد خود را از مسالک دحضه، تقلید اسلاف بی‌انصاف بکشند، و نواب نایب السلطنه روحی و راحتی و قرّة عینی را که محرّک سلسله تالیف این رساله شده‌اند و این داعی به سوی محجّة البیضاء مهدوی را بمصداق «وَ مَنْ أَحْیاها فَکأَنَّما أَحْیا النَّاسَ جَمِیعاً.»[1] مثوبات اخروی و رضوان الله اکبر میسّر و مرزوق گردد و اگر قبول هدایت ننمایند ثواب اتمام حجت بالغه خود متعیّن و مقطوع است انشاء الله.

﴿لِیهْلِک مَنْ هَلَک عَنْ بَینَةٍ وَ یحْیی مَنْ حَی عَنْ بَینَةٍ﴾[2] ﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ فَلَوْ شاءَ لَهَداکمْ أَجْمَعین﴾[3].

و عقاید حقّه در خصوص حضرت عیسی علیه‌السلام در باب هفدهم **انجیل یوحنّا** فرموده: «و عالم بشناسد که من مرسل و حبیب تو هستم».

---

۱. مائده، ۳۲.

۲. انفال، ٤۲.

۳. انعام، ۱٤۹.

و بایـد دانسـت؛ عقیـده صحیحـه مسـلمانان در خصـوص حضـرت عیسی علیه‌السلام پس نزاع نصاری با مسلمانان از کمال بی انصافی است، و حال آن که نعمت اسلام ایشـان را از مطاعن یهود خلاصی بخشید، و حضرت مریم مادر مسیح علیه‌السلام را از تهمت رهانید.

باب چهارم:

در بیان مذاهب مجوس و طوائف ایشان

که به حسـب ظهور رکن اوّل، و به حسـب اضمحلال رکن دوم اند، چه اضمحلال ایشـان پس از یهود بوده اسـت و مدار دعوت ایشان بر دو اصل است؛

یکی: اقرار به اوّلیت نور و ظلمت که به عبارت ایشان «یزدان» و «اهرمن» و نزد فلاسفه «وجود» و «ماهیّة» و نزد جمعی «ما به التحقّق» و «ما به التمیّز» می‌نامند.

و دیگر: سـبب امتزاج نور با ظلمت، که انتظام این نشـاء که مسـمّی به دنیاست به آن است، و این داخل در معرفت مبداء است و سبب خلاص نور از ظلمت که معرفت آن داخل در اصل معاد است.

و میزان دعوت حقّه تقویت نور و جنبه وجود و هستی و ترغیب به توحید اسـت که سـیر از محیط به مرکز اسـت در ظاهر، و مظهر آن معراج یونسـی بود، و از مرکـز به محیط کـه مظهر آن معـراج محمّدی بود و میـزان دعوات باطله تقویت ظلمت و جنبه ماهیت و ماده است، و ترغیب به سوی کثرت است که سـیر از مرکز به محیط اسـت در ظاهر و از محیط به مرکز در باطن

بر خلاف دو قسم اوّل، و دعات اهل علم از ظلمات لاعلم به سوی نور علم می‌خوانند، و دعات اهل ظنّ از نور علم به سوی ظلمات لاعلم می‌رانند، و این میزان برای معرفت دعات حق و دعات باطل کافی است.

و باید دانست که؛ مجوس در اصل اهرمن را مُحدَث و مخلوق از یزدان و کلّ ظلمت را ناشی از وجود و نور و یزدان می‌دانند، و شرور را منتهی به اهرمن که مظهر ظلّ ظلمت است می‌دانند، و خیر را منتهی به یزدان که خالق کلّ است،

امّا در بیان نفی شرور جزئیه از یزدان یا نسبت ایجاد شرّ کلّ که اهریمن است به سوی یزدان درعجز و تحیّرند.

و حق آن است که در حضرت وجود و صَقع ربوبیّ که جعل ماهیّات، و افاضه‌ی وجودات خاصّه آن حضرت است شر کلّی و جزئی محقّق نیست، و شرور امور عدمیّه و اعتباریّه اضافیّه درحواشی ممکنات بالعرض والاضافه واقع‌اند، ﴿کَسَرابٍ بِقیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً﴾[1] و ایشان چند طایفه‌اند:

---

۱. نور/۳۹.

اوّل: کیومرثیه

منسوب به کیومرث، و ایشان مبداء اوّل اشخاص را کیومرث خوانند، و «کیو» به معنی خلیفه و سلطان و پادشاه است، و او را «پیغمبر اوّل» دانند، و گاهی از وی تعبیر به «زوران بزرگ» می‌کنند.

و کیومرثیه گویند که: کیومرث، آدم علیه‌السلام بوده است، و سائر مورخان ملل و نحل و اخباریان دعوات و دول این معنی را منکرند، و کیومرث را اوّل سلاطین عجم می‌دانند و بر تقدیر صحت که خود ابوالبشر آدم باشد شکّی در نبوّت او نیست و حِکَم آن بزرگوار را در کتب قدیمه مجوس خوانده‌ام، و نظر به اتفاق مجوس در نقل آن حِکَم و انتساب آن اقوال به او برهان بیّن است در آن بر بزرگواری آن جناب و حکمت او، و ایشان را خبط و خلط در تقریر مذهب به حدی است که ذکر آن مضیّع اوراق و اوقات دانشمندان است.

و عمده مذهب ایشان است که هفت هزار سال عالم سفلی در تحت حکومت اهریمن خواهد بود بنا بر قرارداد یزدان و بعد از انقضای هفت هزار سال دست تصرّف او از این عالم کوتاه خواهد گردید.

و باید دانست که؛ به حسب ضبط اهل تنجیم و سِیَر ظهور دولت اسلام بعد از هفت هزار سال از عهد آدم علیه‌السلام بوده است، و دست کوتاهی اهریمن که ابلیس است از قوت ارشاد محمّدی است و اهل بیت اطهار و صحابه اخیار و تابعین و تبع و اتباع ابرار آن حضرت از مکائد و حبائل آن غدّار اظهر

من الشـمس في ضاحيّة النهار اسـت، و فـي الحقيقة تعييـن اين مذهب بشارت به ظهور شوکت اسلام و دعوت مصطفی - علیه و آله افضل التحية و السلام - بوده اسـت، چنانچه از عبارت کتاب **جاماسب** تصریح به این مطلب خواهد شد إن شاء الله تعالی.

دوم: زورانیه

گویند نور و یـزدان اشـخاص نورانیه آفریـد، اوّل آن انـوار زوران نـام بود و هرمز و اهریمن از زوران بهم رسیدند و«هرمز» مبداء خیرات و«اهریمن» مبداء شرور است.

باید دانسـت که؛ چون شـیوه اوائل بیان مطالب در ضمـن امثال و رموز بوده است، مطالب ایشان نظر به فقدان دعاة ایشان و طول مدّة ذهاب اصل کتب فارسیان و تغییرات عدیده به حسب تعبیرات غیرسدیده در ترجمها از زبانی و از مقدار فهمی به سوی مقدار فهمی از مؤبدان نادان و مورخان با عدم ایمان به آن، و عمده صرف عنایت الهی از حفظ آن به سبب انقضاء مدّت تعبد به آن قابل ترمیم و تفهیم نمانده است، و حاصل مذاهب ایشان طهارت عالم از لوث تصرّف اهریمن است.

و از شعب ایشان «سـنخیه‌اند» که ظلمت را از سنخ جزوی از اجزاء نور می‌دانند و «حرمیّه‌اند» که با وجود قول بـه دو اصل احکام حلال و حرام را منکرند.

باید دانست که؛ مذهب سنخیّه مجوس اصل مذهب صوفیّه است که حق تعالی را حقیقت وجود وهستی مطلق می‌دانند، و عالم تطوّرات و تنزّلات همان وجود محض می‌پندارند، چنانچه رئیس ایشان گفته است:

بیت

هر لحظه به شکلی بت عیّار برآمد
دل برد و روان[1] شد
هر دم به لباس دگران یار برآمد
گه پیر و جوان شد
عیسی شد و بر گنبد دوّار برآمد
تسبیح کنان شد
تا عاقبت آن شکل عرب وار برآمد
داری جهان شد
شمشیر شد و از کف کرّار برآمد.
قتال جهان شد

و در حدیث صحیح قول امام علیه السلام در حق صوفیّه «ان هم الّا نصاری او مجوس هذه الامّة» اشاره فرما به سوی این مطلب است زیرا که طائفه اتحادیّه که قدمای ایشان بودند، و هنوز دقّت ذهن برای ایشان نبود شبیه به نصاری بوده‌اند در قول به اتحاد این باب و حلول «اب» در «ابن» یعنی

---

۱. نسخهٔ «الف» : نهان.

یگانگی عیسی علیه‌السلام با حق تعالی و فنا في الله را که منتهی مقامات ممکنات است تعبیر اتحاد عبد به ربّ می‌دانند چنانچه شیخ ایشان گفته:

بیت

چو ممکن کرد امکان برفشاند بجز واجب دگر چیزی نماند

و ذات عبد را عدید ربّ دانسته‌اند و متأخرین ایشان بوحدت وجود قائلند به این معنی که نشو عالم از تنزّل حقیقت خود هستی حقیقی شده است، و امّا قول به حلول را کرامیّه که حشویّه عامّه‌اند قائل بوده‌اند و از معتبرین صوفیّه ثابت نیست چنانچه شیخ ایشان گفته:

بیت

حلول و اتحاد آنجا محال است
که در وحدت دوئی عین ضلال است

و مذهب حق در این مسئله قول امیرالمؤمنین علیه‌السلام است: «هُوَ خِلْوٌ مِنْ خَلْقِهِ وَ خَلْقُهُ خِلْوٌ مِنْهُ»[1] و حُرمیه اصل قدمای اباحیه ای صوفیّه و ملاحده ای اسماعیلیّه و طیّاریّه‌اند و حق این است که جمیع اصول مذاهب مجوس اوفق بوده است به عقول و لکن به سبب فقد مبیّن کسوت خفا پوشیده و از فهماء و فضلای ایشان که معاصربوده‌اند «داراب شاه» و «پجن شاه» فارسی را در بندر سورت ملاقاتها اتفاق افتاد، و اکبر ایشان در رتبه و فضل کاوس شاه بوده، تقریرات صحیحه داشته‌اند امّا همه ایشان زردشتیه

۱. بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۹۳.

بوده‌اند وحق در مذهب ایشـان آن است که ایشـان وجود محض و هستی بشرط لا را نور و یزدان می‌خوانند و وجود مطلق و هستی لابشرط را که عقل اوّل، و نـور محمّـدی، و نفس الرحمـن، و صـادر اوّل و فیض اقدس باشـد هرمز، و ماهیّت مطلقه و مادّة المـواد و هیولاء الاولی و اهریمن می‌دانند، و عالم مرکّب از وجود مطلق و عدم مضاف که هیولاء الاولی است می‌دانند و جاعل النورنورا و جاعل الظلمة و خالقها ظلمه حق تعالی را می‌دانند، و این عقیده موافق حق و مطابق واقع بوده است، و شواهد آن در کتاب و سنّت موجود ﴿وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّور﴾[1] تصدیق این عقیده است، و ناتمامان را درتقریرمذاهب حقّه خبط بسیار اتفـاق می‌افتد، و اکنون کفر ایشـان به تقریب استنکاف از دخول در حیطه اسلام است.

سوم: زردشتیه

فارسیان هندوستان همه این مذهب دارند، و کتب و تصانیف و حِکَم ایشان موجود است و «زردشت» لقب داعی ایشان است نظر به زهدی که در جمع مال داشـت، و نـام مغلـوب[2] لقـب او گردیـده و گویند کـه پدر او از آذربایجان و مادر او از خاک ری بوده اسـت، و مشـهور در میان مورّخان اسـلام تنبّی اوسـت، و دراحادیث اهل بیت علیهم‌السلام نصّ بر صـدق نبوّت او و تسمیه او به اسم «زردشت» و صاحب کتاب بودن او موجود است، و ظهور

۱. انعام/۱.

۲. نسخهٔ «ب»: مقلوب.

دعوت او در ایام گشتاسب بن لهراسب بوده و بعد از دیدن معجزه او ایمان آورد و رعیّت خود را بر ایمان به او داشـت وعقیده ایشـان آن است که اوّل انبیاء و پادشاهان کیومرث بود، و دارالملک او اصطخر فارس بود، و بعد از او هوشنک در هندوستان مستقر گزید و دعوت نمود و بعد از او طهمورث و در زمان او مذهب صابئین و ستاره پرسـتی بهم رسید و بعد از او برادر او جم که مشهور به جمشـید بود حکمرانی کرد و از پادشاهان ایشان منوچهر بوده و مسـتقر حکم او زمین بابل بود که دو فرسـخی قصبه حلّـه در جزیره اثارعمارات و قلعه آن پیداسـت، و مولد ابراهیم علیه‌السلام بوده است و حضرت موسی علیه‌السلام در دولت او بهم رسید.

و علامه شهرسـتانی در کتاب **ملل و نحل** گشتاسب را که معاصر بود با زردشت بعد از موسی علیه‌السلام میداند، و این بی بضاعت در کتاب **جاماسب** که از عظمای حکمـای فارس و در عهد لهراسـب بوده دیده اسـت، اخبار بر بعثت حضرت موسـی علیه‌السلام را و بعد از او به بعثت حضرت عیسی علیه‌السلام و بعد از او به بعثت حضرت ختم المرسـلین محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله واشاره به داستان شهادت حضرت سید الشهدا ابوعبدالله الحسین علیه‌السلام، و حکایت دولت حقّه مهدویّه و فتنه دجال درآن موجود است، و در بیان بدو خلقت «زردشت» رموزی دارند که بعید الغور است، و بعثت او در سنّ سی سالگی بود، اوّل دعوت او گشتاسـب را بـوده و او اجابت دعوت او نمـود و دین او خداپرسـتی بـود، و بیـزاری از شـیطان، و امر بـه معـروف و نهـی از منکر، و اجتنـاب از خبائث، گفتـه یـزدان و اهریمن یعنـی وجود مطلـق و ماهیّت

مرسـله مبداء موجـودات عالم‌انـد و ترکیب عقلیّـه وحسـیّه در مجردات و بسائط و موالید از امتزاج این دو اصل بهم رسیده و اختلاف صور بتقریب اختلاف در کمیّت و کیفیّت امتزاج است و حق تعالی نور و ظلمت ومبدع این دو اصل است.

باید دانسـت که؛ در قوله تعالی«خَلَقَ اللَّیلَ وَ النَّهـارَ، وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ ثُمَّ الَّذینَ کفَرُوا بِرَبِّهِمْ یعْدِلُونَ »[1] اشاره باین دو اصل است و می‌تواند که معنی یکی از بطون قوله تعالی ﴿یولِجُ اللَّیلَ فِی النَّهارِ وَ یولِجُ النَّهارَ فِي اللَّیل﴾[2] بوده باشد و حق تعالی یگانه لاشریک له و بی انباز است و ضدّ و ندّ برای او نیست.

و باید دانسـت که؛ این اصل دعوت همـه پیغمبران اسـت، و گفته که جایز و روا نیست نسبت ظلمت به سوی او چنانکه زورانیه گفته‌اند.

و باید دانسـت که؛ نفی انتسـاب به اعتبار عدمی بـودن حقیقت ظلمت اسـت بمعنی لانور که نقیض وجود و بمعنی لاوجود باشـد، و گویند که خیر و شر و صلاح و فسـاد و طهارت و خبث از امتزاج نور و ظلمت یعنی وجود و ماهیت بهم رسیده، و اگر امتزاج نبودی عالم بهم نرسـیدی، و هریک از این دو اصل بریکدیگر مغالبه کنند تا آن که مدّت امتزاج تناهی شود و نور به اصل خود برگردد و خیرات با او متخلص گردد و ظلمت شرور را به سوی خود کشد.

---

۱. انبیاء، ۳۳؛ انعام۱.

۲. حدید، ۳۹.

و باید دانست که؛ در شریعت اسلام یکی از نامهای روز قیامت «یوم الفصل» است و از این جهت در تنزیل حمید وارد است ﴿فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ﴾[۱] و گویند خلط و مزج به تدبیر و امر باری تعالی بوده است نظر به حکمتی که در علم سابق او بوده است، و جمعی از ایشان گویند که وجود نور حقیقی است و هستی ظلمت ظلّی است مانند سایه که بالتبع شاخص از اشراق آفتاب بر آن هویدا می‌گردد و موجود می‌نماید، و در حقیقت از وجود بهره ای ندارد و وجود ظلّ را لا عن اراده اوّلیه ضروری الصدور پنداشته. و او را کتاب **زند** است،

و گویند آسمانی است، و شرح آن **پازند** و کتاب **اوستا** درعبادت است و این ناتوان آن را دیده است، و در حدیث اهل بیت علیهم‌السلام وارد است که نام کتاب آسمانی ایشان **جاماسب** بوده است بر دوازده هزار پوست گاو نوشته بودند و آن کتاب را بسوختند و پیغمبرخود را بکشتند، و گویند در آن کتاب عالم را دو قسم نموده «مینو» و «گیتی» یعنی روحانی و جسمانی و آن چه درعالم است نیزدو قسم نموده است «نمش» و «کنش» یعنی تقدیر وفعل و آیه کریمه «الَّذِی خَلَقَ فَسَوَّی، وَ الَّذِی قَدَّرَ فَهَدی»[۲] شاهد بر صدق این مدّعاست.

و موارد تکلیف را سه قسمت نموده «نمش» و «گویش» و «کنش» یعنی

---

۱. شوری/۷.

۲. اعلی، ۲/۳.

اعتقاد و گفتار و کردار و حدیث صحیح، «الایمان عقد بالجنان و اقرار باللسان و عمل بالارکان»[1] و آن چه باین مضمون است شاهد صدق این دعوی است، و این بی بضاعت در رساله ای تحقیق معنی ایمان مسمّاة بالنور المقذوف في القلب المشعوف صد و شصت و دو دلیل از آیات و احادیث به این مضمون ایراد نموده از شعب زردشتیه «سیسانیه‌اند» و «نهافریدیه» که رئیس ایشان مردی بوده از ده های نیشابور که در آخر دولت بنی امیّه در حکومت ابومسلم مروزی بهم رسیده و زمزمه در نماز و توجه به آتش را ترک نمود، و کتابی تصنیف نموده و پیروان خود را به موی سر گذاشتن و رو به آفتاب نمودن امر کرد، و نکاح مادران و خواهران و دختران و شرب خمررا حرام نمود، و منع از خوردن مردار و ذبح حیوان می‌نمود تا آخر پیری حیوان که قریب به مردن باشد تجویزبه ذبح می‌نمود، و مؤبد مجوس عرض او را به ابومسلم مروزی نمود و ابومسلم او را بر در مسجد نیشابور بقتل رسانید، و اصحاب او گفتند که او به آسمان صعود کرد و آخر بر یابوئی سواره نزول خواهد کرد و انتقام از دشمنان خود خواهد کشید و اقرار به نبوّت زردشت داشت و تعظیم ملوک اوائل می‌نمود و زردشت در کتاب **زند** و **اوستا** خبر داده که «استدریکا» یعنی عالم زینت بخش بیاید و زینت دهد عالم را به دِین و داد و ظاهر می‌شود در زمان او «پتیاره» پس خواهد انداخت آفت را در ملک او، و فرمان او بیست سال خواهد بود، بعد از آن غالب خواهد شد «استدریکا» براهل عالم و زنده خواهد ساخت داد را و خواهد

---

۱. الصراط المستقیم، ج۲، ص۱۷۵.

میرانید ستم را و برخواهد گردانید سنّتهای تغییر یافته شده را به سوی اوضاع اوّل آن، و فرمان بردار خواهد شد رأی او شهریاران و آسان خواهد شد برای او کارها، و یاری خواهد کرد کیش حق را و حاصل خواهد شد در زمان او عدل و راحت و از آن ذهاب فتنه ها و زوال محنت ها خواهد شد.

و باید دانست که؛ جناب ختمی ماب مصطفوی ﷺ در چهل سالگی مبعوث بدعوت شد و سه سال امر آن حضرت مختفی بود بخواص اظهار آن می‌فرمود و بعد از نزول آیه «فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِين»[1] جهر بردعوت نمود، و در مدّت بیست سال دین او قوت گرفت در ده سال مهاجران در مکّه معظّمه اسلام آوردند، و در سنه سیزده بعثت هجرت از مکّه معظّمه به سوی مدینه مشرفه نمود و در مدّت ده سال انصار و اهل نواحی ایمان آوردند و پتیاره در عهد آن حضرت مسیلمه کذّاب بودهف و جمعی این عبارت را حمل بر ایّام ظهور دولت حضرت امام ثانی عشر مهدی آل محمّد عليه السلام نموده و پتیاره را عبارت از دجال دانسته‌اند و اکنون چند سطر از کتاب **جاماسب** نقل می‌کنیم بر سبیل انتخاب بی زیاده کردن حرفی از خود برای زیادتی بصیرت اهل ایمان و اتمام حجت براهل طغیان.

جاماسب بن حوئج[2] پهلوی گفته در اوّل کتاب:

«اما بعد جاماسب حکیم گوید: که بنده شاه جهان

---

۱. الحجر، ۹٤.

۲. نسخهٔ «ب»: صوئج.

گشتاسب بن لهراسب که جاوید زنده باد بفرمود بنده را بنگاه کردن این اختران که در آسمان همیروند، و بجای آوردن آن چه از ایشان پدید آید، و نگریستن تا دولت از خاندان ایشان که برداشت کند و بچه سبب برود و کی آید و دین ما کی ضعیف شود و از پس وی چگونه مردمان باشند که دین ما ناچیز کنند برزمین ایران که پادشاه جهاندار گشتاسب است، و من تا انوقت که جهان اب گیرد چنانکه باول بود و تاریخ طوفان که بگاه آفریدون بود هزار و پانصد و چهل و چهار سال نهادم طالع زردشت و طالع آن قران که زردشت بیرون آمد و آن چه از پس یکدیگر بیرون آیند از پادشاهان و پیغمبران و دراز نکنم که هر آینده ای را یاد کنم سخن دراز گردد تا آن که گفته و آن چه یاد کردم پادشاهانند و پیغمبران بزرگ بازگشتم به آن چه شاه یعنی گشتاسب مرا فرمود که جاوید باد و پاینده از روز زردشت یاد کردم که پیغمبر ماست اگاه باش ای پادشاه که ما امروز بر دین زردشتیم و تاریخ طوفان از گاه شاه آفریدون و صورت قران را پدید کردم اندر برج سرطان بود و سخن رانده تا آن که گفته و چون چهل و سه قران بگذرد».

تا آنجا که اشاره بظهور حضرت موسی علیه‌السلام کرده باین عبارت دلیل کند:

«که مردی بیرون آید از اقلیم سوم از کوهی مردی بلند بالای، سرخ ریش، خوش سخن، نامش سرخ شبان ماهودار و دعوت باقلیم چهارم و پنجم و

ببهری از ششم برسد دعوت او و پیش از بیرون آمدن او دو علامت پدید آید سخن رانده».

تا آن که اشاره به ظهور حضرت عیسی علیه‌السلام نموده به این عبارت:

«و چون این علامتها پدید آید، بدانکه وقت بیرون امدن آن مرد بود که او را گرد روی درازگوش گویند و مردم بدین وی دراینند بطبع و بروی کار راست اید مردی بود گرد روی، و تنک ریش، و نیکو روی، بلند بالای قوی، و پشمینه پوش، و به مملکت این جهان رغبت نکنند، و دعوت وی قوی باشد، و هرگاه که او دعوت کندهمه او را اجابت کنند، و برهان تمام دارد، و شهرهای روم تمام مذهب وی گیرند، و هرکجا که وی برسد طبعش پدید آید، و کلیساها آبادان کند، و چوبک زدن فرماید، و از آفتاب قوت تمام دارد تا انجا که مرده زنده کند، وعمراو دو قران بود، و چهار یکی از گرد آمدن اختران در برج قوس و بردارد دعوت او سی و چهار گرد آمدن اختران، یعنی ششصد و هشتاد سال از آن که مشتری و زحل بزو دهند او را اخر چون مهر به خانه کیوان بود بجدی و زحل به ششم خانه طالع بود با مریخ، دلیل کند که مردمان سرخ شبان ماهودار او را بدار کشند برکنارۀ ابی، و پس وی دین وی بسیار بماند و میان روم بود دعوت وی به شهرایران برسد و دین او عزیز و بزرگ شود و دین زردشت از سبب دین ایشان ضعیف شود،

و میان ایشان و میان دین داران زردشتی بسیار جنگها بود و از هر دو گروه بسیار کشته شوند، و پادشاهی از ایشان به ایران آید و ملک گیرد و ملک او را باشد».

باید دانست که؛ این پادشاه رومی اسکندر پسر فیلاقوس بود که داراب شاه را کشته و ایران را مسخر ساخت و غلبه مجوس برروم و غلبه روم را بعد از آن بر مجوس تنزیل حمید خبرداده در سوره روم ﴿الم * غُلِبَتِ الرُّومُ * فِي أَدْنَى الْأَرْضِ * وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيغْلِبُونَ ﴾[۱] سخن رانده تا آن که اشاره به ظهور دولت حضرت ختم المرسلین محمّد مصطفی صلی الله علیه وآله نموده.

گفته:

«پس گرد آمدن بود اختران را بخانه میزان و خداوند طالع اندر پنج خانه بود نشان دهد خاصّه از دشت تازیان او تا طالع قایم اید مرطالع قران را و طالع بیرون آمدن را دلیل کند که مردی بیرون اید از فرزندان هاشم دوال کشی مردی بود نه دراز و نه کوتاه و نه سفید و نه سیاه خوب روی و خوب بوی دعوت کند و برهانش دعوت بود و برغم دین خویش برگردن مردمان اندر کند، و دعوت وی به هفت کشور برسد و ان مرد بزنان مائل بود از آن که صاحب طالع او زهره بود، و جفت و خواست دوست دارد، و فرزندش نبود و اگر بود دختر بود از آن که دست گوهر زهره سوی مشتری دارد، و دست

---

۱. روم، ۱/٤.

گوهر مشتری سوی بهرام، و قوت زهره را بود و هر روز که اید دینش قویتر باشد و روی در زیاده دارد و پادشاهی از ملکان قدیم ستاند و چهارده ملک را مقهور گرداند و پادشاهی از تخمه کیان و از تخمه نفسان و از تخمه اشکانیان و از تخمه میلادیان و از تخمه بازان و از تخمه لیان و گورکان و لهوزان و از تخمه زردشت و از تخمه هیلان و اسپهبدان ببرد و ملکان را مقهور کند و بجای تاج کلاه وعمامه ارد و در ترجمه اصح بجای تاج و کلاه دستار آرد و اگر هر رسمی که ایشان آرند بگویم سخن دراز گردد؛ و هرچه گویم ناگفتنی است که رسم و کیش ما کس نتوان بردن و نیست کردن مگر ایشان و آتش خانه ها را نیز ویران کنند و مؤبدان را نیزهلاک کنند و پادشاهی و رسم ما جمله ببرند و بگسلانند و هیچ آینده با ما نکند که ایشان کنند نه سرخ شبان ماهودار و نه گرد روی دراز گوش و نه مزدک و در جمله دولت و فرّخی ایشان را بود تا سی و پنج گرد آمدن اختران در یک برج برزیاده بود کار ایشان هیچ نقصان در نیابد و سخن رانده تا آن که گفته ونامش مهرازمای بود و زندگانی او سه قرن و شش یکی از وقت ولادت او تا وقت رفتن زیرا که طالع میزان بود و خداوندی برج پنجم به خانه عاقبت دلیل کند که از پس وی حالها پدید آید و برتخمه وی بیرون آیند مردمان مقرّبه دین وی و بدو همی گروند و فرزندان ویرا همی کشند از آن قبل که مهردست کتاب دست گوهر و دست آتش

همه سوی کیوان دارد، و کیوان همه را بلند بدین سبب واجب کند که در حق ایشان سستی بینی و از دین بنام پسنده کنند و فرزندانش را کشند و انباز ویرا و فرزندان وی نقصان کنند بدان وقت بدین ما سری شود، و به جای کنشت مناره کنند، و به جای چوبک بانگ نماز، و به جای آتش خانه مزکت، و پیش آمدن وی پنج علامت پدید آید؛ نخست؛ هر آتشی که درآتش خانه های کهن باشد جمله بمیرد تا بحال بیچارگی آتش آرند و آتشکده ها برافروزند، و دیگر نشان آن است که پادشاهی بدست کودکان و زنان افتد یک از پس دیگر چون این نشان بینی بدانکه وقت آمدن آن مرد است و دولت از ایشان و مانند ایشان برود، و بباید دین وی پذیرفتن اگرچه ما را ناپسندیده‌اند و گرد آمدن بود اختران را به خانه خاکی که اندرو خداوند طالع زهره باشد قران پنجم است در مثلثه ابی و صاحب قران زهره و ماه به خانه ای هشتم و زهره با آفتاب بخانه شانزدهم و مریخ به خانه ای هفتم وعطارد و میزان واجب کند که از پس این پیغمبر قومی از طاعت او دست بدارند و با یکدیگر بیعت کنند بخون مردمان، دین ما و دین خود به ملک گیرند و از دین خود بنام پسنده کنند و با وصی وی جنگ کنند و حق از وی و تخمه وی بستانند و بملک بنشینند بسیار و هر کس را از تخمه آن پیغمبر و آن وصی بیابند بکشند و سر فتنه ایشان مردی بود موی ناک و پیوسته ابرو و به تن لاغر و

از عمروی بیشتر گذشته باشد و اوّل کسی که با وصی او جنگ کند او باشد و بکوشد به ناحق تا آن خاندان را زیرو زبر کند و بسیاری فساد پدید کند».

باید دانست که؛ جاماسب که مسلّم الحکمة در نزد اهل فن است و قول به نبوّت او مشهور است در فارسیان پیش از ظهور دعوت حضرت موسی و حضرت عیسی و حضرت مصطفی ﷺ خبراز نبوّت و خصایص دعوت هر یک داده، و در ذکر خصایص پیغمبر ما ﷺ و او اصابه داده به چند علامت ارضیّه مختصّه اکتفا نموده از دشت تازیان یعنی عرب.

شاهد؛ سعدی گفته:

شعر

که سعدی راه و رسم عشق بازی   چنان داند که در بغداد تازی

۱- و معلوم است که نبیّ عرب جزاز مصطفی نبود.

۲- قول او از فرزندان هاشم و این تعیین به منزله نصّ است.

۳- قول او نه دراز و نه کوتاه، و نه سفید و نه سیاه، خوب روی و خوش بوی در ذکر حلیّه مبارکه متواتره این اوصاف مذکور است که «لَیسَ بِالطَّوِیلِ الشَّاهِقِ وَ لَا بِالْقَصِیرِ اللَّاصِق»[1] و نیز خود آن حضرت ﷺ فرموده: «انا ملیح و اخي یوسف صبیح» وملیح آن است که در فارسی آن را نمکین گویند، و در خصوص بوی خوش آن حضرت در ذکر حلیه ای آن حضرت معروف

۱. بحار الانوار، ج۴۵، ص۴۰۳.

است که از راهی که میگذشت تا سه روز بوی خوش آن حضرت از آن راه استشمام می‌شد که راهی میدانست که آن حضرت از آن راه گذشته است.

و در بیان محبوبات خود می‌فرمود: «انا احب من دنیاکم ثلثه الطیب و النساء و قرة عینی الصلوة»[۱] و این علامت محتوی برشش علامت است که با ملاحظه علامات سابقه ظاهره هشت باشد

۹ قول او «دعوت کند و برهانش تیغ باشد و برغم دین خود برگردن مردمان اندر کند، و معلوم است که مبالغه در جهاد از اعظم ارکان فروع دین آن حضرت ﷺ بوده، چنانکه در تنزیل حمید وارد است در چندین جا از آن جمله: ﴿وَ جاهِدْهُمْ بِهِ جِهاداً كَبيراً﴾[۲] و از آن جمله ﴿وَ قاتِلُوا الْمُشْرِكينَ كافَّةً﴾[۳]، و از آن جمله ﴿وَ اقْتُلُوهُمْ حَيثُ وَجَدْتُمُوهُم﴾[۴] شاعر گفته:

شعر

و السّیف اصدق ابناءً من الکتب

و این علامت نیز در بردارد سه علامت را که با ملاحظه ما قبل دوازده نشان می‌شود.

---

۱. عوالی اللالی، ج۳، ص۲۹۱.

۲. فرقان / ۵۲.

۳. توبه، ٣٦.

٤. نساء، ۸۹.

۱۳- قول او «دعوت او به هفت کشور برسد» و معلوم است به حکم استقرا که اوساط معموره زمین خود در تحت حکم مسلمانان است و در اطراف معموره نیز شهری نسیت که در آن از بومی ومسافروغریب مسلمان نباشد، و نام مسلمانان نشنیده باشند، و نام اسلام بگوش ایشان نخورده باشد، و اکنون بسیار نزدیک است که امام دوازدهم ما صاحب العصر و الزمان مهدی آل محمّد ﷺ با شمشیر ذوالفقار آشکار گردد، و دمار از کفّار و فجّار برآرد - بحول الله تعالی و قوّته، انشاء الله تعالی - :

شعر

خُرُوجُ الْإِمَامِ لَا مَحَالَةَ خَارِجٌ — يقُومُ عَلَى اسْمِ اللهِ وَ الْبَرَكَاتِ
يمَيزُ فِينَا كلَّ حَقٍّ وَ بَاطِلٍ — وَ يجْزِى عَلَى النَّعْمَاءِ وَ النَّقِمَاتِ[1]

تخمینا صد و پنجاه و چند سال قبل از ولادت آن حضرت، دعبل بن علی الخزاعی در «تائیه» مشهوره خود این دو بیت را برعلی بن موسی علیهما السلام خوانده آن حضرت فرمود:

«نطق روح القدس علی لسانک».

و محی الدین العربی الأندلسی الطائی با وجود تسنّن و تصوّف در بیان آن زمان سعادت اقتران گفته:

إذا دار الزّمان علی حروف — ببسم الله فالمهدی قاما
و ادوار الحروف عقیب صوم — فاقراء الفاطمی منّی سلاماً

۱. خزاز رازی، علی بن محمّد، کفایة الأثر في النصّ علی الأئمة الإثنی عشر، ص: ۲۷۶.

۱٤- قول او «و آن مرد به زنان مائل بود» از آن که صاحب طالع او زهره بود» و معلوم است که آن حضرت ﷺ زنان عقدی بسیار، کرد و خاصّه گرفت، و در وقت ارتحـال از دار انتقال نُه زن عقدی گذاشـت و چون زهره کوکب طالع آن حضرت بود عید هفته آن حضرت روز آدینه قرار یافت که متعلق به زهره بود و این علامت مشتمل به دو علامت است.

۱٦- قول او «فرزندش نبود یعنی نرینه نماند و اگـر بود دختر بود از آن که دست گوهرزهره سوی مشتری دارد و دست گوهرمشتری سوی بهرام وقوت زهره را بود» و از آن حضرت غیرفاطمه البتول - علیهاالسلام - عقبی نماند.

۱۷- قول او «و هر روز کـه آید دینش قوی‌تر گـردد و روی در زیاده دارد» و این علامت از اثبت علامات است شخصی بی مال و بی خزانه و بی لشکر و خویشان و هم شـهریان و قوم او مکذّب او و از گوشـه کوهستان حجاز بر پادشـاهان صاحب اقتدار از خزانه و لشـکر و اسـتعداد و سـلطنت مانند، پادشاهان شـام و روم و ایران مسـلط گردید و قبائل عظیم عرب را در حین حیوة خود تسخیر نمود.

لمولفه

نشان او نشان جان جان است — بیان او بیانش را بیان است
نشان صدق در قولش عیان بود — و لیکن مدعی گوشش گران است
گر این کار خداوندی نباشد — بگو کار خداوندی چه سان است؟
نه معجزمنحصردرنشرموتی‌است — که حق را قدرت بس بی کران است

گهی سازد عصا را اژدها وار | که اینک صدق موسی را نشان است
ز احمد آفتاب آرد ز مغرب | که این از مهر ما محبوب جان است
ز انگشتش مه تابان شکافد | که تصریف شان آسمان است
اگر منکر کند انکار این کار | مراو را نیز منکر در میان است
جواب او جواب ماست او را | به قانون جدل این بس عیان است
محمّد سیل کهسارعلوم است | روان تا وادی صاحب زمان است
نشان صدق او در نزد دانا | هلاک روس آذربیجان است
بقای او مکرم در اعادی | فزون از قرن و این اعظم نشان است

۱۸- قول او پادشاهی از ملکان قدیم بستاند، و چهارده ملک را مقهور کند و این علامت نیز بردست آن حضرت و امّت آن حضرت به اتمام رسید و هنوز امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام وصی آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله از دنیا انتقال ننموده بود که جمیع جزیرة العرب و بلاد عمان و یمن و دومة الجندل و عراق و شام و مصر و ایران وغالب بلاد روم و مغرب و حبشه در تصرّف مسلمانان درآمد.

۱۹- قول او «و بجای تاج و کلاه دستار آرد» و معلوم است که تعمّم از سنن موکّده حضرت خیرالانام علیه‌السلام و اشهرعلامات در اسلام است، و از اخصّ علامات مسلمانان است.

۲۰- قول او «رسم و کیش ما کس نتواند بردن» و نیست کردن مگر ایشان، و معلوم است که دین گبران به قوت اسلام مضمحل گردید و سلطنت و

حکومت از میانه ایشـان برافتـاد، و در همه دار الملک ایشـان که ایران بود آتش خانه نماند.

۲۱- قول او «و آتش خانه ها نیز ویران کننـد، و مؤبدان را هلاک کنند، و پادشاهی و جمله رسم ما به برند» و این علامت سه نشانه در بردارد.

۲٤- قول او «و هیچ آینده با ما آن نکند که ایشـان کنند، نه سرخ شبان ماهودار، و نه درازگوش، و نه مزدک از جمله دولت و فرّخی ایشـان را بود» و معلوم است که سلطنت گبران را از شوکت یهود و نصاری اضمحلال اتفاق نیفتاد و مزدک خود از دست پادشاه ایشان کشته شد.

۲۵- قول او «و نامش مهرآزمای بود».

باید دانسـت کـه؛ چنانکـه نام موسـی در لغت فارسـیان «سـرخ شـبان ماهودار»اسـت یعنی راعی احمر، قـوی العضد و معلوم اسـت که حضرت موسی علیه‌السلام سالها شبانی حضرت شعیب علیه‌السلام نمود و قوّت بازوی او به مرتبه ای بود که به یک مشت زدن قبطی را کشـت، و تنزیل حمید در احوال آن حضرت گوید: ﴿فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ﴾[1].

و نیز فرمـود: ﴿الْقَوِيُّ الْأَمِيـن﴾[2] و نام حضرت عیسـی علیه‌السلام را «گرد روی، درازگوش» گفته زیرا که وارد اورشلیم شد در حالی که بر خر سوار بود، و خر

---

۱. قصص/ ۹۵.

۲. قصص/۳٦.

را فارسیان درازگوش گویند و نام حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله را «مهرازما» گفته به معنی مجرّب الشمس، و معلوم است که از معجزات معروفه آن حضرت ردّ آفتاب بوده است بعد از غروب جهت ادا نمودن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نمازعصر را که سر حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از ادای نماز پسین بر زانوی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و وحی نازل شدّ حضرت رسول صلی الله علیه و آله را شبه غش و نوم عارض شد، حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - ادای فریضه عصر را هنوز نکرده بود و ایذاء حضرت رسول و قطع وحی را بر آن حضرت علیه السلام روا نداشت، به ایما، نماز گذارد و بعد از غروب افتاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیدار شد و دریافت که حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - از ادای نماز عصر قیاماً متمکن نشد، دعا فرمود: و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام «آمین» گفت، آفتاب بعد از غروب مانند اوّل وقت عصر قهقری از مغرب طلوع نمود و بعد از ادای فریضه عصر دفعةً واحدةً غروب نمود، و این اعظم معجزه آن حضرت صلی الله علیه و آله، و اکرم کرامت حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - است و این مضمون را مخالفین نیز در کتب خود ثبت نموده‌اند مثل کاذرونی در منتقی و سیر و طحاوی در مشکل الغریب و ابن حجر ناصبی در صواعق محرقه و ابن اثیر در کامل التواریخ و غیرهم في غیرها.

۲۶- قول او «و زندگانی او سه قرن بود، و شش یکی از وقت ولادت او تا وقت رفتن» و هر قرنی در عرف قدیم بیست سال است و سه بیست شصت سال است و شش یک بیست سه سال می‌شود تخمیناً و عمر شریف آن

حضرت بنا بر اشهر اقوال شصت و سه سال بوده است.

۲۷- قول او «از پس او به دین وی بدحالی اید و بر تخمه او بیرون ایند مردمان مقرّبه دین وی و بدو همی گروند» و این اشاره است به خروج طلحه و زبیر و اهل جمل از ناکثان بر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و بر خروج معاویه غاویّه - علیه الهاویّه - و اصحاب او که قاسطانند، و بر خروج خوارج نهروان که مارقانند.

۲۸- قول او: و فرزندان اور را همی کشتند. تا قول او «و فرزندانش را همی کشند» اشاره است به واقعه کربلای معلّا اوّلاً، که با حضرت امام حسین - صلوات الله علیه - که دخترزاده آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله بود با هفده کس از اهل بیت اطهار و پنجاه و دو کس از شیعیان و موالیان نام دار بدرجه شهادت فایز گردیدند «یالیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما»[1].

و ثانیاً واقعه فَخّ (به فتح فاؤ و تشدید خاء معجمه) در رکاب حسین الاصغر و شهادت حسین السبط، - علیه الصلوة و السلام - در دولت بنی امیّه - علیهم اللعنه- بود و شهادت حسین الاصغر الحسنی رضی‌الله‌عنه در دولت بنی العبّاس شقاوت اساس.

۲۹- قول او «و انباز وی را و فرزندان وی را نقصان کنند» اشاره است به سبی که به حضرت امیرالمؤمنین علی - صلوات الله علیه - می‌کردند که

---

۱. بحار الانوار، ج۸٤، ص۲۸٦.

حضرت پیغمبرﷺ در حق او فرموده: «انت منی بمنزله هرون من موسی»[1] و جابجا به دفعات اولاد او را شهید می‌نمودند، مانند داستان شهادت زید بن علی رضی‌الله‌عنه در دولت امویّه و داستان شهادت محمّد بن عبدالله بن الحسن المعروف به نفس زکیّه و پدر و خویشان او از سادات حسنی و شهادت محمّد و ابراهیم و یحیی و سائر امام زادگان چنانکه در کتاب **مقاتل الطالبیین** ابوالفرج الاصفهانی الأموی صاحب **الاغانی** به تفصیل مذکور است «فیالیتنی کنت معهم»[2].

۳۰- قول او «و به جای کنشت مناره کنند» یعنی آتش خانه را خراب کنند و مسجد مناره دار بنا نمایند، چنانچه عمربن عبدالعزیزاموی مؤمن آل فرعون سائربلاد شام و مصرو مغرب و ایران و توران را از مساجد و مناره معمور ساخت.

۳۱- قول او «و به جای چوبک بانگ نماز، و به جای آتش خانه مزکت بنا کنند، و این علامت نیزدو علامت است و واقع شد.

۳۳- قول او «و پیش از آمدن او پنج علامت پدید آید نخست هرآتشی که درآتشکده های کهن باشد، جمله بمیرد تا به حال بیچارگی آتش آرند و آتشکده‌ها برافروزند» و معلوم است که در علامات ولادت آن حضرت درسائرکتب سیرو تواریخ اطفاء آتش خانه ها روز ولادت آن حضرت ﷺ

---

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۸، ص۳٦٦.

۲. بحار الانوار، ج٤٤، ص۲۹۹.

مسطور است و «سُطَیّح» که بزرگ کهنه آن ایام بود نیز در علامت ولادت آن حضرت ﷺ نیز خبر از اطفاء آتش آشت خانه ها داده.

۳۴- قول او «و دیگر نشان آن است که پادشاهی به دست کودکان و زنان افتد یکی پس از دیگری» و معلوم است که خسرو پرویز که نامه حضرت را درید، پسر او شیرویه شکم او را درید و در اندک زمان چهارده کس از ایشان پیاپی پادشاهی کرده منقرض شدند در ایّام خلافت عمر، و چهارده کنگره طلا از شرفهای ایوان کسری روز ولادت آن حضرت از مدائن در شطّ دجله افتاده بود، و کهنه تفسیر آن را به انقراض ملک کیان بعد از چهارده کس نموده بودند و نمی‌دانستند که در اندک زمانی چهارده صاحب دولت طی خواهد شد.

۳۵- قول او «پس آن پیغمبر قومی از طاعت او دست بدارند و با یکدیگر بیعت کنند بخون مردمان دین او و دین خود را به ملک گیرند و از دین خود به نام پسنده کنند و با وصی وی جنگ کنند و حق از وی و تخمه وی ستانند و به ملک بنشینند و هر که از تخمه آن پیغمبر و آن وصی بیابند بکشند» این علامات اصحاب جمل و اصحاب معاویه و ملوک بنی امیّه است و قتلی که در ایّام یزید - علیه اللعنه - برعترت طاهره در واقعه ای حرّه به اهل مدینه روی داد و زیاده از شش هزار کس از اولاد مهاجر و انصار در آن واقعه کشته شد و جمعی از صحابه نیز در آن واقعه کشته شدند و زیاد ولد الزنا در عراقین جمع کثیر از شیعیان اهل بیت علیهم‌السلام را کشته و بعد

از وی حجاج بن یوسف ثقفی - علیه اللعنه - مثقوب الدبّر که از قِبَل خلیفه شام، امیر بود و تفصیل قتل هریک از ایشان در کتب تواریخ خاصّه و عامّه مسطور و مسجور است و این رساله گنجایش ذکر آن را ندارد، و معاویه غاویّه - علیه الهاویه - هفتاد و دو جنگ با امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در زمین صفین کرد و قریب دولک[1] از مسلمانان بلکه زیاد در آن جنگها کشته شدند.

۳٦- قول او «سر فتنه ایشان مردی بود موی ناک و پیوسته ابرو و بتن لاغر و از عمروی بیشتر گذشته باشد و اوّل کسی که با وصی او جنگ کند او باشد و این وصف زبیر و حلیه ای اوست که در کتب چاریاریان نیز مزبوراست.

اکنون بیا و انصاف کن! که پیغمبری که قبل از ولادت او به چندین هزار سال انبیاء و حکماء متفق القول به قدوم او خبر داده باشند، و تعیین شخص او را به أخص صفات او نموده باشند انکار او نمودن از کمال بی انصافی است و نهایت بی‌باکی از بازخواست الهی است، و قدری از **تورات** موسی، و قدری از **انجیل** عیسی، و اینک قدری از کتب فارسیان گذشت و انشاء الله در رکن چهارم که بیان اسلام و حقیقت دین سید الانام - علیه افضل الصلوة و اکمل السلام - است آن چه میسّر از شهادت پیشینیان در خصوص مژده قدوم آن حضرت و شهادت به صدق و پیغمبری آن

---

۱. دوصد هزار.

حضرت است بیان خواهیم نمود و اجرآن را در دارین از محمّد و آل محمّد - صلی الله علیه و علیهم اجمعین - میخواهم و شکرآن را می‌کنم که توفیق این عمل شایسته به این بنده گناه کار بد کردار روزی فرمود:

بیت

شکرتو چون کنم که همه نعمت توام نعمت
چگونه شـــــکر کند برزبان خویش نعمت
اِلَهِـــــی کَیفَ اَشـــــکُرَکَ وَ الشُّکرُ لَکَ نِعمَةٌ مِن عِندِکَ

چهارم: ثنویه

و ایشـان نور و ظلمـت هـردو را قدیم بالـذات داننـد، متضـاد از جوهر و الطبع و الفعل و الحیّز و المکان و الاجساد و الابدان و الارواح.

باید دانست که؛ اگرعقل قدم دو اصل تجویزنمودی، قدم غیرمتناهی را نیزبه انتهاء به یکی تجویزنمودی اگررجوع ضدین به اصل واحدی محال شمردی به عدد اضداد اصول و خدایان ثابت کردی، و این استبعاد با وی که در رجوع ضدیـن به اصل واحـد طاری می‌شـود ادراک را اسـتبعاد وهم است نه عقل زیرا که عقل داناست براینکه اصل در موجودات وجود است، و وجود من حیث هووجود بسیطه الحقیقه است، در آن تضاد و تناقض و تخالف متصوّر و معقول نیست.

پس اصل همه موجودات که منتهی الیه غایة الغایات است یکی است،

و تخالف در مراتب متنازله منکور نیست، و برای ارباب دانش و اصحاب بینش، پس قوی دلیلی است این تحقیق در اثبات مبدئیّت واحد مجموع متماثلات و متناسبات و متخالفات و متضادات و متناقضات را و این مقام را در عرف اصحاب «تعریف الهی»، در فارسی زبان مقام «بیرنگی»، و در عربیّت مقام «اطلاق» می‌گویند و این وحدت وجود مطلق است که در حدیث «انا من نور الله و خلق کلّهم من نوری» وارد شده نه وحدت محض الهی با وجود مطلق امری، و وجود مقیّد خلقی که نادانان پنداشته‌اند و در ضلالت و کفر ابدی افتاده اند، و رجوع کثرات غیرمتناهیه به سوی واحد از فطریّات است و منکران مکابر در فطریّات است.

پنجم: مانویه

اصحاب مانی حکیم؛ که در فن نقش و تصویر بی نظیر بود، در زمان شاپوربن اردشیر دعوت کرد به سوی دینی مرکّب از مجوسیّت و نصرانیّت و دعوت او بعد از زمان عیسی علیه‌السلام بود، و گویند مصدّق عیسی علیه‌السلام بود و مکذّب موسی علیه‌السلام، و این عجب است که عیسی مصدّق موسی - علیهما سلام الله - بوده و او مکذّب، و او را بهرام بن هرمزبن شاپور به قتل رسانید، و ابوعیسی محمّد بن هرون الورّاق از او قِدَم دو اصل متضاد مانند ثنویه حکایت کرده است، و در مذهب او نماز چهار وقت بوده است، و زکاة ده یک است، و دعوت به سوی حق تعالی واجب است و دروغ در گفتار و کشتار، و دزدی، و زنا، و بخل، و سحر، و بت پرستی، و ایذاء جاندار حرام است.

و اوّل انبیاء نزد او ابوالبشر و بعد از او شیث، و پس از او نوح و دیگر ابراهیم علیهم‌السلام و پس از ابراهیم علیه‌السلام مبعوث برهند را بدّه و مبعوث بر فارس را زردشت دانسته، و گفته: مسیح کلمة الله، و روح الله مبعوث به روم و مغرب بود، و او پیغمبر بعد از مسیح علیه‌السلام خود را دانسته و گفته: که بعد از وی خاتم پیغمبران خواهد بود در زمین عرب.

ششم: مزدکیه

منسوب به مزدک در زمان قباد پدر انوشیروان دعوت کرد، و نزد او نیز اصل قدیم دو است «یزدان» و «نوررا» فاعل به اراده و «اهریمن» و «ظلمت» را فاعل به بخت و اتفاق پنداشته و او را انوشیروان به قتل رسانید، و نزاع و قتال و عدوات در مذهب وی حرام بود مطلقا، و چون غالب نزاع و عداوت و قتال برمال و زنان است مال و زن را مانند آب و آتش برهمه مباح نموده بود، و نظام اعتقاد ایشان در موجودات بریک، و چهار، و هفت، و دوازده است که یکی را «خسرو» عالم بالا و چهار را در تحت امر او، و هفت را در تحت امر چهار، و دوازده را در تحت امر هفت پنداشته‌اند، و تأسیس قاعده سلطنت انگریز تا اکنون براین سامان است، و این ترتیب را معنی صحیحی در حکمت ارثماطیقا و حکمت طبیعی مشروح است، و در علم تطبیق انفس و افاق اسرار بسیار در ضمن آن است، که در کتاب **و مضة النور من شاهق الطور** پاره‌ای از آن را بیان کرده‌ام به حول الله و قوّته.

و پوشیده نماند: که هیچ باطلی درعالم نیست که در ضمن آن حقی نباشد زیرا که باطل محض لاوجود و هستی صرف است و تحقق در خارج ندارد، پس محقّ نه آن است که في الجمله حق داشته باشد بلکه محقّ آن است که باطل با او نباشد، و مبطل نه آن است که هیچ حقّی نداشته باشد بلکه مبطل کسی است که در نمش و گویش و کنش او باطل باشد، و مثال مرغلبه راست و بناء حبط و تکفیر بر غالب است به اذن الله تعالی.

هفتم: دیصانیه

منسوب بدیصان طائفه‌ای از ثنویّه اند، امّا نور را فاعل به اراده و ظلمت را فاعل به طبع می‌دانند و مناظره حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام با یکی از دانشمندان دیصانیه در کتب احادیث اصول امامیّه مضبوط است.

هشتم: مرقوفیه

زیاده بر دو اصل، اصل سوم جامع را قائلند و او را معدل نامند و از سنخ ظلمت نزدیکتر پندارند، و نزد زردشتیّه معدل حق تعالی است، و نور و ظلمت هر دو مخلوقند، و نزد بعضی از دیصانیه معدل انسان است، و حق آن است که انسان کامل خلیفة الله اعظم بر خلق او و کون و معدل بین العالمین است، و از سنخ نور و ظلمت است به اعتبار باطن وظاهر در نظر تحلیل عقلی و برتر از هر دو، و در نظر مزاجی شهودی و نور و ظلمت و جامع

هر سه مخلوقند و الله ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾[1] و هو ﴿أَحَدٌ * اللهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ * وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ﴾[2].

نهم: کولوسه

آنها سه اصل را قدیم دانند و به ریاضات و اجتناب لذّات و شهوات و مناکحات و ترک ذبایح خلاص جویندّ و بعضی از ایشان به تناسخ قائلند و اعلی درجه ممتزجات نزد ایشان درجه انبیاء و فرشتگان است در جسمانی و روحانی و اسفل درکه درکه ای مار و شیاطین است.

شعر

و للناس في ما يعشقون مذاهبٌ

---

۱. شوری/۱۱.

۲. اخلاص/۱-٤

باب پنجم:

در بیان دین اسلام

و داعی آن حضرت سیّد الانام ابوالقاسم محمّد المصطفی ﷺ است و بنای اسلام بر پنج چیز است:

اوّل: گواهی دادن بزبان برطبق دیده بینش و دیده جنان که خداوند عالم که معبود حقیقی است یگانه است و محمّد خاتم پیغمبران اوست.

رباعی

پیش از همه یاران غیورآمده‌ای هر چند که اخربظهورآمده‌ای
ای ختم رسل قرب تومعلومم شد دیرآمده ای زراه دورآمده ای

دوم: برپاداشتن نماز پنجگانه.

سوم: زکات دادن از مال به مستحقان و بی‌نوایان.

چهارم: حجّ خانه ای کعبه.

پنجم: جهاد باطن و ظاهر بتربیت و تعلیم امام زمان خلیفة الرحمن – علیه افضل السلام - بیاد گرفتن از ثقات و عدول و حجج و دعاة و معلّمین وی.

و ایـن امّـت مرحومـه متفـرق به هفتـاد و سـه فرقـه شـدند بنا بـرآن چه حضرت ختمـی مرتبت ﷺ [فرمـوده] «کلّهم في النار الا واحـدة»[۱] و هفتاد و سه عدد اسم «جمیل» است، و چون پیغمبر ما ﷺ حبیب اله العالمین است افتراق امّت حبیب بر عدد اسم جمیل است و به هر دلیلی که نبوّت سائر انبیاء را سائر امم ثابت کنند ما به اقوی از آن اثبات نبوّت پیغمبر خود می‌کنیم.

و خلاصه منکران آن حضرت ﷺ از چند جهت اند؛

اوّل: منکران نبوّت آن حضرت از حیثیت انکار نبوّت مطلقه بنا بر قول به امتناع بعثت و بر بطلان مذهب ایشـان جمیع ملیین متفق اند، و چون در حکمـت الهی ثابت اسـت کـه طفـره در وجود محـال اسـت، و مراتب موجودات متصل اسـت بعضی با بعضی دیگر، به ترتیب مشـتبک عقلًا و خیالاً و حسّاً و تقدیراً و تکویناً و امراً و خلقاً، پس اعلا درجه انسان متصل اسـت به درجـه روحانیین کـه در زبان شـریعت ملائکـه اند، و سـبب این اتصال معنوی و تشابه ضروری افاضه و استفاضه لابد است و دعوی امتناع بالذات خلاف ضرورت عقلیّه است، و دعوی امتناع بالعرض نیز بی دلیل اسـت، بلکه برخـلاف براهین عقلیّه اسـت و کتـب مبسـوطه کلامیه بیان شبهات ایشان را بادله تفصیلیه درجواب ایشان متکفّل است، و از غرض این رساله ذکر آن ها خارج است، چه روی سخن ما به اهل ملّت است نه

۱. بحار النوار، ج۲۸، ص۵.

ارباب نحلت و ملیّان در جواز بعثت و تحقّق آن با مسلمانان متفق اند.

دوم منکـران نبوّت آن حضـرت به اعتبار قول، به امتناع نسـخ در شـرع سابق و ایشان دو طائفه‌اند:

اوّل شمعنیّه از یهود نسخ را محال عقلی پنداشته‌اند.

دوم عنانیه از ایشان که نسخ را محال شرعی انگاشته اند،

وحق آن اسـت که ایـن هر دو طائفـه نظر بعـدم تصفیه باطـن از رذایل و تنقیه ای قوّه فکریّه معنی نسخ را نفهمیده‌اند.

ارشاد

باید دانست که؛ جمیع سیاسات و نوامیس عقلیّه، و شرایع نقلیّه بر دو قسم است:

اصول و فروع

امّا اصول اعتقادات؛ متعلّقه به حقائق نفس الأمریّه است از موجودات خارجه که غالب آن تشـبه به حضرت علم الهی است در مقام احاطه ای ثانیه چه احاطه اوّلی وجود است «رحمتی وسعت کلّ شئ»[۱] و احاطه ثانیه احاطه علم ﴿أَنَّ اللهَ بِکُلِّ شَيْءٍ عَلیم﴾[۲] و احاطه ثالثه احاطه قدرت است

۱. بحار الانوار، ج٦٤، ص٦.

۲. بقره/ ۲۳۱.

﴿أَنَّهُ عَلی کُلِّ شَـيْءٍ قَديرٌ﴾[۱] و احاطه رابعه احاطه اراده ﴿إِنَّمـا أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيئاً أَنْ يقُولَ لَهُ كنْ فَيكونُ﴾[۲] و نسخ در آن محال عقلی است و احدی از مسلمین به جواز در آن قائل نیست، و تنزیل حمید نیز به آن ناطق است و آن را در عرف قرآن «سنّت الله» گویند.

و امّا فروع، پس امـور متعلّقه به مصالح جزئیه عباد و بلاد اسـت بر وجه کلی، نظر به مراعات ازمان و احیان، و نسخ در فروع به معنی انقضاء مدّت تشـریع اسـت، و معلوم اسـت عقلاً که مثلاً مصلحت در شـتا[۳] در نشیمن درمکان‌های محفوظ از هوا و کثرت لباس اسـت و اسـتمعال اغذیه حارّه دَسـمَه[۴]، و مصلحـت در صیـف[۵] برخـلاف آن اسـت از نشـیمن در اماکن هوادار مرتفع و قلّت لبـاس و اکتفاء به رقیق آن و اسـتعمال اغذیه بارده، و مصلحت کودکان خـلاف مصلحت جوانان، و مصلحـت جوانان خلاف مصلحت پیران، و اصل بعثت انبیاء جهت فطام نفوس ضعیفه از ارتضاع از پستان عرف و عادت است.

پس چون مذهبی در قومی بعد از تعبّد اسـلاف معروف و معتاد شود به

---

۱. الحج: ٦

۲. یس، ۸۲.

۳. زمستان.

٤. چرب.

٥. تابستان.

منزله طبیعت ثانیه گردد، و حموزت[۱] و کلفت و مرارت آن بدل به سهولت و عذوبت شود، و چون کَون در ترّقی است نفوس زکیّه و اذهان قوّیه که تازه به هم رسند حکمت الهی که مقتضی قانون سیاست جزئیه گردد به مثل آن در مرتبه با تماثل اعیان یا به اصلح و انفع آن با تخالف شان و کسی که استحضار کلّی از احکام تورات پنجگانه و شریعت اناجیل اربعه دارد، آیات و احکام قرآنیّه و احادیث احکامیّه مصطفویّه را به ضابطه مقرّره تحصیل کرده صحّت این دعوی را می‌داند.

بحث

اگر گویند؛ بنا براین قاعده که نموده شد باید شریعت محمّدیّه نیز منسوخ گردد بعد از اعتیاد امّت به آن؟

جواب گوئیم: که چون شرایع امور ممکنه است، و ممکن متناهی است، پس چون ممکن نظر به حرکت ذاتی و جوهری به حال خود رسید، دیگر صورت حدوث و تغییر را منخلع نموده نظر به حصول تشبّه به کامل خلعت ابود را می‌پوشد و چون دور سابع نوبت ناموس هفتم رسید، به عدد کامل حقیقت کمال جلوه گرشد،

اوّل: ناموس آدم علیه‌السلام خلیفة الله به ازای نطفه،

---

۱. تیزی.

دوم: ناموس نوح نجیّ الله به ازای علقه،

سوم: ناموس ابراهیم خلیل الله به ازای مضغه،

چهارم: ناموس موسی کلیم الله به ازای مخلقه،

پنجم: ناموس داود به منزله جنین کامل التصور،

ششم: ناموس عیسی روح الله به منزله ای طفل منفوخ الروح،

هفتم: ناموس محمّد رسول الله مسمّی به دین اسلام ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللهِ الْإِسْـلام﴾[1] به منزله مولود در خارج کـه دیگرتغییربه زیادتـی اعضاء در آن نسیت ﴿أَلْيَوْمَ أَكمَلْتُ لَكمْ دِينَكمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيكمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾[2]، ﴿وَ مَنْ يبْتَغِ غَيرَ الْإِسْلامِ دِيناً فَلَنْ يقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخاسِرِينَ﴾[3].

و بلـوغ و رشـد شـریعت محمّـدی صلی الله علیه وآله در دولت حضـرت ختـم الولایة المحمّدیّه، امام دوازدهم مهدی صاحب الزمان است - صلوات الله علیه و علیهم اجمعین - و به مثل نمای دین سـیّد المرسلین - صلی الله علیه وآله الطاهرین - در تنزیل حمید این آیه کریمه اسـت ﴿كزَرْعٍ أَخْرَجَ شَـطْأَهُ

---

۱. آل عمران، ۱۹.

۲. مائده، ۳

۳. آل عمران ۸۲.

فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوى عَلى سُوقِهِ يعْجِبُ الزُّرّاعَ لِيغِيظَ بِهِمُ الْكفّارَ﴾[۱].

و امّا شرعاً چون تصدیق نبوّت محمّدیّه و بشارت به آن در سائر کتب و صحف سماویه موجود است، چنانکه شطری چند در سطری چند از آن مذکور می‌نمائیم - إن شاء الله تعالی - و علامات مشخّصه ونشانه‌های معیّنه مطابق واقع افتاده وعلاوه از ظهور معجزات باهره که چهار هزار از آن به حیطه‌ی ضبط درآمده است، پس انکار آن از نهایت بی انصافی و شقاوت است.

سوم: منکران نبوّت به اعتبار خدشه در تحقّق معجزات حضرت سیّد کائنات صلّی الله علیه وآله مانند؛ نصاری و مجوس، و یهود، و هرگونه این طوائف اثبات پیغمبر خود بر منکران معجزات آن پیغمبر نمایند ما به همان دلیل به عینه اثبات صحت صدور معجزات محمّدیّه - علی صاحبها افاضل التحیّه - خواهیم نمود برایشان با وجودی که ضبط رجال اسانید، وطبقات رجال حدیث از خواص ملّت اسلام است و کیش نبیّ حمید، اخبار سائر ملل ونحل مرسل است و ضبط رجال و طبقات آن مهمل، خبیری از آن خبر ندارد و این معنی بر مطّلعان مذاهب و ادیان اشکار است و مختبر ندارد و لابد است اینجا از ذکر معنی نبوّت و رسالت و بیان علامات تحقّق آن تا میزانی باشد دانا را جهت تصدیق من یجب تصدیقه، و تکذیب من یلزم تکذیبه.

---

۱. فتح، ۲۹.

بیت

خوش بود گرمحک تجربـــــه اید بمیان
تا سیه روی شـــــود هر که دروغش باشد

و این مطلب در ضمن چند مفتاح نموده می‌شود.

مفتاح اوّل: در بیان معنی نبوت

و نبیّ که مظهر وصف نبیّ است، و این معنی اضافی است و در بردارد لحاظ منبی و باعث را که حق تعالی باشد و لحاظ شخصی نبیّ و «مبعوث» را که خود پیغمبرباشد و «لحاظ مبعوث الیه» که امّت باشد و «لحاظ مبعوث به» که وحی متضمن مصالح نمش و گویش و کنش باشد.

و معنی نبیّ در لغت خبردار است از انباء به معنی اخبار، و نیز به معنی بلند مرتبه است از نبوة به معنی بلندی، و بنا برفرض اوّل مهموز اللام، و بنا برفرض دوم ناقص واوی است، و نیز به معنی راه است نظر به اینکه پیغمبران راه نمایندگان‌اند به سوی قرب حق تعالی و در اصطلاح فلاسفه؛ نبیّ کسی است که دروی سه خاصیت باشد.

اوّل: مطلق باشد، برامور پنهان شده از حوّاس نظر به سبب صفاء جوهر نفس او و اتصال او به مبادی اولی.

دوم: آن که هیولی مطیع اراده او باشد، در نزد صورت سابقه وقبول

صورت لاحقه چنانکه برای حضرت ابراهیم علیه‌السلام آتش که اعلا العناصر و اقوی است لباس گرمی و سوزش را کنده طراز سردی وسلامت را پوشیده و ندای «یا نارُ کونِی بَرْداً وَ سَلاماً عَلی إِبْراهِیم».[1]

از سروش غیبی شنید و برای حضرت موسی علیه‌السلام چوب صورت عصا را خلع نموده صورت اژدها قبول نمود و کلید ﴿فَأَلْقی عَصاهُ فَإِذا هِی ثُعْبانٌ مُبِین﴾[2] راز این مطلب گشود، و برای حضرت عیسی علیه‌السلام بدنهای مرده را صحت زندگی بخشید و نوید ﴿یُحْیِ الْمَوْتی﴾[3] در تن امیدواران جان از نو دمید، و برای حضرت مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله ماه منیر انشقاق یافت و نور ﴿اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ﴾[4] بر دیده جهانیان تافت، و اگر این اخبار خلاف محسوس قوم بود بر تکذیب و تسفیه‌ی آن حضرت چیرگی می‌یافتند و به کوی فرصت و انکار می‌شتافتند و بهر چه احتمال دیده بندی و جادوگری از خوارق ابراهیم و موسی و عیسی علیهم‌السلام و سائر اهل ملل و نحل سدّ نمایند، مسلمانان به همان دلیل سدّ احتمال جادوگری مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمایند این دلیل نقض و جدل است.

اما برهان حلّ بر طریق إن آن است که تاثیر جادو زیاده بر یک دور قرآن نمی‌ماند، نظر به قوانین سحریّه زیرا که اصل جادو از شرارت نفوس سفلیه

---

۱. ابراهیم، ٦٩.

۲. اعراف، ۱۰۷.

۳. حج/ ٦.

٤. قمر،۱.

است، و انظار فلکیه نظر به حرکات بطیئه و سریعه در مرتبه تاثیرات موهوبه قاهر اوضاع سفلیه‌اند و طول دعوت و ملّت احمدیه از قرانات عدیده و ادوار کلیه گذشته تا حال از اصل بعثت مصطفی ﷺ هزار و دویست و چهل و سه قمری گذشته است[۱]، و مذاهبی که استقرار دارد در اصل از مؤیدین من عند رب العالمین بوده است نه موضوع برجادوگری مانند کیش حضرت موسی، و آئین حضرت عیسی و روش زردشت بن سپید پومان، و طریقه کِرِشن یعنی نبی اسود که حضرت مرتضی علیه‌السلام در تفسیر آیه ﴿وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَیک﴾[۲] اشاره به سوی وی فرمود و منکر این دلیل نادان از فن جادوگریست[۳].

سوم: آن که فرشتگان به صورت‌های مناسبه به دیده خیال درآینه حس مشترک تواند دید، و بعد از آن از دیده‌ی خیال در مردم چشم آن صورت‌ها نمایان شوند و مطالب حقّه و مصالح سیاسیّه مشافهة به اذن الله تعالی بر وی القا نمایند، و حق بنا بر بیان امناء الرحمن علیهم‌السلام آن است که شخص بشری به عون عنایت الهی و اراده‌ی ناشیه از حکمت الله در تاریکی‌های طینت و ماده وهیولی رهایی یافته، به تعلیم الهی به واسطه بشری و استعمال قوانین نظری برحقایق ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت آگاه گردد.

---

۱. از این جمله تاریخ تألیف کتاب فهمیده می‌شود که در سال ۱۲۳۰ بوده است.

۲. ابراهیم، ۹.

۳. از این جمله تسلط و مهارت مؤلف به فن جادوگری فهمیده می‌شود.

پس اگر تکلیف او ترمیم نفس خود باشد، و مأمور به دعوت دیگر نباشد آن نبیّ مطلق است، و اگر مأمور به دعوت باشد او را مَرسَل - به فتح میم - خوانند خواه دعوت به سوی شریعت قدیمه کند و خواه جدیده، و اگر مأمور به دعوت به شریعت مختصّه خود باشد او را «الوالعزم» خوانند و اگر دعوت او را عموم بر جمیع اجناس ذوی العقول باشد در نهایت مرتبه تبیان حقایق و تأسیس نوامیس در اقصی مدارج امکان او را خاتم بفتح تاء گویند و حصر عدد انبیاء را طریق متیسر خبر است، و در ملّت اسلام بنا بر خبر صحیح صدو بیست و چهار هزار مرسل به دعوت از ایشان سیصد و سیزده تن که استنطاق هندسی آن جیش است و ایشان جیش الله بوده‌اند، قال الله تعالی ﴿وَ إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُون﴾[1].

و «اولوالعزم» از مرسلین پنج کس بوده‌اند؛ نوح، و ابراهیم، و موسی، وعیسی، و محمّد علیهم‌السلام و خاتم ایشان حضرت محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله است، و در کتب و صحف موجوده در دست یهود و مجوس و نصاری و مسلمانان و براهمه در سابقین شریعت موسی علیه‌السلام تمام، و در آخرین شریعت مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله أتم و اکمل است.

و در بیان ارباع عبودیت که رکن اعتقادات ومعاملات باشد از حیثیت اتیان به منجیّات و رفض مهلکات همه نبویّات و فلسفیّات و شعریّات و کلامیّات عشری از اعشار آن چه در جامع **وافی** و کتاب **بحارالأنوار** است از

---

۱. احزاب، ٤٦.

اخبار و آثار حضرت نبیّ مختار و اهل بیت اطهار او - صلوات الله علیه و علیهم مدی الدهور و الأدوار - درسائر مآثر گذشتگان یافت نمی‌شود.

و این شهادتی است از روی بصیرت و علم به عدم نه از راه عدم علم، بلکه آن چه در ضمن خطبه ای از خطب مرتضویّه و در طی دعائی از ادعیه سجادیّه و در مدلول حدیثی از احادیث صادقیه موجود است زیاده بر افادات گذشتگان است، و اینک کتاب **نهج البلاغة** و **صحیفه سجادیه** و **مصباح الشریعة** شاهدان صدق این دعوی‌اند.

مصراع

دیدها کور و جهان پر آفتاب.

و برهان خاتمیت حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله خامس بودن آن حضرت است مر اولوالعزم را و خمسه عدد دائر است که در سیر ادوار و ضروب او را فانی نمی‌سازد.

لمؤلّفه

کنوز حکمت حق لایصان است
ولی مفتاح نزد نکته دان است
کنوز علم در جان‌ها نهادند
کسی داند که چشمش جمله جان است
کشیش و پادری پاپا چه دانند
که حق راهرزمان صد کاروان است

پیاپــــی از فـــراز عــــرش اعظـــم
روان تـــا کنـــج جان عارفان اســـت
یکی ســـیل است از کهســـار وحدت
روان تـــا وادی صاحب زمان اســـت
به احبار اصـــول او را چـــه حاجت
کـــه او دربان خاک اســـتان اســـت
ســـراپا گـــوش بـــر فرمـــان جانان
بـــرئ از رأی و از ظنّ و گمان اســـت
فـــإنّ الظـــنّ لایغنی مـــن الحقّ
کلام صـــادق معجز نشـــان اســـت
گمـــان در نزد حـــق گر بـــود جائز
همانـــا کافـــران را نیز آن اســـت
گمان لاعلـــم و از افراد جهل اســـت
طریق شـــرع حـــق برتر از آن اســـت
گمـــان ز ابلیس و علـــم از وی نخیزد
گمـــان را جهل در باطن نهان اســـت
کلام الله و اخبـــار رســـالت
همـــه نور و همه پرتوفشـــان اســـت
ولی بـــر باطـــن صافـــی ضمیران
نشـــان پرتوان شـــایگان اســـت

درو جوهـــــر ز نـــــور مهـــــر رخشـــــد
نه آن ســـــنگ ســـــیه کان رایگان است
دلیل ما همـــــه علم و یقین اســـــت
خیال مدّعـــــی وهم و گمان اســـــت

اشارةٌ

باید دانسـت که؛ جمیع صور افراد عدد انبیاء هند و سه، چار و دو یک هفت است هکذا ۱۲٤۰۰۰ و این عدد کامل اسـت و بلحاظ نقاط سه گانه نقطه یقین در علم الله و نقطه تحقـق در قدرت الله و نقطه ظهـور در امر الله ﴿ثَلاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَ سَبْعَةٍ إِذا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشَرَةٌ كامِلَة﴾[1] و متجاوزین از توحید در قول به تعدد مبداء از چهار تجاوز ننموده‌اند و استنطاق اشکال هندسیه این عدد (د ب ا) مظهر صورت ظلّی ابد است.

شعر

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق

و جمیع صورت افراد هندسه عدد مرسلین نیز هفت سه و یک سه است هکذا ۳۱۳ و چنانکه دور دائره‌ی نبوّت و رسـالـت در صـورت دو قوس که هریک مشـتمل بر هفت نقطه است، تمام شـد دور دائره انسانیّت از مقام نطفه پس علقه پس مضغه پس مخلقه و غیر مخلقه، پس کسوت عظام به

---

۱. بقره / ۱۹٦.

لحم پس خلق اخر تمام جنین، پس ولادت ولید و بعد از ولادت نیز هفت طور است:

۱. رضاع ۲. صبی ۳. شباب ٤. فتوّت ٥. کهولت ٦. شیخوخت ۷. هرم.

و نیز دور کلام الهی در ضمن سه شبانه روز، در صد و بیست و چهار هزار کلمه تمام شد و صورت مجموع افراد هندسه آن نیز هفت است ۱۲٤۰۰۰.

و ارباب ملل نیز هفت‌اند شاعر گفته:

نظیری کتاب هفت ملّت گر بخواند آدمی عام است

نخواند تا زلوح آشنائی داستانی را.

دوائر مظاهر علمیه نیز بدو هفت در ضمن دو قوس صعودی و نزولی تمام شده قوس اوّل؛ ۱- مؤمن ۲- مکلب ۳- معلم ٤- داعی ٥- رومصه[1] ٦- حجت ۷- امام علیه‌السلام.

قوس دوم؛ ۱- نبیّ ۲- جبرئیل ۳- میکائیل ٤- اسرافیل ٥- لوح ٦- قلم ۷- علم ازلی.

لمؤلفه

اینک دری نمودم گرمرد هوشیاری

تا عذر ما علمنا روز جزا نیاری

---

۱. در نسخه «ب»: کذا.

و در دائر آخرین نیزبه دو قوس سباعی تمام گردید:

قوس اوّل:

۱. محمّد المصطفی صلی الله علیه و آله

۲. علی المرتضی علیه السلام

۳. فاطمه الزهراء علیها السلام

٤. الحسن المجتبی علیه السلام

٥. الحسین الشهید بکربلا علیه السلام

٦. علی السجاد علیه السلام

۷. محمّد بن علی الباقر علیهما السلام

قوس دوم:

۱. جعفر الصادق علیه السلام

۲. موسی الکاظم علیه السلام

۳. علی الرضا علیه السلام

٤. محمّد الجواد علیه السلام

٥. علی الهادی علیه السلام

٦. الحسن العسکری علیه‌السلام

۷. صاحب العصر الحجة الخلف المهدی - سلام الله علیهم اجمعین - .

و انتساب دین به سوی قوس اوّل است، و انتساب مذهب به سوی قوس دوم، و در اینجا سرّ حقیقت دین محمّدی و مذهب جعفری آشکار می‌گردد.

و در دائره منطقة البروج نیز بر دو هفت است:

۱- حمل، ۲- ثور، ۳- جوزا، ٤- سرطان، ٥- اسد، ٦- سنبله ۷- رأس.

۱- میزان، ۲- عقرب، ۳- قوس، ٤- جدی، ٥- دلو، ٦- حوت، ۷- ذئب.

لمؤلفه

دیده بگشای اگر چشم بصیرت داری
تا به بینی که سرسلسله در دست یکی است
احد و واحد و فرد و صمد و لم یزل است
هست بالذّات که در وی نه گمان و نه شکی ست
سعدی گرنه بیند بروز شب پره چشم
چشمه آفتاب را چه گناه.

مفتاح دوم: در بیان معجزه

یعنی خصلت عاجزکننده از تکذیب صاحب معجزه و آن خصلتی است؛ قولی یا فعلی که ظاهر شود به امر و اراده صاحب دعوت باذن الله تعالی در مقام استشهاد به تصدیق الهی بر صدق دعوت داعی که داخل در مقدورات مختصه و مشترکه بندگان نباشد و به اکتساب حاصل نتوان نمود و تصدیق صاحب آن فطری است در وقت دید بصر، و عقلی است بعد از دید نظر، و سمعی است بعد از ذهاب عین و اثر، و انکار آن منکران بعد از مشاهده معجزه جحود است، و این شیوه نصاری و یهود است ﴿جَحَدُوا بِها وَ اسْتَیقَنَتْها أَنْفُسُهُم﴾[1].

مفتاح سوم: در بیان حکم ذاتی آن

و آن جائز است به حسب قدرة الهی، و واجب است به حسب حکمة الله، و واقع است به حسب ارادة الله، و متحقق است به حسب علم الهی، و فایده آن هدایت عامّه است که به معنی ارائة الطریق حقّ است سائر ذوی العقول را که ناشی از رحمت رحمانیّت و اسم الرحمن است، و غایت آن هدایت خاصّه به معنی ایصال به مطلوب حقیقی است بندگان خاص را که ناشی از رحمت رحیمیّت و اسم الرحیم است، و قائم ببسم الله الرحمن الرحیم صاحب دعوت عامّه است، عموماً امّت دعوت را که اعم از مُقِرّو

---

۱. نمل/۱۴.

مُنکِراست صاحب دعوت خاصّه خصوصاً امّت اجابت را که مختص اهل اقرار است.

مفتاح چهارم: در بیان اجناس معجزات پیغمبر ما صلی الله علیه و آله است.

زیرا که حصر افرادی و اضافی و انواعی آن متعسّر است نظر به کثرت آن، و آن چند جنس بوده است:

جنس اوّل: معجزات قرآنیه

و آن چه از آن مضبوط شده در عدد هزار معجزه است، بعضی از آن عام الإدراک که هر عاقلی از آن بعد از تخلیه از صفت رذیله تقلید و عادت و عصبیّت دلالت آن را بر صدق نبوّت آن حضرت می‌فهمد، و بعضی از آن خاص الادراک است، و بعضی از آن جهت اخصّ الخاصّ و بعضی جهت خلّص الخاصّ، چنانچه حضرت امام به حق ناطق جعفر بن محمّد الصادق - صلوات الله علیهما - درمراتب معانی قرآن مجید فرموده: «فالعبارات للعوام، و الإشارات للخواص، و اللطائف للاولیاء و الحقائق للانبیاء»[1] و در کتاب **تفسیر نباء عظیم**[2] این بنده اثیم به مقدار فهم سقیم بعضی از اشارات را بیان نموده که برای آگهان نمونه است از اعجاز برای

۱. تحریر مواعظ العددیه، ص۳۵۵.

۲. ای تفسیر توسط عتبة حسینیة(ع) در ۱۳۹۷(ه ق) درکربلای ملّی به چاپ رسید

اهل نیاز، و در آن چند نوع است:

اوّل: نظم غریب و وضع عجیب از اسلوب مخالف اسلوب خطب و اشعار برنهجی که سابق مثل آن نداشته، و لاحق نتوانسته، و فهم این وجه مخصوص دانایان به فنون لغت عرب، و آگهان به زبان تازیان است، و آن علوم محصور در چهارده فنّ است، مدوّن در تلو کتب مطوّله و مختصره در طی متون و شروح و حواشی و تعلیقات، و مجموع را علم عربیّت گویند.

دوم: بلاغت زیاده ازحد مقدور تازیان، وحدّ بلاغت تعبیراست از معنی صحیح آن چه مطلق آن است از لفظ رایع به غیراز زیادت برمقصود و کمی از آن در بیان و در آن چند صنف است:

الف: آنچه معنی آن بسیار و لفظ آن اندک آب دار است باجزالت لفظ و رقّت آن، و خلوص آن از رکیک مستفث مانند قوله ﴿يُسْقى بِماءٍ واحِدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلى بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ﴾[1] دلالت دارد بروحدانیّت حق تعالی و صفت علم وقدرت و حکمت و ارادت و اختیار و نفی طبیعت و اضطرار برطریق آن چه اگر فعل ماده اب و خاک و هوا و حرارت فلکیّات بود به تدبیرطبیعت بی شعور این اختلاف بظهور نمی‌رسید پس چه معجزه است عظیم تراز اینکه از کثرت اختلاف در مصنوعات، اثبات مشیّت اله واحد صمد نموده که بدون کمال قدرت این معنی معقول التحقّق نبوده و نیست.

---

۱. رعد/ ٤.

ب: آنچه بزرگ است حکمت آن و کم است لفظ آن، مانند؛ قوله تعالی ﴿خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِين﴾[۱] که با کمی الفاظ دلالت نموده بر فضیلت عفـو از گناهان گناه کاران، و صله قاطعـان، و مانعان، و فرمودن به همه مصالح و چشم پوشیدن از نادانان.

ج: آنچه شدید است تهدید آن با کمی لفظ مانند قوله تعالی: ﴿فَمِنْهُمْ مَنْ أَرْسَلْنا عَلَيهِ حاصِباً وَ مِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّيحَةُ وَ مِنْهُمْ مَنْ خَسَفْنا بِهِ الْأَرْضَ وَ مِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنا﴾[۲] با کمـی عبارت جمیع قصـص هالکان را در بردارد.

د: آنچه مشـتمل اسـت برنهایت تهدید، و وعید، و تزهید، و فناء دنیا، و تحقق عقبی، با نهایت کمـی الفاظ مانند قولـه تعالی ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ ثُمَّ إِلَينا تُرْجَعُونَ﴾.[۳]

آنچه مشتمل است بر قصّه دراز با الفاظ کم آبدار مانند قوله تعالی: ﴿يا أَرْضُ ابْلَعی ماءَک وَ يا سَـماءُ أَقْلِعی وَ غيضَ الْماءُ وَ قُضِی الْأَمْرُ وَ اسْـتَوَتْ عَلَى الْجُودِي﴾.[٤]

و: آنچه مشتمل است بربیان مرهوب برنهج مرغوب درمقامی که افصح

---

۱. اعراف، ۱۹۹.

۲. عنکبوت، ٤۰.

۳. عنکبوت، ۵۷.

٤. هود، ٤٤.

عرب در حکمت قصاص و زجر از کشتن گفته: «القتل أنفی بالقتل» و دو لفظ قتل را استعمال نموده بود، که هم به اعتبار حقیقت خود منفور بود و هم به اعتبار تکرار نفرت می‌افزود، و هم مشتمل بود بر نفی که معنی عدم و نیستی است و طباع بالذات از آن متنفر است، و حق تعالی فرموده است: ﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ﴾[1] مشتمل بر لام انتفاع مضافاً إلی عامة المخاطبین که باعث میل طباع است بالذّات به سوی انتفاع، و نیز مشتمل است بر لفظ حیاة که احبّ اشیاء است به سوی نفوس زندگان از انسان بلکه سائر انواع حیوان بلکه اعم از آن و مطلقا، نام موت و قتل و نفی و عدم در آن نیست.

سوم: اشتمال بر اخبار آتیه بدون مهارت مخبر در فنّ «کهانت» و «تنجیم» و «رمل» و آن چند صنف است:

الف:

اخبار از حفظ الهی که اعداء را تسلّط بر قتل آن حضرت صلی الله علیه و آله نخواهد بود مانند قوله تعالی: ﴿وَاللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾.[2]

و این خبر مختص آن حضرت بود.

ب: اخبار به دخول مسجد الحرام، ایمن از شرّ کفّار و تحقّق فتح مکّه

---

۱. بقره، ۱۷۹.

۲. مایده، ٦۷.

مانند قوله تعالی: ﴿لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ إِنْ شاءَ اللهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ﴾[۱] و قوله: ﴿فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذلِک فَتْحاً قَرِيباً﴾. قوله تعالی: ﴿نَصْرٌ مِنَ اللهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ﴾.[۲]

ج: اخبار از عجز از آوردن مانند قرآن بلکه مانند، ده سوره از آن بلکه مانند یک سوره، بلکه مانند یک آیه از آن، و تا حال از اوّل بعثت هزار و دویست و چهل سال گذشته است، و در کفر و اسلام با کثرت یهود و مجوس و نصاری و فلاسفه وزنادقه وهندوان که اهتمام تمام درهدم قواعد اسلام دارند، دیده و شنیده نشده که فلان حبر یا فلان کشیش یا فلان پادری یا فلان مؤبد یا فلان بهمن یا فلان فلسفی یا فلان شاعر قرآنی یا سوره یا آیه ای آورده بعد از قرآن، و اگر احمقی از راه سفاهت کلمه چند برهم بافته هر چند معنی صحیح در نظر گرفته در نزد دانایان رسوا خواهد گردید، و این معنی تحدّی مانند قول تعالی «لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلی أَنْ يأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا يأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً».[۳]

چهارم: احتوا و اشتمال آن به قصص گذشتگان موافق ضبط صحیح بدون معاشرت به دانایان آن قصص و تعلّم از نوع انسان، و اکثر قرآن از داستان خلقت آدم و ابلیس و قتل قابیل هابیل را، و قصه ادریس و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و هود و صالح و شعیب و یونس و ایّوب

۱. فتح، ۲۷.

۲. صف، ۱۱.

۳. اسراء، ۸۸.

و موسی و هارون و یعقوب و یوسف و اسباط و زکریا و یحیی و عیسی و ذالکفل و شموئیل که اسماعیل صادق الوعد است، و داستان اسکندر و خضر و آصف و بلقیس و سلیمان وقوم هود و ثمود و اصحاب رس و قوم لوط و غیر ذلک از حکایات فرعون و هامان و قارون از اشرار، و اصحاب کهف از اخیار به نحوی که دقائق آن در کتب تواریخ مفقود است، و متتبعان آگاه به عشری از اعشار آن بر نمی‌خورند.

پنجم: از جهت خوّاص عجیبه، و منافع غریبه سور و آیات به اعتبار خواندن و با خود داشتن و دمیدن و در الواح پرکردن در دفع مضارّ امراض و آلام، و حفظ از نفوس، و عیون و جنّ و انس و نهش و لع و لدغ و عض و رفض از هوام و سباع و انعام و دد و دام، و در جلب منافع از حُکم و عزّت و مال و منال و تحبیب و تبغیض و جمع و تفریق که کتاب‌ها در آن تصنیف شده، و از دهور و اعصار به تجربه رسیده و می‌رسد خصوصاً عجائب تأثیرات سوره مبارکه حمد، و آیة الکرسی، و آیه‌ی ﴿و ان یکاد﴾[۱]، و آیه سخره، و سوره‌ی جنّ، و سوره‌ی یوسف.

و حق تعالی به محض عنایت بی غایت ازلی بر دست و زبان این ناتوان کارهای نمایان در بلاد عربستان و هندوستان و ایران به دوستان و دشمنان نموده، از تصریف در فتح الرجال و نسوان، و دلالت عقیم به رفع عقم زنان، و عقد تبهای مزمنه، و دفع صرع و ام الصّبیان، و دفع اذیت ملخ و کرمان

---

۱. قلم / ۵۱

از مزارع و بُستان، و شفای دیوانگان و بینا شدن احمد اعمی فارسی در فیروزآباد، و داستان سر اُوچ پَختَر، همه از برکت استعانت به آیات و سور قرآنی به حدّی که میان دوستان «مستجاب الدّعوة» و در میان دشمنان به «جادوگر» ملقّب گردید، و در این لقب به انبیاء علیهم‌السلام اسوه به هم رسیده، کو تحقیق کننده که فرق میان کرامت اولیاء و جادوگری اشقیاء نماید؟

بحث

اگر گویند که هرگاه حضرت مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله مبعوث بر کلّ الوری بود جهت اختصاص کتاب او به لغت تازی و بعثت او از دشت تازیان چه بود؟

جواب گوئیم: این تخصیص الهی را جهت غیرمتناهی است امّا آن چه دانسته ایم و توان گفت ظاهری دارد و باطنی.

امّا ظاهر؛ پس آن است که قوم آن حضرت که تازیان باشند به حسب طبیعت کثیرالحمیّة و العناد و العصبیة و الفساد بوده‌اند، اگر قرآن به زبان ایشان نازل نمی‌بود ایمان به آن نمی‌آوردند، به خلاف سائر طوائف که با وجود تغایر لسانی مؤمن ایشان ایمان آورده به مرتبه سلمانی رسید.

و امّا باطن پس فهمیدن آن گوشی می‌خواهد که پس آن هوشی و آن هوش را تائید و سروشی باشد، تا جوشی و خروشی در تصدیق نماید و از وساوس تخیلات خیالی و اوهام آساید، و آن این است که اشرف انبیاء علیه‌السلام

باید مختص به اشرف لغات باشد، و شرف لغت در سعت معانی به اضیق مبانی، و تمیز فزونی معانی به آسانی است، و این معنی به دلیل استقراء تام در هیچ لغت غیر لغت تازی موجود نیست.

بعضی از محققین گفته‌اند لغت تازی که تمام احکام اسلام مبتنی بر آن است در فصاحت و بلاغت ذروه اعلا و درجه قصوی، چه امتیازات در اکثر مفهومات متغایره به زیاده و نقصان حرکتی یا حرفی حاصل است، چنانکه در غیبت و خطاب و تذکیر و تأنیث و جمع و تفرید وغیرآنها واقع، و از حسن اتفاق چهارده حرف از آن عند اللام به نظائر منازل تحتانی ادغام گردد و استتار پذیرد، وغایب افزونی کلمات از عده سیارات نگذرد، یعنی قراءت سبعه در مفردات به خلاف سائر لغات کم واقع شود و از مخارج تسعه صدا بیش از هفت گونه محسوس نگردد: ۱-همس۲- جهر۳- طبق ٤- شدّت ٥- رخوت ٦- مدّت ۷- لین، که دوی اوّل به استقلال اصل مانند نیّریّن از خمسه‌ی باقیه ظهور بیشتر باشد، و جمله مقسوم به منازل و ایّام و سیّارات است دون البروج والجهات و الساعات که به قسمت حروف دوی صحیح اید، و نصیب طبیعات به وقوع ربع از هر دو مفرد شاید انتهی.

افادة

باید دانست که؛ زبان عربی را دقایق وحکم چند مُنطوی است که برای ضبط آن چهارده علم که آن را علوم ادبیه گویند وضع شده، و در هر

علمی از آن ابواب و فصول و مسائل کثیره مندرج است، و متون و شروح و تعلیقات و حواشی از حدّ فزون از آن جمله: علم لغت، و علم اشتقاق، و علم تصریف، و علم نحو، و علم معانی، و علم بیان، و علم بدیع، و علم عروض الشعر، وعلم سجع و قافیه، و علم محاضرات، و علم رسم الخط، و علم الابتداء والوقف، و علم التجوید.

و في الحقیقه شاید در عربیّت قرآن مقصود بیان شرف این صنف خاص بود از سائر اصناف نوع انسان چه شرف طبیعی انسان به نطق است، ونطق ایشان اضبط و اوجز و اوسع و ابلغ وافصح است، و این ناتوان عربی، و فارسی، و دری، و هندی، و رنخبه، و ترکی، را فهمیده، از صاحبان السنه مختلفه می‌خواهم که منظومی در مقابل این منظوم بیاورند که جهت تناسب خطی و لفظی و معنوی به این مرتبه داشته باشد، صفی الدین حلّی گفته است:

لیلی لیلی نفی نومی اختلافهما
بالطُول والطَول یا طوبی لواعتدلا
لایجود بالطّول الّلیلی کلّما نجلت
بالطَول لیلی و ان جادت به بخلا

«فَاعْتَبِرُوا یا أُولِی الْأَبْصارِ.»[1]

---

۱. حشر، ٣.

جنس دوم؛ معجزات سماویّه

و آن چند نوع است:

اوّل: کثرت انقضاض شب در شب ولادت آن حضرت چنانکه سَطیح نیز از آن خبر داده بود.

دوم: پائین آمدن ستاره برای اتمام حجّة بر منافقان درتعیین وصیّ بنصّ خاص جلی، چنانکه تنزیل حمید از آن خبرداده که ﴿وَ النَّجْمِ إِذا هَوى ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى﴾[۱] یعنی در تعیین مرتضی علیه التحیة و الثناء جهت خلافت کبری.

سوم: نزول سنگ بر سرفهری در خصوص استعظام از نصب امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای خلافت نبوی گفت: ﴿إِنْ كانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِک فَأَمْطِرْ عَلَينا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ أَوِ ائْتِنا بِعَذابٍ أَلِيمٍ﴾[۲][۳] من السماء

---

۱. نجم، ۶۲.

۲. انفال، ۳۲.

۳. وقد كان صفي الدّين الحلّي الشاعر جالساً يوماً مع جماعة فَضَرط فشاعت ضرطه في البلاد فلم يتمكن في الاقامه في بلده فخرج الى البصرة والى غيرها و بقى اعواما كثيرة فتذكربلده و قال: قد طال الزمان فقد نسى اهل بلدي ما وقع منّى فأتى الى الحلّة، فقبل ان يدخلها أاتى الى خارج البلد و اذاً بإمرأتين على شاطي الفرات و هما يتحاكيان و هو يسمع فقالت: احديها للاخرى كم عمر ابنک من سنة؟ فقالت: والله لا اعلم ضبط عدده ولكن تاريخه من سنة ضرط صفيّ الدين الحلّي [النعمانية] فلّما سمعها قال: جعلوها تاريخا فهم لاينسونها ابداً فرجع و لم يدخل البلد الى ان مات، حكاه السيّد السند الجزائری رحمه

و در تنزیل مجید از استجابت دعای وی خبرداده «سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ، لِلْکافِرینَ لَیسَ لَهُ دافِعٌ، مِنَ اللهِ ذِی الْمَعارِجِ»[1] و باء بعذاب به معنی عن است.

چهارم: نزول باران مرّات عدیده به استسقای آن حضرت ﷺ چنانکه ابوطالب عمّ بزرگوار آن حضرت ﷺ در قصیده مدح آن حضرت گفته:

شعر

و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة الارامل

پنجم: نزول ملائکه مسوّمین با نشانهای معلوم جهت نصرت و یاری در غزوه بدر و کفّار کشنده ها را نمی‌دیدند و سرها از دوشها می‌بریدند.

ششم: انشقاق قمرلیلة البدر درمقام اقتراح کفّار قریش و تنزیل از آن خبرداده ﴿اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ وَ إِنْ یرَوْا آیةً یعْرِضُوا وَ یقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ﴾[2] روایت کرده است این را عبد الله بن مسعود و غیراو از صحابه.

و بابا رتن هندی[3] معمر که ششصد سال و کسری به برکت خدمت

الله تعالی في الانوار.

۱. معارج، ۳/۱.

۲. قمر۲-۱.

۳. در حدود پس از سال ۶۰۰ هجری اوائل فتنه ای مغول ، در زمان هرج و مرج سیاسی و فرهنگی شخصی به نام رتن مکنّی به ابوالرضا ، معروف به بابا رَتَن در هند ظهور کرد و مدّعی شد از صحابه ای پیامبر گرامی(ص) بوده است، لذا به روایت بدون واسطه سخنان

آن حضرت پرداخت و نظر گروهی از طالبان حدیث و متصوفان روزگار را به خود جلب کرد.
شیخ بهائی (م ۱۰۳۰) در کتاب الأربعون حدیثاً از وی به عنوان حدیث سازان نام برده است(الأربعون حدیثاً تحق ق الکلینی ص۲۹۸) ابن خاتون عاملی در شرح اربعین نیز سخنان شیخ بهائی را ترجمه کرده است.(فهرست کتب خطی اصفهان ، سید محمدعلی روضاتی،ج۱،ص۲۷۵)
ملااسماعیل خاجوی (م۱۱۷۳) در حاشیه براربعون شیخ بهائی وجه تسمیه و معنای رتن را توضیح داده است.(شرح اربعین ، چاپ سنگی ، بمبئی ، مطبع ناصری، ص۲۷۵)
هبی (٦۷۳-۷٤۸) در میزان الاعتدال از آن نام برده است(میزان الاعتدال ، محمد البجاوی،ج۲،ص٤٥)
علم الدین برزالی شافعی (٦٦٥-۷۳۹ ه ق) و برهان الدین ابن جماعة(متوفی۷۹۰ ه ق) و ابن حجرعسقلانی (۷۷۳-۸٥۲ ه ق) مجد الدین محمد بن یعقوب فیروز آبادی (متوفی ۸۱۷ ه ق) (القاموس المحیط ،ط مؤسسه الرسالة،ص۱٥٤۸) پیرامون بابا رَتَن سخن گفته اند(دائرة المعارف الاسلامیة بیروت، دارالمعرفة،ج۱۰،ص٤٦)
محمد بن یحیی بن محمد شفیع قزوینی در کتاب ترجمان اللغة از آن یاد کرده است(ترجمان اللغة، چاپ سنگی ص۱۰۳۳)
اینها دانشمندانی بوده که رتن را از جمله حدیث سازان دانسته و او را فرد شیادی معرفی کرده است.
در برابرآنها بعضی دانشمندان مدّعیات و سخنان اخلاقی او را پذیرفته اند ، و مدّعای اورا راست پنداشته اند.
که حضور تصوف گرایان در این گرده چشم گیر است از آن جمله علاوء الدولة سمنانی و عبدالرحمن جامی و عبد الغفّار بن نوح قوصی(متوفی ۷۰۸ ه ق) صاحب کتاب الوحید فی سلوک اهل التوحید و اتخیدی (متوفی ۷۳۲ ه ق) نویسنده کتاب تاریخ یمن ، و شمس الدین محمد بن ابراهیم (م ۷۳۹ ه ق) مؤلف حوادث الزمان و شهید ثالث قاضی ولید

نورالله شوشتری (شهادت ۱۰۱۹) در مجالس المؤمنین از بابا رَتَن یاد کرده است که احادیث در فضل اهل بیت (ع) نقل کرده است.

مرحوم حاج میرزا حسین نوری در کتاب نجم الثاقب رتن را در شمار معمران راستین آورده است و درباره وی نوشته است: شیخ فاضل ابن أبی جمهور احسائی در اوّل کتاب غوالی اللئالی [عوالی اللئالی ج ۱ ص۳۹)روایت کرده به اسناد خود از علامه جمال الدین حسن بن یوسف بن المطهر که فرمود: روایت کرد از مولای ما شرف الدین اسحاق ابن محمود یمانی ، قاضی در قم از خال خود مولانا عماد الدین محمد بن فحان قمی از شیخ صدر الدین ساوه ای که گفت : داخل شدم بر شیخ بابا رَتَن و ابروان او افتاده بود برروی چشمانش از پیری ، پس آنها را از چشمهای خود بالا برد نظرنمود به من و گفت : می بینی این دو چشم را؟ چه بسیار شده که نظرکرده به روی مبارک رسول خدا(ص) و به تحقیق که دیدم آ ن جناب را روز حفر خندق و بود که برمی داشت خاک را و به دوش خود با مردم و شنیدم که می فرمود در آن روز: أَللهُّمَ إنّی اَسئَلُکَ عیشةً! هَنیئَةً مَیتَةً سَوِیّةًو مَرداً غَیرَ مَخذولاً.

فاضل و عالم ربانی ، مولانا محمد صالح مازندرانی ، در شرح اصول کافی فرمود که: من دیدم به خط علّامه حلّی که نوشته بود ، آن را به دست خود در چهاردهم ما رجب سنه ۷۰۷ که روایت کردم از مولانا شرف الملّة و الدین تا آخر آنچه از غوالی نقل کردیم. (شرح اصول کافی ، ج۲، ص۳۱۲)

و ظاهرآن است که مثل ایشان تا مطمئن نبودند چنین خبرعجیبی را به حسب سند نقل نمی کردند ، پس معلوم شد که تصنیف شیخ بهائی و تکذیب او مستندی ندارد جزکلام ذهبی احب رساله کسروَتَن و گویا مستندی غیراز استبعاد ناشته باشد - والعالم و العالم - (۲۹ /نجم الثاقب ط مسجد جمکران ص ۶۹۰)

در مورد اینکه علماء بسیاری از اهل سنت و شیعه این واقعه را یاد آوری کرده است قرار ذیل است :

سـلطان محمـود غزنـوی و رضـی الدیـن علـی لا لا پسـر عمـوی حکیـم سـنائی نیـز بابـا رَتَـن را ملاقات کرده است کـه در کتـاب ثمرات القـدس من شـجرات الارض تالیف میرزا لعل بیک بدخشـی (٩٦٨-١٠٢٢ ه ق) مذکـوور اسـت(ثمـرات القـدس ص٦٨)

حافـظ حسـین کربلایـی تبریـزی (متوفـی۹۹۷ ه ق) در کتـاب روضـات الجنـان از بابـا رَتَـن بـه ترضّـی (رضـی الله عنـه) یـاد کـرده اسـت(روضات الجنان،چتبریـز،ج۲،ص۳۱۲

رضـا قلـی خـان هدایت (١٢١٥-١٢٨٨ ه ق) در ریـاض العارفیـن در گـزارش حـال رضـی الدیـن علـی لا لا نیـز از شـیخ ابـو رضـای رتـن نـام بـرده اسـت(تذکـرة ریـاض العارفیـن، ط پژوهشـگاه علـوم انسـانی ص١٤٢)

نـور الدیـن جعفـر بدخشـی (ح٧٤٠-٧٩٧ ه ق) در کتـاب خلاصـة المناقـب کـه در گـزارش احـوال و مناقـب پیـرو مـراد خویـش ، سـید علـی همدانـی (٧١٤-٧٨٦ ه ق) نوشـته اسـت ذکـر کـرده اسـت (خلاصـة المناقـب ،چـاپ اسـلام آبـاد ،ص١٩٧)

دولـت شـاه سـمرقندی در تذکـرة الشـعراء خویـش (کـه بـه سـال ٨٩٢ ه ق از تالیـف آن فراغـت یافتـه) نیـز یـادآور شـده اسـت(تذکرة الشـعراء ،تصحیـح بـراون، ص٢٢٢)

نورالدیـن عبدالرحمـن جامـی (٨١٧-٨٩٨ ه ق) در نفحـات الأنـس در گـزارش حـال شـیخ رضـی الدیـن علـی لالاء غزنـوی (متوفـی٦٤٢ ه ق)از وی یـاد کـرده اسـت(نفحات الأنـس، تصحیـح عابـدی، ص٤٣٨)

سـید علیخـان در کتـاب سـلوة الغریـب بـا قـل مطالـب از صَفَـدی از بابـا رَتَـن سـخن بـه میـان آورده اسـت کـه بعـدا جامـی نـوری از وی نقـل کـرده اسـت.

صَفَـدی (متوفـی٧٦٤ه ق) در کتـاب الوافـی بالوفیـات مطالـب در مـورد بابـا رَتَـن ذکـر کـرده اسـت(الوافـی بالوفیـات ج ١٤ ص ٦٨)

شـیخ علـی یـزدی حائری(متوفـی١٣٣٣ ه ق) در کتـاب الـزام الناصـب هـم مطالـب عوالـی اللئالـی ابـن ابـی جمهـور احسـائی و هـم مطالـب سـید علیخـان را نقـل کـرده اسـت.

و شـیخ علـی اکبـر نهاونـدی در کتـاب العبـری الحسـان بـا گفتـار از نجـم الثاقـب و ازام الناصـب

این داستان را تلقی به قبول کرده است.

در یک جمع بندی پایان این گفتار را به بخش شهید ثالث قاضی سید نورالله شوشتری (شهادت۱۰۱۹ه ق) از مجالس المؤمنین خاتمه می دهم:

وی می نویسد : تنبیه: پوشیده نماند که علمای اعل سنت و جماعت خصوصاً حشویه ارباب حدیث ایشان مانند ذهبیو نحاسی متعصب در ابوالرضا قدح موفور نموده اند تا آنکه ذهبی در کتاب میزان الاعتدال خود او را کذّاب و دجّال خوانده است و باعث اصلی ایشان بر این قدح دو چیز بوده است:

اوّل : ابوالرضا شیعه مذهب بوده و اکثر احادیث مرویه ای او در فضائل اهل بیت(ع)و مدح شیعه ای ایشان است.

دوّم: معاصران او از محدّثان اهل سنت درس جدیث را وسیله ای شأن و اعتبار و رجوع اهل روزگار ساخته بودند و او بازار ایشان را کاسته و دکان داری ایشان را فاسد ساخت، چون وقتی محدّث صحابی پیدا شود که بی واسطه از حضرت پیغمبر(ص)نقل حدیث نماید مردم به او رجوع خواهد کرد.

مطالب فوق توضیح بابا رَتَن هندی بود که مؤلف کتاب نیز از وی مطلب نقل کرده و تلقی به قبول نموده است.

در مورد مطالب مذکور باید بگویم که در مورد بابارت هندی دو بحث است ۱- عمر طولانی ۲- احادیث که از وی نقل شده است ، طولانی بودن عمر وی جای تأمل نیست چون در قرآن مجید و احادیث شریف از معمّرین زیاد نقل شده است از جمله حضرت نوح (ع) که همه مسلمین قبول دارند. در باب اجادیث منول از بابا رَتَن جای تأمل نیست چون طبع دستور که از معصومین به ما رسیده است عرضه به قرآن می کنیم اگر مخالف قرآن نباشد اخذ می کنیم در مرحله دوم به احادیث عامه عرضه می کنیم و در مرحله ی سوم به احادیث مجمع علیه امامیه یا اینکه می بینیم شواهد از آیات و روایات بر آن داریم یا نه؟

پس با این معیار ها در مورد پذیرش اخادیث وی نیز مشکل پیش نمی آید

و دعای آن حضرت زنده بود در زمین هندوستان انشقاق قمر را مشاهد نموده. و روایت از وی در کتاب **الاصابة** در آخر باب الراء موجود است.

جنس سوّم: تصرّف در جمادات و نباتات و شهادت هریک در حق آن حضرت ﷺ و در آن چند نوع است:

اوّل: مانند تسبیح حصاة در کف آن حضرت ﷺ.

دوم: مانند تسبیح انگور و انار به نهجی که همه حضّار شنیدند.

سوم: تأمین دیوارها و زنجیر در نزد دعای آن حضرت ﷺ.

چهارم: آمدن درخت از کنار وادی تا نزد آن حضرت ﷺ به دعوت آن حضرت ﷺ و شهادت برصدق دعوی نبوّت آن حضرت ﷺ.

پنجم: خبردادن ذراع مسمومه به آن حضرت ﷺ در غزوه خیبر که مرا به سمّ آلوده کرده‌اند و هریک از این معجزات تفصیل اسانید و تحویل دارد که در کتاب **عیون المعجزات** علم الهدی - طاب ثراه - و کتاب **اثبات الهداة بالنصوص و المعجزات** شیخ المحدّثین رحمه الله و کتاب **دلائل النبوة** محدّث بیهقی، و کتاب **شرف المصطفی** محدّث نیشابوری و کتاب **شواهد النبوة** ملّا جامی و سائر کتب شیعه و سنّی مسطور و مزبور است.

ششم: شهادت خوشه خرما به رسالت آن حضرت ﷺ و رجوع کردن به محل خود به اشاره آن حضرت ﷺ.

جنس چهارم: تصرّف در حیوانات زبان بسته و در آن چند نوع است:

اوّل: شهادت گرگ برصحت نبوّت آن حضرت ﷺ و آن را قصه‌ای است مشهور.

دوم: شهادت ناقه برصدق مالک خود.

سوم: گفتن درازگوش مطلب را و اظهاری نسب خود را.[۱]

چهارم: گفتار ماده اهو و استغاثه به آن حضرت ﷺ و رها نمودن آن حضرت ﷺ او را و مراجعت ماده آهو و شهادت به صدق نبوّت آن حضرت ﷺ.

جنس پنجم: در تبریک و مبارک گردانیدن و افزون شدن طعام قلیل به دست کردن آن حضرت ﷺ و سیر گردانیدن جمع کثیر از آن و در آن چند نوع است:

اوّل: سیر کردن لشکر از بزغاله جابر وصاعی از جو که تخمینا یکمن تبریز و دو حقّه ای بغداد و چهار سیر دهلی بوده است.

دوم: سیر کردن هشتاد کس از چند قرص نان جو امّ سلمه رضي الله عنها.

سوم: سیر کردن درویش از لقمه نان عایشه مطعونه ملعونه.

جنس ششم: تصرّف در هوا و تصییران آب روان از میان فرجهای انگشتان.

---

۱. اصول کافی، ج۱

و از آن جمله بود که از یک فنجان شیشه آب که زیاده از چهار انگشت دران داخل نمی‌شد م٤یانه هفتاد کس یا هشتاد کس را سیراب نمود و آب از میان انگشتان آن حضرت صلی الله علیه و آله می جوشید.

و از آنجمله؛ چاه خشکیده و کم آب و تلخ پر از آب شیرین شد.

جنس هفتم: در اخبار به غیب و آینده و آن از حدّ حصر بیرون بوده و اشاره به بعضی از آن می‌شود:

الف: اخبار به واقعه شهادت امام حسین علیه السلام در کربلا در روز ولادت آن حضرت علیه السلام.

ب: اخبار به قتل امیرالمؤمنین علی مرتضی علیه السلام.

ج: اخبار به زبیر به خروج با امیرالمؤمین علیه السلام در حالی که ظالم بود بر آن حضرت علیه السلام.

د: اخبار به شهادت عمّار رضی الله عنه و گفتن آن که فئة باغیّه او را خواهد کشت.

ه: اخبار به دولت بنی امیّه.

و: اخبار به دولت بنی العبّاس.

ز: اخبار به فتنه تاتار و هلاک بنی العبّاس.

ح: اخبار به فتح ایران و روم.

ط: اخبار به قرب وفات خود:

ی: اخبار بـه لحوق حضـرت فاطمه علیهاالسلام پیـش از همه اهل بیـت به آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله

یا: اخبار به دفن شدن حضرت امام رضا علیه‌السلام به طوس.

۱۳- اخبار بـودن خلفای عتـرت و ائمه اهـل بیت دوازده تن به اسـامی مبیّنه، وغایب شـدن امام دوازدهم پـاره ای از زمان از دشـمنان و مرتابان و ظهور به دعوت در آخر الزّمان و غلبه بر سائر ملل و نحل و مذاهب و ادیان حتّی لایخفی بشئ من الحق مخافة احد من الخلق.

مفتاح پنجم

در تفصیل شـبهات وارده بر نبوّت و معجزات آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله و جواب هریک از آن به تفصیل بنا براستقصای علماء کلام از شیعه و سنّی و آن را دو سِن است.

سِـن اوّل: در ذکر تفصیـل شـبهات منکریـن نبـوّت آن حضـرت صلی‌الله‌علیه‌وآله عموماً و خصوصاً

و آن چند وجه است:

اوّل: قول ایشان لانسلّم آن که محمّد نامی مدعی رسالت موجوده بوده، نظر به جـواز کذب مخبرین و جواز تشـبه بر نظر مشـاهدین و این شـبهه با

وجود عموم شمول آن نسبت به همه پیغمبران و حکیمان و پادشاهان، و وجود بلدان بلکه وجود زمین و آسمان واضح البطلان است چنانچه بیاید جواب إن شاء الله الرحمن.

دوم: قول ایشان لانسلّم ظهور معجزات را بر دست آن حضرت ﷺ زیرا که درتحقّق آن و علیّت آن مر افاده علم را و حیثیّت افاده علم از آن و شرائط آن همه خلاف است میانه اهل نظر، و مسئله خلافی غیر معلوم است بنفسها، پس چگونه سبب علم بشئ مجهول تواند شد، و اخبار احاد مفید علم نیز نمی‌تواند شد، و کسی که وجود و دعوی او بیّنه بر دعوی او هر سه غیر معلوم باشد حجت او برعقلا ثابت نخواهد بود، و این شبهه در دعوت همه پیغمبران جاری است و همه ملیّین از یهودی و نصاری و مجوس از جهت جواب آن مطلب یکسانند.

سوم: قول ایشان که حفاظ قرآن در زمان آن حضرت ﷺ و بعد از آن که معلّم دیگران بوده بعدد تواتر نرسیده بودند زیرا که از شش کس یا هفت کس بیشتر نبوده‌اند، و این شبهه نیز در جمیع صُحُف سماویّه و کتب الهیّه جاری است زیرا که تورات منتهی به پنج نسخه است، و **انجیل** به چهار نسخه، و هریکی مابه الاشتراک آن ده یک مابه الاشتراک قرأت قراء قرآن نیست.

چهارم: قول ایشان که عثمان نزدیک تالیف ترتیب قرآن فرا می‌گرفت آیات قرآن را از احاد و متوقف برنقل عدد تواتر نبود.

پنجم: قول ایشان که جامعان قرآن از صحابه مختلف المصاحف بوده‌اند، و متفق نبود مصحف عبدالله بن مسعود با مصحف ابی بن کعب، و مصحف ابی با مصحف زید بن ثابت وعثمان، و انکار هریک دیگری را بحدّی که عثمان مصحف ابن مسعود را سوزانید و جوشانید، و ابن مسعود گفت: «لو ملکتُ کما ملکوا لصنعت بمصحفهم کما صنعوا بمصحفی» و اگر آیات قرآن مرتبه ای تواتر داشت چنین اختلافی نمی‌شد.

ششم: قول ایشان در اختلاف در خصوص (بسم الله الرحمن الرحیم) که آیا بسم الله مبداء هر سوره است یا نه؟

هفتم: اختلاف ابن مسعود با جمهور صحابه در اینکه سوره حمد منزلی است علیحده و جزو قرآن نیست و قسیم آن است نه قسمی از آن، و هم چنین معوذتان جزو قرآن نیست و احدی از اصحاب تکفیر و تفسیق عبدالله بن مسعود ننمود، و اگر قرآن متواتر بود لازم می‌آمد تکفیر او در انکار «ما ثبت کونه من القرآن» و قول باینکه آن از قرآن نیست.

هشتم: قول ایشان آن چه ذکر کرده اید در وجه اعجاز قرآن پس شما در آن مختلف هستید، و اختلاف در وجه اعجاز دلیل اختلاف وجه اعجاز است و حال آن که واجب است در عقل بودن وجه اعجاز آشکارا نسبت به سوی مکلّفان به آن در تصدیق به حیثیّتی که شک و ریب در آن روا نباشد.

نهم: قول ایشان که اعجاز در آن نظم مخصوص است، و وزن مخالف اوزان کلام عرب پس آن ممنوع است از دو وجه: یکی؛ آن که بسیاری از

آیات آن بر وزن شعر عرب است از آن جمله قوله ﴿وَ مَنْ تَزَکی فَإِنَّما یتَزَکی لِنَفْسِهِ﴾[۱] و از آن جمله قوله ﴿سُبْحانَ الَّذِی سَخَّرَ لَنا هذا وَ ما کنَّا لَهُ مُقْرِنِینَ﴾[۲].

و از آن جمله قوله ﴿وَ مَنْ یتَّقِ اللهَ یجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ یرْزُقْهُ مِنْ حَیثُ لا یحْتَسِبُ﴾[۳].

و از آن جمله ﴿وَ لَقَدْ أَنْذَرَهُمْ بَطْشَتَنا فَتَمارَوْا بِالنُّذُرِ﴾[٤].

و دیگری آن که متفرد النظم بودن لازم ندارد اعجاز را زیرا که علوم هندسیه و موسیقائیه وعروضیه همه از متفردات مستخرجین است و هیچکدام معجزه نیست.

دهم قول ایشان که قول مسلمانان که وجه اعجاز آن بلاغت است باطل است از پنج وجه:

الف: آن که صحابه اختلاف کرده‌اند در بعضی سور و آیات که آن ها از قرآن است یا نه، و اگر به حدّ اعجاز رسیده بود این اختلاف نمی‌کردند.

ب: آن که هرگاه درهنگام جمع قرآن غیر معروف العدالة آیتی می‌آورد،

---

۱. فاطر/۱۸.

۲. زخرف۱۳.

۳. طلاق/ ۳.

٤. قمر/۳٦.

آن آیه را عثمان ثبت نمی‌کرد در مصحف مگر به بیّنه و اگر معروف الإعجاز بوده ضرور به بیّنه نداشت.

ج: اگر متمایزهم باشد در بلاغت لازم ندارد که هر متمایز البلاغة معجزه باشد.

د: آن که بلاغت هرگاه حد محدودی داشته باشد مافوق آن را معجزه توان گفت، و حال آن که حد یقف بلاغت ندارد و برای معجزه معروف نیست و نهایت ندارد.

ه: آن که هرگاه ابلغ قصاید را با اقصر سور بسنجیم وجه اعجاز ملتبس می‌ماند بلکه بسا باشد که آن قصیده راجح نماید.

یازدهم: قول ایشان مفردات کلمات قرآن مقدورالإستعمال عرب است و جمل جزئیه اش همچنان و قرآن اسم مرکب از آن مفردات و جمل است پس مرکب از غیر معجزه را نمی‌توان معجزه نامید.

دوازدهم: قول ایشان آن که تضمّن اخبار بغیب با وجود اصابت میتواند شد از بخت و اتفاق باشد و برای خروج از حکم و بخت و اتفاق حدّی مضروب نیست پس معجزه نمی‌تواند شد.

سیزدهم: قول ایشان آن که اگر اصابه در اخبار از امور آتیه معجزه باشد لازم آید که کاهنان مصیب صاحب معجزه و پیغمبر باشد و لازم آید که **تورات** و **انجیل** نیز معجزه باشد.

چهاردهم: قول ایشان آن که قرآن مشتمل بر تناقض است و اختلاف با قوله تعالی ﴿لوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللهِ لَوَجَدُوا فيهِ اخْتِلافاً كَثيرا﴾[1] و آن از چند وجه است:

الف: قوله تعالی ﴿وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما يَنْبَغي لَه﴾[2] وحال آن که قرآن مشتمل است بر شعر بسیار.

ب: قوله تعالی ﴿وَ ما فَرَّطْنا فِي الْكِتابِ مِنْ شَيْءٍ﴾[3] و حال آن که بسیاری از علوم طبیّه و ریاضیّه و مسائل فرعیّه در آن نیست.

پانزدهم: قول ایشان آن که قرآن مشتمل است بر لحن مانند قوله تعالی ﴿إِنْ هذانِ لَساحِران﴾[4] مرفوع شد اسم ان مخففه با وجود آن که باید منصوب باشد و لهذا عثمان گفت: «ان فیه لحنا و ان العرب لتقیمه بألسنتها»[5].

شانزدهم: قول ایشان آن که قرآن مشتمل است بر تکرار لفظی مانند قوله ﴿فَبِأَی آلاءِ رَبِّکما تُکَذِّبان﴾[6] در سورهٔ رحمن، و قوله ﴿وَيلٌ يوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبين﴾[7] در سورهٔ والمرسلات.

۱. نساء/ ۸۲.

۲. یس/ ٦۹.

۳. انعا/ ۳۸.

٤. طه/ ٦۳.

٥. وَأخرج ابْن أبي دَاوُد عَن قَتَادَة أَن عُثْمَان لما رفع إِلَيْهِ الْمُصحف قَالَ: إِن فِيهِ لحناً وستقيمه الْعَرَب بألسنتها. (الدر المنثور، ج۲، ص٧٤٥)

٦. الرحمن/ ۱۳.

٧. مرسلات/ ۱۱.

هفدهم: قول ایشان آن که قرآن مشتمل است بر تکرار معنوی مانند قصه حضرت موسی علیه السلام و قلب عصا بحیّه.

هجدهم: قول ایشان آن که قرآن مشتمل است، بر ایضاح واضحات مانند قوله تعالی: ﴿فَصِیامُ ثَلاثَةِ أَیامٍ فِی الْحَجِّ وَ سَبْعَةٍ إِذا رَجَعْتُمْ تِلْك عَشَرَةٌ کامِلَةٌ﴾[1].

نوزدهم: قول ایشان آن که قرآن مشتمل است بر اختلاف لفظی مانند قوله «کالصوف المنفوش» بدل قوله ﴿کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوش﴾[2] و مانند قوله «فامضوا الی ذکرالله» بدل قوله ﴿فَاسْعَوْا إِلی ذِکْرِ الله﴾[3] و قوله «فکانت کالحجارة او اشد قسوة» بدل قوله ﴿فَهِيَ کَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً﴾[4] و قوله «و السارقون و السارقات» بدل قوله ﴿وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَة﴾[5].

بیستم: قول ایشان آن که قرآن مشتمل است بر اختلاف ترکیب مانند قوله: ﴿وَ ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الْمَسْکَنَةُ﴾[6] و قوله ﴿وَ جاءَتْ سَکرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَق﴾[7].

---

۱. بقره/۱۹٦.

۲. قارعه/۵.

۳. جمعه۹.

٤. بقره/۷٤.

۵. مائده/۳۸.

٦. آل عمران/ ۱۱۲.

۷. ق/۱۹.

بیست و یکم: قول ایشان آن که قرآن مشتمل است برزیادتی لفظی مانند قوله ﴿النَّبِی أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُم﴾[1] «وهو اب لهم» و قوله ﴿إِنَّ هذا أَخِی لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً﴾[2] انثی.

بیست و دوم: قول ایشان آن که قرآن مشتمل است برزیادت و اختلاف معنی مانند قوله: ﴿رَبَّنا باعِدْ بَینَ أَسْفارِنا﴾[3] باعد بفتح العین و سِفار بکسر سین و مانند قوله: ﴿هَلْ یسْتَطِیعُ رَبُّک أَنْ ینَزِّلَ عَلَینا مائِدَةً مِنَ السَّماء﴾[4] من السماء به یاء مفتوحه و رفع باء از قوله ﴿ربّک﴾ با قراءة یاء مفتوحه و نصب باء موحده از ربک.

بیست و سوم: قول ایشان آن که قرآن برفرض عدم تناقض لازم ندارد اعجاز را زیرا که هرغیرمتناقض لازم نیست که معجزه باشد.

بیست و چهارم: قول ایشان آن که باقی معجزات غیرقرآنیّه همه منقول به طریق آحاد است و آحاد حجّت در قطعیّات نمی‌تواند شد و عقیده نبوّت از قطعیّات است.

بیست و پنجم: قول ایشان در قرآن آن که معارضه واقع شد از مسیلمه حنفی، و اسود بن عیسی، و ابن المقفع، و معرّی دعوی رکالت آن در مقابل

---

۱. احزاب/٦.

۲. ص/۲۳.

۳. سبا/۱۹.

٤. مائده/۱۱۲.

قرآن منقوض به مثل آن است از خصماء.

بیست و ششم: قول ایشان آن که عدم وصول معارضه قرآن بما لازم ندارد عدم معارضه را نظر باینکه میتواند بود نرسیدن به جهة ارتشاء نقله در ترک با عصبیت در ترک آن.

بیست و هفتم: قول ایشان اینکه میتواند بود که عدم معارضه با قرآن از راه عدم مبالات باشد نظر به مصلحت اخماد ذکر و خمود دعوت آن حضرت علیه‌السلام در چشم پوشیدن.

بیست و هشتم: قول ایشان در ترک معارضه آن که پنداشتند که معارضه به قتل و قتال انفع در مقصود بوده.

بیست و نهم: قول ایشان آن که مقتدران بر امثال این چیزها نمی‌تواند بود مگر اقلّ قلیل و میتواند بود که از راه هراس و خوف اعراض کرده باشد.

سی ام: قول ایشان آن که اگر محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله نبیّ بود لازم می‌آمد دروغگوئی موسی علیه‌السلام و آن محال است پس لازم آن نیز محال خواهد بود و این شبهه غسّانیه از یهود است به اعتبار ابو و تعبد و به سبب عدم تجویز نسخ.

سی و یکم: قول ایشان آن که لا نسلّم آن که آن حضرت مبعوث بر کلّ انام باشد چه عقل حاکم است، و قرآن نیز ناطق است به این که نبیّ هر قومی باید به زبان آن قوم باشد ﴿وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلاَّ بِلِسانِ قَوْمِه﴾[1]

---

۱. ابراهیم/٤.

و این آیه دلیل اختصاص آن حضرت است به نبوّت عرب و این شبهه عیسویّه از یهودان است.

سِن دوم: در جواب تفصیل این شبهات بر قانون کلام.

اما جواب شبهه اوّل: آن که انکار دعوی آن حضرت نمودن مانند؛ انکار وجود اقالیم و بلدان است.

شعر

و لیس بصحّ في الافهام شيء　　　　از احتیـــــاج النّهار إلی دلیل

جواب شـبهه دوم: آن اسـت که میزان تحقّق تواتر حصول علم است، و علم کیفیتی است نفسانی که هر کس آن را در نفس خود ادراک می‌نماید، بشـرط عدم سـبق شـبهه و جحود در اعتراف و علم حاصـل از تواتر عادی اسـت، و احتمال امکانی اسـتعدادی و عقلی مضر به آن علم نمی‌باشد و آن طریق حصول علم اسـت در حسـیّات نه در عقلیّات و دعـوی نبوّت از مسموعات اسـت و شـخص نبیّ و معجزه او نیز از مبصرات است در غیر قرآن و قرآن از مسموعات است.

و تحقیـق مطلـب این اسـت کـه دلیـل گاهی لمّـی اسـت کـه در آن از علّت پی به معلول می‌برنـد و گاهی إنّی که از معلول پـی به علّت می‌برند و هر یک از ایـن دو طریق در اثبات مطلب سـبب مسـتقل اسـت نزد اهل حکمت و حصول شـبهه در یکی از این دو طریق مسـتلزم حصول شـبهه

در طریق دیگر نیست، و چون ما را علم به ضرورت بوجود شخصی محمّد نام مدّعی بعثت بر انام - علیه افضل السلام - در نفس به حکم وجدان حاصل است، و وجود معلول بی علّت محال عقلی است و علّت در مانند این علم نیست و نمی‌تواند بود مگر خبر و خبر غیر متواتر افاده علم نمیکند، پس به دلیل حصر ثابت شد تحقّق تواتر در مقام علیّت حصول علم به این مطلب و شبهاتی که خصماء در تحقق تواتر و حصول علم به آن بر طریق استدلال لِمّی وارد سازند ساد این طریق نمی شود.

بحث

اگر گویند که چون اعتراف نمودید به تحقق حصول علم از طریق تواتر بر نهج آن پس ممکن است که دین اسلام در انام خلفا عن سلف قرناً بعد قرنٍ محفوظ ماند به تواتر چنانچه مذهب اهل علم از غیر امامیّه است؟ بدون ضرورة داعیّه به سوی نصب امام معصوم و اعتقاد بوجود عصمت آن حضرت علیه السلام و در این قول نقض مذهب امامیّه است؟

گوئیم: حفظ نقل شریعت بر طریق علمی در صورت تواتر لازم ندارد تحقق تواتر و حفظ تواتر را در جمیع طبقات پس حاجت امّت به قیم معصوم برای طرق علمیّه است در شرعیّات که یکی از آن طریق تواتر است و علم رعیّت به قرآن از تواتر است، و حفظ تواتر و تحقّق وجود آن بقیومیّت وعنایت امام معصوم است، و تحقّق او در خارج به دلیل لطف و تعیین

شخص او به دلیل حصر عقلی و اشاعه و اذاعه نقل به علامت قیام خوّاص امامت با اوست و این طریق ارشاد صادقی است که فرموده: «اعرفوا الله بالله و اعرفوا الرسول بالرساله و اولی الامر بالمعروف و النهی عن المنکر» این استدلال إنّی مصون از طرف شبهات واقعه در طریق برهان لِمّی است.

جواب شبهه سوم: که هیچ آیتی نیست از آیات، و هیچ سوره‌ای از سُوَر مگر آن که منقول است به سوی ما خلفاً عن سلفٍ، قرناً بعد قرنٍ، بسماعٍ متصلٍ به تبع، و از تبع به اتباع، و از اتباع به تابعین، از تابعین به صحابه، و از ائمه اهل بیت و از ایشان به خاتم المرسلین - صلی الله علیه و آله الطاهرین - و از آن حضرت به جبرئیل امین علیه‌السلام و از حضرت جبرئیل به حضرت میکائیل علیه‌السلام و از حضرت میکائیل به حضرت اسرافیل علیه‌السلام و از حضرت اسرافیل به حضرت اللوح المحفوظ، و از حضرت لوح محفوظ به حضرت القلم الاعلی، و از حضرت القلم الاعلی به حضرت العلم الازلی، در تعلّم اوّل، و قراءت لا حق بر سابق به همین ترتیب در تعلّم ثانی، و ضبط در مصاحف در آن مجلس در تعلّم ثالث، و عرض بر نسخ معلم آن مکتوب مضبوط را در تعلّم رابع، و اجازه از او در تعلّم خامس، و روایت از او در تعلّم و عمل بر آن در مرتبه سادس، و امر به تعلیم در مرتبه سابع، واین اهتمام در جمیع طبقات متصاعده و متنازله مقطوع التحقق بوده و هست، و عشاریّت ائمه ای قرائات متواتره و سباعیّت ائمه قرائات مشهوره لازم ندارد لا تواتر غیر طرق ایشان را با بودن باب الاشاعة و الاذاعة اوسع از باب التواتر و افود از باب الشهرة.

مصرع

اثبات شئ از بهر شئ، کی کرده نفی ماعدا

آیا نمی‌بینی که معروف بودن دو مجتهد و مفتی در این زمان در میانه شیعه اثناعشریه امامیّه لازم ندارد، عدم مجتهدین و مفتیان دیگررا زیرا که جامع شرائط اجتهاد بالفعل امروز در میان اثنی عشریه بر مسلک اجتهاد لغوی و اصطلاحی زیاده از صد فاضل معتبر موجودند - کثرالله تعالی امثالهم - و شهرت و ریاست ظاهره وابسته به بخت و طالع، و تناسب باطنی با ارواح عامّه ناس، و اسباب خفیّه دیگراست اقوی از همه تشابه بواطن که علّت کلّی تجاذب است.

لمؤلّفه

علی را کس نمی‌پرسید ظاهر   خلافت نزد عجل سامری بود
حکومت را یزید مدّعی داشت   سـر ابن نبیّ از تن بری بود

پس حصرشهرت فضیلت افضلیت را لازم ندارد، و برهرتقدیرنقل آیات و سور قرآنیّه متقاصراز نقل **تورات** و **انجیل** و **صحف** شعیا و ارمیا و حیقوق و ابیات و قصاید بالغه و بیان امرأالقیس و کعب بن زهیرو حسان بن ثابت و احمد متنبی از عرب، و سعدی و انوری و خاقانی و حافظ از فارسیان نیست و هیچ بیت و قصیده از دیوان مشاهیرشعراء عرب و عجم نیست که برمتتبعان مشتبه الصدور باشد و هرمصنّف و مؤلّف که بیت و قصیده یکی ازآن ها را نسبت بغیردهد اهل خبره و بصیره در فن بروی رد میکنند،

و بالضروره اعتنا علماء رسوم شرعیّه قطع نظر از حفظ غیبی عنایة اللّهی و امین اللّهی به مراتب بیشتر است از اعتناء ادباء در ضبط و حفظ اشعار که مطلقا غرض دینی درآن متصور نیست، و حفظ آیات و سور منافع اخروی و دنیوی برای معتقدان قرآن در بردارد.

از آن جمله زیاده از سی سال است که این بی بضاعت منهوب اعراب نجد و عـراق در راه مکّهب معظّمـه ذهاباً و ایابـاً گردیـده، و در هیچ وقتی اسـتعطاء از احدی ننموده، و قبول صدقـات و اخماس نکـرده و با کثرت عیال از برکت قرآن در ارفه احوال و احسن اوضاع در اقران و امثال گذرانیده و میگذراند.

و عدم بلوغ جامعین قرآن در صدر نبوی عدد تواتر را لازم ندارد عدم تواتر احاد ایات و سـور را خصوصـاً با عـدم اعتبار عـدد در تواتر بر مسـلک اهل تحقیق از استدلال بر صحت بیان که معظم آن قرآن و سنّت الرحمن است بر طریق ان که راه امثال این شـبهات در آن مسـدود اسـت زیرا که میتواند بود که حفظه هریک هریک از آحاد آیات و سور بحدّ تواتر باشند کو حافظ مجموع مرتب به آن عدد اشتهارنیافته باشند.

جواب شـبهه چهارم؛ که عثمان در جمع قرآن و اخذ آحاد آیات و سـور در هنگام این جمـع خاص متوقف بـر تحقق عـدد تواتر نبود آن اسـت که مسامحه در تعیین وضع آیه بود در طی سـوره، و در وضع سوره خاصّه بین صورتین خاصتین در مقام تقدیم و تاخیر بر سائر آیات و سور نه در خصوص

تحقیق صدور آیه و سوره از مشکات نبوّت و میان این دو مقام فرق بسیار است، و حال اگر قیم الهی که امام زمان معصوم منصوب از جانب اقدس الهی عزّشأنه برای حفظ کتاب و سنّت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه بود در میان بوده.

جواب شبهه پنجم؛ آن است که جبرئیل علیه‌السلام سال به سال قرآن را بر پیغمبر ما صلی‌الله‌علیه‌وآله میخواند و آن حضرت نیز بر حفاظ صحابه میخواندند و مصحف عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب و دیگران همه حق و مقرّو بر آن حضرت و مأخوذ از آن حضرت بود نهایت آن که انتقاء آن حضرت بر قراءت اخیره افتاد و قراءت اخیره از قبیل سنّت ناسخه شد، چنانچه پیغمبر ما صلی‌الله‌علیه‌وآله اوّل صوم دهر میگرفتند.

ثانیاً صوم داودی؛ روزی مفطر بود و روزی صایم.

و ثالثاً در ایّام البیض سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هر ماهی روزه میگرفت.

و رابعاً خمیس دهه اوّل شهر، و دهه آخر و اربعا دهه وسط مخیّراً بینه و بین الأربعاء دهه اوّل و آخر و خمیس وسط و بر [این] سنّت از دنیا انتقال فرمود، و این سنّت ناسخه سنن صیام سنّتی شد و در همه اقسام مذکوره روایات موجود است وعمل امّت مشهور و اختلاف در تعیین فاضل از افضل، و تشخیص احسن از حسن است و این معرفت از دقائق علوم محدثین است و اختلاف از حق است نه اختلاف در حق.

جواب شبهه ششم آن است که حرق عثمان نسخ قرآن را برای اجتماع برقراءت راجحه ناسخه اخیره بود و قرآن مرتضوی علیه السلام به حسب ترتیب نزولی ناسخ را از منسوخ می‌نمود، و براصح القراات محتوی بود محروق نشد و نزد قیم اهل بیت موجود بود و هست، و این قرآن جمع عثمان بر قراءت زید بن ثابت انصاری نیزبرهریک از ائمه اهل بیت علیهم السلام معروض شده، و منتسخ آن بخط مبارک ایشان در میانه امّت مرحومه و شیعیان اهل بیت موجود است و حال اعتماد اهل بصیرت برمصاحف صدوراست نه مصاحف سطور که خلفاً عن سلفٍ قراةً و ضبطاً وعرضاً واجازةً دست به دست، سینه به سینه فرا گرفته و میگیرند «بل هو آیاتٌ بیّناتٌ في صدورالذین اوتوا العلم».

اگرما في السفینه سوخت　　　آنچه در سینه بود نسوخت

پس تشکیک در تواتر امثال قرآن، خیال بنگیان وصوفیان است.

و اینک مطالب چند در **انجیل متی** است که در **انجیل یوحنّا** نیست، و در **انجیل لوقا** برخلاف آن، و در **انجیل مرقس** برخلاف هر سه است و هیچ منافاتی با تواتر اناجیل اربعه از حواریان ندارد، و همچنین نسخ پنجگانه **تورات** و اختلاف صحابه در حسن واحسنیّت ترتیب تقدیم سور و آیات بوده است نه در نفس سور و آیات، این است که در نماز با یکدیگر اقتدا می‌کردند و ابطال نماز یکدیگر نمی‌نمودند با وجودی که یکی «ملک یوم الدین» بمعنی پادشاه روز جزا میخواند بروزن کَتِف و دیگری «مالک»

بمعنی مستحق رقبه المال والشئ بر وزن فاعل میخواند، و یکی «صراط» را به صاد میخواند و یکی به سین و یکی «ولاالضالین» میخواند و دیگری «غیرالضالین» و همه قراءت متواتره الصّدور صحیح التعبد بوده است، نهایت بعضی افصح و بعضی فصیح و بعضی متأخرالتلقی، و بعضی متقدم التلقی و نزول قران بر لغت هفت طائفه از طوائف قریش بوده است، جهة تالیف قلوب ایشان و اختلاف در این امور خارجه بود نه در صلب قرآن و سور و آیات آن، این بیچاره نصاری و اهل بدع و حیاری که سماع و قراءت متصله ندارند این دقائق را نمی فهمند، و این اعتراضات ناشیه از جهل را در خیال خود بحثی و ایرادی می‌پندارند و بی مغزان امّت گمان ومتعبدان بوهم و حسبان همین شهادت نصاری و زنادقه را به دندان گرفته به جهت اختلاف احادیث بر محدّثان که قائل به علمی بودن احادیث صحیحه‌اند می‌اندازند، و جواب های حلّی و نقضی لِمّی و إنّی در کتب و رسائل این بی بضاعت خصوصا رساله «فتح الباب الی الحق والصواب» موجود است.

بیت

فردا که پیشگاه حقیقت کنند باز

بیچاره رهروی که عمل بر مجاز کرد

جواب شبهه هفتم و هشتم؛ آن که اختلاف در آیه بودن بسمله نیست بلکه اختلاف در محل نزول و ترتیب وضعی آن است، و آن را دخلی در

خصوص آیه بودن و معجزه بودن نیست بالله علیکم ایّها العقلاء الماهرین، بسمک اللهم جاهلیت، و بنام ایزد مجوس، و باسم الاب و الابن و روح القدس الهٌ واحدٌ نصاری، و به شمح یهود را در بلاغت و فصاحت و جامعیّت لفظی و معنوی (بسم الله الرحمن الرحیم) بسنجید و دقائقی که در ضمن تفسیر و تأویل آن مندرج است با غیران موازنه نمائید، و این بی بضاعت با وجودی که خود را عِداد در صف النعال علماء آل محمّد علیهم السلام نمیداند در خاتمه این رساله اشارات بسمله را نقل خواهد نمود تا به همین نسق در ضمن هرآیه وزد آیه برآن تصوّر نمایند.

لمؤلفه

این نه انجیل کلام عیسوی است
این کلام مالک الملک قوی است

و چون قرآن اسم کتاب خاص است و مران را شرعا حکم چند خاص است مانند؛ تحریم مس به جنابت، و سجود در وقت تلاوت سجدات عزائم آن، و وجوب قراءت آن در صلوات، و حرمت حمل آن به سوی بلاد عدو، و وجوب حفظ آن از نجاست، و تحریم بیع آن به کفّار، پس اختلاف در اینکه حمد و معوذتین تنزیل علیحده‌اند و اجزاء قرآن نیستند مستلزم اختلاف در نزول آن از نزد رب العالمین برخاتم المرسلین - صلی الله علیه و آله الطاهرین - نیست مجموع قرآن شش هزار و کسری آیات است و اختلاف در کوفیان و شامیان و بصریان و مکیّان و مدنیّان به اعتبار مبادی

وغایات هر آیه آیه بهم رسیده، جمعی ﴿حمعسق﴾[1] را مثلا یک آیه و جمعی ﴿حم﴾[2] را آیه ای و ﴿عسق﴾[3] را آیه علیحده شمرده اند، و این اختلاف دخلی به تشکیک در صدور ﴿حمعسق﴾ از حق تعالی و بودن آن آیه از سوره خاص ندارد و کسی که «اختلاف امّتي رحمة»[4] در حدیث نبوی و خبر «نحن أوقعنا الخلاف بینکم» در حدیث ولوی فهمیده است و فرق میانه اختلاف عن الحق که مستلزم خروج از حق و تعدد آن نیست، و اختلاف في الحق که مستلزم خروج از حق یا قول به تعدد حق است در واقع محال است کرده است، این اعتراضات نصاری و امثال ایشان از حیاری سخن بچگانه میداند، اکنون شمه ای بیان کنیم در ضمن مَثَل

باید دانست که؛ چون در واقع درختان بهشتی در ملاء اعلا جامعیّت استعدادی دارند که مصداق «کلّ شئ فیه معنی کلّ شئ» در آن ها آشکار است یک درخت انواع میوه میدهد، و این بی بضاعت در ضمن جنس مرکّبات هفت نوع از یک اصل مثمر در بساتین هندوستان و فارس دیده ام، و مطلّع در فنّ فلاحت این معنی را مصدّق است پس در تفسیر شجره‌ی ابوالبشرآدم علیه‌السلام شجره حنطه وارد شده است وشجره عنب وارد شده است و شجره ای کافور و غیر ذلک وارد شده است نادان چنان پندارد که یکی

---

۱. شوری/۲-۱.

۲. غافر/۱.

۳. شوری/۲.

٤. بحار الانوار، ج۱، ص۲۲۷.

از این دوحدیث موضوع است لامحاله، چه اگر شجره حنطه بود عنب دروغست، و اگر شجره عنب بود شجره حنطه دروغ است، و حال آن که شجره حنطه بود و شجره عنب هم بود نظر به تحقیق هر دو نوع در ثمره آن مانند لیموی شیرین و لیموی شاهانی و لیموی عمانی و بطاویه و نارنج و نارنگی و بالنگ و اترج و بید خانی و بکراوی تلخه و لیموی مشکی بر شجره واحده، و در شجره توت؛ توت سفید و سیاه یکی شیرین بیدانه و یکی ترش در نهایت خوبی میوه میدهد از اصل واحد و صادق است که این شجره لیموی شیرین است که بکراوی مکّه گویند و میتوان گفت درخت لیموی شاهانی است و درخت لیموی عمانی است و درخت بطاویه است و درخت نارنج است و درخت نارنگی است و درخت بالنگ است و درخت اترج است و درخت بیدخانی است و درخت بکراوی تلخه است و درخت لیموی مشکی است و درخت بادرنگ است؛ ساکن سرد سیر که سر رشته از علم فلاحت ندارد، و بساتین مرکّبات را ندیده این اخبار را دروغ پنداشته طعن برناقلان آن میزند.

آری؛ که صحرایی چه میداند زبان اهل دریا را، این است مثال حسّی.

و امّا بیان برهانی؛ پس چون نشأت آخرت عالم بساطت است و بسیطة الحقیقة کلّ الاشیاء، «کلّ شئ منه» معنی کلّ شئ بیان مصداق آن نشاءت است شجره واحده مثمر جمیع اثمار است، و چون در تنزیل حمید وارد

است ﴿وَ لَقَدْ آتَيْناكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثاني وَ الْقُرْآنَ الْعَظيم﴾[۱] در تفسیر سبعاً من المثانی سوره مبارکه حمد است که در مقام بیان تشریف ذکر خاص قبل از عام شده است، ابن مسعود از اینجا قسیم بودن سوره حمد را با قرآن فهمیده، و حق آن است که اگر کسی گوید که مشک خون آهوست راست گفته است، و اگر گویند دوائیست خوش بو و مقوّی قلب، و احکام خون از نجاست عین آن و حرمت اکل آن، برای آن نیست. راست گفته است، و چه خوب گفته است در مقام مدح حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله.

شعر

و ان فقت الأنام و انت منهم
فان المسک بعض دم الغزال

و دیگری به فارسی گفته:

شعر

اگر خلق آمد و بر خلق شاه است
عجب مثمر گل از جنس گیاه است

و نزول معوذّتین جهت تعویذ حسنین علیهما السلام بوده است، لهذا ابن مسعود این سوره را نیز قسیم قرآن شمرده و این نظر نیز از راه خودش صحیح است و صواب، و در نزد اهل بیت علیهم السلام سائر وحی الهی به سوی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله هفده هزار آیت است، قرآن مجید من جمله

۱. حجر/۸۷.

وحی الهی است به سوی آن حضرت ﷺ، نه اینکه مجموع وحی به سوی آن حضرت ﷺ قرآن است و این معنی راجمع کثیری نفهمیده‌اند و گمان ناتمامی قرآن می‌برند.

جواب شبهه نهم؛ آن است که اعجاز قرآن ضروری کیش مسلمانان است و خلاف در حیثیّت آن است و حق آن است که اعجاز قران به تقریب جامعیّت و احتوا بر چندین معانی و مراتب است، و هر کسی به قدر ادراک خود از آن خبر داده همانا نقل حکایت کوران از فیل است زیرا که کوران به احساس گوش و دم و دست وپا و خرطوم و شکم تعبیرهای مختلف از شخص فیل نمودند، و نادیدگان فیل نظر به وحدت موضوع ایشان را دروغگو می‌پنداشتند.

جواب شبهه دهم؛ آن است که در شعر به حسب مضمون کلام مخیل است و بنای قرآن بر تخییل نبوده است و در شعر بایست قصد قافیه در وی و مراعات نظم باشد، و هیچکدام در قرآن نیست و مرعیّ در تلاوت قرآن قواعد تجوید و ترتیل است، و معتبر در شعر قواعد قریض و انشاد و شعر بعضی از ابیات را به زیادتی و کمی و تغییراسلوب تجوید موزون خواندن باعث بر شعربودن قرآن نمی‌شود، و اگر کسی در ضمن سخن گفتن فصیح فقره ای موزون از زبانش بیرون آید او را شاعر نگویند، همین بس است در اعجاز قرآن که در مقابل هزار معجزه مضبوطه مثبوته که در ضمن آن است گاهی که اعدا دین سعیها نمایند که اطفاء نور آن نمایند این چنین ترّهات

را بر زبان می‌آورند و اگر خجالت را می‌فهمیدند و از رکاکت اعتراض حیا می‌داشتند هرگز مثل این اعتراضات را بر زبان نمی‌آوردند، به صحت پیوسته که ولیدبن المغیرة المخزومی که از اشراف و فصحاء قریش بود و از عظماء و رؤساء ایشان در مکّه معظّمه چون کفّار قریش اصرار بسیار با وی کردند که مانند قرآن را بیاورد هر چند سوره و آیتی چند باشد یا قدحی در لفظ و معنی آن نماید، در جواب ایشان گفت: «لقد عرضت هذا الکلام علی خطب الخطباء و شعراء لشعراً فلم اجده منها».

و باید دانست که؛ متفردالنظم شدن تنها را معجزه نخواندند تا بحث وارد آید که علوم موسیقائیه و هندسیه نیز متفردة الاوضاع است بلکه اعجاز از اجتماع اوصافی است که از بدو خلقت تا حال در کلامی یافت نشده است نه قبل از نزول قرآن و نه بعد از نزول آن که از هزار و دویست سال متجاوز است، و معلوم است که قدرت بر استعمال مفردات مستلزم قدرت برکلام مرتبت به نهج مخصوص نیست، قدرت بر دانستن معنی قفا و استعمال لفظ نبک لازم ندارد قدرت بر اتیان.

قفا نبک من ذکر حبیب ومنزل

بسقط اللوی بین الدّحول فحومل

را، و پیش گذشت که اختلاف صحابه درکلام الهی نبود، بلکه در احسن و حسن بودن ترتیب آیات بود، و در دخول و خروج بعضی از وحی بود از اجزاء قرآن و هیچکدام از این اختلافات مضرّبه مقصود مستدل به

اعجاز قرآن نیست.

جواب شبهه یازدهم نیز از این سخن مفهوم شد.

جواب شبهه دوازدهم آن است که اخبار به غیب مکرّر از باب بخت و اتفاق نمی‌تواند بود، و احکام منجم به آن چه متعلق به سیر کواکب است، دخلی بخصوص یکی ندارد صنعتی است مخصوص، هرکس یاد گیرد می‌تواند و وقت کسوف و خسوف را فهمد و امّا تاثیرات انظار و قرانات باوجود مزج اصابه خطا نیز فنّی است مخصوص مبتنی بر تعلّم و تعلیم و این شبهه در اخبار حضرت یحیی علیه‌السلام به قدوم حضرت عیسی علیه‌السلام به مغیّبات نیز جاریست پس آن چه در این خصوص جواب نصاری است، منکران نبوّت حضرت عیسی علیه‌السلام را، همان جواب مسلمانان است نصاری را، اگر سوی ادب و سرود بیاد مستان نبود که در ضمن تقویت یهود را در برداشت شبهات چند برمعجزات عیسوی به حسب صدور و دلالت بر نبوّت ذکر میشد که فهماء هفت فرنگ از توجیه جواب یکی عاجز می‌آمدند، منجّم گوید: که حظ وافر حضرت عیسی علیه‌السلام در طالع ولادت از آفتاب بود، و آفتاب کوکب حیات است و اخبار او از غیب از مقتضای سهم الغیب طالع بود، تحقیق مطلب است به برهان حق در میزان عدل، نه تشکیک در عنوان حق انکار نبوّت محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله از یهود که جحود شیوه ایشان بوده از قدیم نبوّت انبیاء علیهم‌السلام را استبعادی نداشت، امّا از نصاری کمال بی انصافی است و حال آن که نظم و نسق

و طهارت و نظافت شریعت محمّدیّه را نسبتی با طهارت و نظافت کیش نصاری نیست از بول و غایط و خون و مردار اجتناب ندارند وغسل جنابت نمی‌کنند و غیرت و احتجاب در زنان ایشان نیست، و في الجمله آدمیّتی که در طائفه انگریز بهم رسیده از برکت معاشرت با مسلمانان هند است، و در غالب احکام و معاملات سیاسیّه رجوع به احکام تورات می‌نمایند و خوشه چین از خرمن یهود اند.

جواب شبهه سیزدهم؛ آن است که در کَهَنه و اهل تنجیم را در اخبار از تأثیرات و امور آتیه خطا شاهد است، در ضمن اصابه پس معجزه لازم نیاید، و علاوه بر این امتناع جریان خارق عادات مشروط به تحدّی دعوی نبوّت است به دروغ نه مطلقاً و اصابه ای کاهن و منجّم با دعوی نبوّت محال است به برهان، و مدعی امکان آن مطالب به برهان است واذ لیس فلیس، و معجزه بودن **تورات** و **انجیل** منافاتی به معجزه بودن قرآن ندارد و قرآن مصدق تورات و انجیل است چنانچه تورات و انجیل غیرمحرّف نیز دو شاهد صدق قرآن اند.

جواب شبهه چهاردهم؛ آن است که نفی تعلیم شعر به مصطفی صلّی‌الله‌علیه‌وآله مستلزم تناقض به آیه ﴿وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما یَنْبَغي لَه﴾[1] نیست به حسب موزون بودن، و موزون جستن چند آیه به تکلّف بسیار زیرا که جواب آن را گفتیم که هر کلام موزون علی ایّ وجهٍ اتّفق شعر نیست، هرچند هر شعری

---

۱. یس/٦٩.

موزون باشـد چه تحقّق عام در ضمن خاص لازم ندارد تحقّق خاص را در ضمن عام، و در قولـه تعالی ﴿ما فَرَّطْنـا فِی الْکتابِ مِنْ شَـيء﴾[1] الف لام الکتاب برای عهد خارجی است، و بنا بر تفسیر مشهور که مراد لوح محفوظ اسـت خود بحثی وارد نیسـت، و بنا بر تفسـیر اهل بیت علیهم‌السلام که مـراد قرآن اسـت هیچ علمی از علوم ظاهره و باطنه نیسـت که در ظاهر و باطن قرآن اصل آن موجود نباشد ولکن علم به آن مخصوص به قوّام و متعلّمان از قوّام، و معلّمان از طرف قوّام علیهم‌السلام است.

بلی؛ اگـر در قـرآن مجیـد می‌فرمود کـه: «مـا فَرَّطْنـا فِي ظاهـر القـرآن مِنْ شَـيء» این بحث وارد بود، و نصّ الکتاب شامل؛ نصّ، و صریح و دلالت به حسـب مطابقه، و تضمّن، و التزام اسـت و دلالت بر جزو جزو لازم[2] نیز هسـت، و قرآن را ظهر و بطن و حد و مطلع است، و بطون آن منتهی است به سبعین بطن که با نصّ و صریح عدید لولو است، وبه حسب دلالت این آیه کریمه معاویـه غاویّه - علیـه الهاویّه - از حضرت با رفعت امام حسـن مجتبی - علیه التحیة والثناء - پرسید ذکر ریش کوسج خود، و ریش خوش آن حضرت را که در کجای قرآن اسـت، و نظر به نفاقی که داشت قصد او اظهار کذب قرآن بود، و تکذیب حضرت رسـالت مرتبـت صلی‌الله‌علیه‌وآله در باطن، و تخجیل و تجهیل امام حسن علیه‌السلام در ظاهر.

---

۱. نساء، ۳٦.

۲. نسخ«ب»: + نیست.

آن حضرت جواب فرمود که: ﴿وَ الْبَلَدُ الطَّيبُ يخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ الَّذِى خَبُثَ لا يخْرُجُ إِلاَّ نَكداً﴾. [1]

و بدانکه برسبیل اجمال مجموع اصول طبّیه درآیه کریمه ﴿وَ كلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لا تُسْرِفُوا﴾ [2] موجود است و تراجمة الوحی عليهم‌السلام فرموده است که «الاسراف ما اتلف المال و أضرّ بالبدن» [3].

و در حدیث نبوی صلى‌الله‌عليه‌وآله وارد است که «الْمَعِدَةُ بَيْتُ الدَّاءِ وَ الْحِمْيَةُ رَأْسُ الدَّوَاء» [4].

و یکی از عظماء فهماء حکما نصاری به تقریب جامعیّت این آیه کریمه، و این حدیث شریف مجموع اصول طبّیه را قبول اسلام نمود، و اصل اصول اهل تنجیم درآیه کریمه ﴿الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبان﴾ [5] و آیه کریمه ﴿وَ الشَّمْسُ تَجْرِى لِمُسْتَقَرٍّ لَها﴾ [6] و درآیه کریمه ﴿ذاتِ الْبُرُوجِ﴾ [7] و آیه ﴿وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ حَتَّى عادَ كالْعُرْجُونِ الْقَدِيم﴾ [8] و آیه ﴿بِالْخُنَّسِ

---

١. اعراف، ٥٨.

٢. اعراف، ٣١.

٣. الكافي، ج٤، ص: ٥٤

٤. مستدرک الوسائل، ج١٦، ص٤٥٣.

٥. رحمن، ٧٨.

٦. یس، ٣٨.

٧. بروج، ٢٢.

٨. یس/ ٣٩.

الْجَوارِ الْکنَّس﴾[۱] و آیه ﴿فَنَظَرَ نَظْرَةً فِی النُّجُومِ، فَقالَ إِنِّی سَقِیمٌ﴾[۲] است، و مطلّع ماهر می‌داند که بنای اخبار منجمان بر سیر شمس در بروج و قمر در منازل و حرکات مستقیمه و راجعه خمسه متحیّره است و نظر و قرانات تابع مسیر کواکب سبعه در طیّ بروج و منازل است.

واصول هندسه و حساب در آیه ﴿لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِینَ وَ الْحِساب﴾[۳] است و اصول علم کیمیا در آیه ﴿وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَیناءَ تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ وَ صِبْغٍ لِلْآکلِینَ﴾[۴] موجود است، و به برکت علم به این آیه شریفه، امثال این بی بضاعت با همه بی دست و پائی وعجزاز اکتساب از خزائن سلاطین وملوک مستغنی می‌باشند.

جواب شبهه پانزدهم؛ آن است که لحن در قرآن حقیقی نیست، و قول عثمان اگر صحیح باشد اخبار از کتاب خود اوست که پنج مصحف بخط خود نوشت یکی برای مدینه منوره، و یکی به مکّه معظّمه و یکی به شام، و یکی به کوفه، و یکی به بصره فرستاد، وغلط کاتب در نسخ قرآنی باعث غلط قرآن نمی‌شود، و مناط علماء اسلام در خصوص کتاب الله و سنّت امناء الله بر خطوط و نقوش من حیث هی هی نیست که تصوّر و فرض صدور غلط در آن مضرّبه یقین صدور در کلام جهت ایشان باشد، بلکه

---

۱. تکوی/۱٦.

۲. صافات۸۹-۸۸.

۳. یونس/ ۵.

٤. مؤمنون/ ۲۰.

این آفت برای دین مجوس و یهود و نصاری فقط است خصوصاً در طبع که بناء فرنگیان و مأخوذ از چینیان است که اغلاط آان به مراتب بیشتر از غلط کتابت است، و مناط در نزد علماء اسلام سماع از شیوخ ثقات عدول ضباط است ﴿بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیناتٌ فِی صُدُورِ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْم﴾[۱].

و «ثقه» را کسی گویند؛ که لا یروی الّا عن علمٍ و ضبط و وثوق پس وثوق، ایمن می‌گرداند از روایت مُسهی و مُنسی.

و «عدل» کسی است که مرتکب معصیت نشود، و از آن جمله از اکبر کبائر کذب در کتاب الله، و سنّت رسول الله، و امناء الله - علیه و علیهم سلام الله - است و روایت ما لاعلم له افتراست ﴿فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللهِ كَذِباً﴾[۲] پس عدالت از تعمّد کذب ایمن می‌گرداند، و ضبط در مجلس استاد احتمال صدور خطاء را بنا برعرض مسلسل منتهی به نبیّ معصوم و امام صادق سدّ می‌نماید و بعد از استماع از استادان، قراءت شاگردان است براستاد تا تصحیح صحیح و تغلیط غلط نمایند، و بعد از آن ضبط کلمه و اعراب آن است در محل محتمل الاشتباه، و بعد از آن عرض آن مضبوط است بر امام و نواب او در انام، در همه ازمان، و بعد از تحقّق ارکان اربعه حمل کتاب و سنّت از استماع و قراءت و ضبط وعرض اجازه استاد است، و بعد از آن عمل و روایت و امر بروایت با استاد است.

---

۱. عنکبوت/ ٤٩.

۲. اعراف/ ۳۷.

بیچاره نصاری گمان کرده‌اند که تاسیس دین حق ومذهب اهل علم و حدیث مانند، اساس اهل ظنّ و رأی و تخمین است، لا والله! نه چنین است.

[بحث ان هذان لساحران]

و مثل ﴿إِنْ هذانِ لَساحِران﴾[1] پس بنا بر قراءت برآن مشدّده و هذین به نصب که قراءت ابوعمرو و موافقان اوست بحث ساقط است، و بنا برقراءت عاصم در روایتی و قراءت ابن کثیر بتخفیف إنْ و رفع هذان و مساعده خلیل بن احمد احمد نحوی این قراءت را لغت عرب کنانه، و بنی الحرث بن کعب، و بنی خثعم، و قبایل یمن است که پیش گذشت که قران برهفت لغة نازل شده بنا برتالیف قلب ایشان و اثبات عموم دعوت برایشان، و همه آن فصیح است.

بلی؛ بعضی از آن افصح از دیگری است، و اختیار لغت افصح مرعثمان را برعقیده خود او باعث برتطویل السنه بروی گردید، و چه ضرر داشت که نسخ قرآن نیزمتعدد باشد مانند نسخ انجیل یا آن که بقیّم قرآن حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام رجوع می‌کردند، و نسخه آن حضرت را قبول می‌نمودند و رواج میدادند و شاهد صدق صحّت این قراءت قول شاعرعرب است.

---

۱. طه/۶۳.

شعر

إِنَّ أَبَاهَـــا وَ أَبَـــا أَبَاهَـــا   قَد بَلَغَا فِــــى المَجدِ غَايَتَاهَا

و جـواب دیگر آن اسـت؛ کـه ایـن «إن» از حروف نواسـخ نیسـت، بلکه به معنـی «نعـم» اسـت وعمـل در مـا بعـد نـدارد و از این بـاب اسـت قول شاعرعرب.

شعر

و یقلن شـــیب قد علاک   و قـــد کبرت و قلـــت إنّه

یعنی «نعم» و «های» اخیره های سـکت اسـت، و شـاهد بـر این معنی آن است که سائلی از اعراب ازعبدالله بن الزبیر سوال نمود ابن الزبیر نظر به بخل موروثی او را محروم ساخت، سائل گفت: لعن الله ناقةً حملتني إلیک

ابن الزبیر گفت: إن و راکبها، یعنی نعم مع راکبها.

و جمعی از نحویان گفته‌اند اینجا های ضمیر شـان که اسم «إن» باشد مقدّر است و (هذان لسـاحران) خبر آن است و ضمیر شـأن در تنزیل و در قصاید عرب و خطب ایشان بسیار است مانند؛ «انّه من یات ربّه مجرما».

و دخول لام بر خبر إن جائز است و از آن جمله قول شاعرعرب است

خالي لَأنت و من جریرخاله   نیل العلا ویکـــره الاخوالا

جواب شبهه شـانزدهم و هفدهم؛ آن اسـت که تکرار لفظی و معنوی لا لفائدةٍ عیب کلام است، نه از برای فائده جدیده که بی تکرار متحقّق نشود

از باب زیاده تنبیه و تأکید و مبالغه در اتمام حجّت و تقریر مطلب، و بیان اتّساع عبارت و اظهار بلاغت، چنانچه شاعرعرب گفته است: هوالمسلک إن کرّرتَه یَتَضَوّع.

و این نکات را علماء تفاسیر مبسوطه از شیعه و سنّی مانند؛ شیخ ابوالفتوح رازی امامی رحمه‌الله در تفسیر عربی و فارسی، و فخرالرازی حنفی در تفسیر کبیر، و زمخشری حنفی در تفسیر کشاف، و نظام الدین نیشابوری شافعی در تفسیرخود، با بسط وجهی بیان کرده‌اند.

جواب شبهه هجدهم، نوزدهم، بیستم، بیست ویکم و بیست و دوم؛ آن است که آن چه از اختلافات از باب اخبار احاد است معتبر در کتاب الله نیست نفیاً و اثباتاً و آن چه از حدّ آحاد گذشته است پس آن از قرآن است و منافی اعجاز نیست حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله‌علیه‌وآله «انزل القرآن علی سبعة احرف کلها شاف کاف»[1] و این سباعیّت احرف منافی وحدت نزول مرویّ در احادیث اهل بیت علیهم‌السلام نیست.

بیت

واحد است و اگر تو بشماری	واحدیت رسـاندت به هزار
همه یکقطره است این دریا	همه یکدانه است این خروار

بعضی از فضلاء گفته‌اند؛ که اصل این حدیث متواتراست مگرآن که در تحقیق موضوع سباعیّت آن قریب به چهل قول است:

۱. بحار الانو، ج۹۰، ص۹۷.

یکی: از آن معانی آن است؛ که خود آن حضرت فرمود «نزل القرآن علی سبعة احرف امر و زجر و ترغیب و ترهیب و جدل و قصص و مثل»[۱].

دوم: آن است «زجر وامر وحلال و حرام و محکم و متشابه و امثال».

سوم: از علویّات آن حضرت علیه‌السلام فرمود «ان الله تبارک و تعالی انزل القرآن علی سبعة اقسام کلّ قسم منها کاف شاف وهی امر و زجر و ترغیب و ترهیب و حلال و مثل و قصص»[۲]

و این وجوه سه گانه در بیان سباعیّت اقسام است.

چهارم: در نبویّات عامّه وارد است «ان القرآن نزل علی سبعة احرف لکلّ آیة منها ظهر و بطن و لکلّ حد و مطلع».

پنجم: نیز در نبویات است «ان للقرآن ظهرا و بطنا و لبطنه بطنا الی سبعة ابطن»[۳] و مراد از این دو وجه هفتگانه وجوه معانی است به اعتبار ظهور و بطون.

ششم: دراحادیث خاصّه صادقه وارد است: «ان القرآن نزل علی سبعة احرف، و أدنی ما للامام ان یفتی علی سبعة وجوه ثمّ قال: هذا عطائنا فامنن

---

۱. بحار الانوار، ج۹۰، ص۹۷.

۲. بحار الانوار، ج۹۰، ص٤.

۳. عوالی لآلی، ج٤، ص۱۰۷.

اوامسک بغیر حساب»[1]

و این وجه نیزبه اعتبار معانی است.

هفتم: نیزدر صادقیات «ان هذا القرآن أنزل علی سبعة أحرف فَاقْرَؤُا ما تَیسَّرَ مِنْه.»[2]

هشتم: قال النبیّ ﷺ لجبرئیل عليه السلام: - «انی بعثت الی امة امنین فیهم الشیخ الفانی والعجوز الکبیروالغلام قال فمرهم فلیقرءوا القرآن علی سبعة أحرف»[3].

نهم: در خاصیّات قَالَ رَسُولُ اللهِ ﷺ: «أَتَانِی آتٍ مِنَ اللهِ عزو جل فَقَالَ إِنَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ یأْمُرُک أَنْ تَقْرَأَ الْقُرْآنَ عَلَی حَرْفٍ وَاحِدٍ فَقُلْتُ یا رَبِّ وَسِّعْ عَلَی أُمَّتِی فَقَالَ إِنَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ یأْمُرُک أَنْ تَقْرَأَ الْقُرْآنَ عَلَی سَبْعَةِ أَحْرُفٍ». [4]
و مراد از این سه حدیث اختلاف لغات سبعه است، و مؤیّد این است آن چه علّامه ابن الأثیرلغوی محدّث مشهوردر نهایة اللغة گفته: في الحديث؛ «نزل القرآن علی سبعة أحرف کلّها شاف واف، اراد بالحرف اللغة یعنی علی سبع لغة من لغات العرب، أی آن ها في القرآن، فبعضه بلغة قریش، و بعضه بلغه هذیل، و بعضه بلغة هوازن، و بعضه بلغة الیمن،

---

۱. مستدرک الوسائل، ج۱۷، ص۳۰۵.

۲. بحار الانوار، ج۳۱، ص۲۰۷.

۳. بحار الانوار، ج۳۱، ص۲۱۰.

٤. وسائل الشیعه، ج٦، ص١٦٤.

قال: و ممّـا يؤيّد ذلـک قول ابن مسـعود: إنّي سـمعت القـران فوجدتهم متقاربيـن، فاقرأوا کمـا علمتـم، إنّما هو قـول أحدکم: هلّـم و تعـال و اقبل» انتهی.

و مسـتفاد از این احادیث به مقتضای عدد کامل بودن سبعه آن است که قرآن مجید هفت قسـم اسـت از آیات، و برای هر آیتی از آن هفت بطن اسـت، و نزول آن بر هفت لغة اسـت و چون امّهات صفات الهیّه که آن را ائمّة الصفات مینامند هفت است، و علّت تمامیّت و کمال سبعه همین اسـت، و این سـباعیّت در وجوه اختلاف قرائات نیز سـاری و جاریست و هویدا زیرا که

یکـی: از آن اختلاف اعراب کلمه اسـت بـه نهجی که صـورت کلمه را تغییر نمیدهد در کتابت و در معنی نیز مانند؛ قوله تعالی: «فیضاعفه»[1] برفع فاء و نصب ان.

و دوم: اختـلاف در اعـراب بـه نهجی کـه صـورت را تغییر نمی‌دهـد امّا معنی را متغیر میسازد مانند قوله تعالی: ﴿و إِذْ تَلَقَّوْنَهُ﴾[2] «وَ إِذْ تَلقَوْنَهُ».

و سـوم: اختلاف در حروف کلمه بدون اختلاف اعراب آن، بدون تغییر صورت کلمه یا تغییر معنی آن مانند قوله تعالی: ﴿کیف ننشزها﴾[3] به زای

۱. حدید/۱۱.

۲. نور/۱۵.

۳. بقره/ ۲۵۹.

نقطه دار، و «کیف ننشرها» برای بی نقطه.

چهارم: اختلاف در کلمه که تغییر صورت داده بدون تغییر معنی مانند قوله ﴿إِنْ كانَتْ إِلاَّ صَيحَةً واحِدَةً﴾[1] و «ان كانت الّا رقيّة».

و پنجم: اختلاف در کلمه که صورت و معنی را تغییر میدهد، مانند قوله تعالی: ﴿طلح منضود﴾[2] و «طلع منضود».

و ششم: اختلاف به تقدیم و تاخیر مانند قوله تعالی: ﴿وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَق﴾[3] و «جاء سكرة الحق بالموت».

و هفتم: اختلاف به زیاده و نقصان مانند قوله تعالی «و ما عملت ایدیهم» و ﴿ما عَمِلَتْهُ أَيْديهِم﴾[4] شیخ طائفه امامیّه ابو جعفر طوسی قدس سره فرمود: «هذا الوجه املح لما رووا عنهم عليهم السلام من جواز القرأة بما اختلف القراء فيه» این است بیان مذهب مشهور سنّی و شیعه در اختلاف قرآن.

اما اهل حقیقت از سالکان محجة البیضاء حقّه مهدویّه، پس قول حضرت امام محمّد باقر علیه السلام است «إِنَّ الْقُرْآنَ وَاحِدٌ نَزَلَ مِنْ عِنْدِ وَاحِدٍ وَ لَكِنَّ الِاخْتِلَافَ يجِيءُ مِنْ قِبَلِ الرُّوَاةِ»[5] و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

---

۱. یس/۲۹.

۲. واقعه/۲۹.

۳. ق/۱۹.

٤. یس/ ۳۵.

٥. الکافی، ج۲، ص٦۳۰.

در جواب فضیل بن یسار که پرسیده «إِنَّ النَّاسَ يقُولُونَ إِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ عَلَى سَبْعَةِ أَحْرُف؟» فرمود «كَذَبُوا أَعْدَاءُ اللهِ وَ لَكِنَّهُ نَزَلَ عَلَى حَرْفٍ وَاحِدٍ مِنْ عِنْدِ الْوَاحِدِ».[۱]

و حق مطلب در این مقام آن است که سباعیّت وجوه از ملاحظه حضرات صفات الهی است و تکلیف دارهدنه آن است همچنانکه امام اهل بیت علیهم‌السلام فرموده «اقْرَءُوا كَمَا تَعَلَّمْتُم»[۲] و وحدت که بر طبق قراءت ابیّ بن کعب است از صحابه که اهل بیت علیهم‌السلام به آن مداومت داشته‌اند، همچنانکه حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در مکالمه ای با ربیعة الرأی فرموده «أَمَّا نَحْنُ فَنَقْرَأُ عَلَى قِرَاءَةِ أُبَى.»[۳] پس تکلیف دارایمان است، و مؤیّد این تحقیق است آن که حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در ضمن حدیث خود فرموده «اقْرَأْ كَمَا يقْرَأُ النَّاسُ حَتَّى يقُومَ الْقَائِمُ فَإِذَا قَامَ قَرَأَ كِتَابَ اللهِ عَلَى حَدِّهِ وَ أَخْرَجَ الْمُصْحَفَ الَّذِى كَتَبَهُ عَلِى».[۴]

و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در حدیث طویل در مکالمه با طلحه فرموده: «فاخبرنی عمّا کتب عمروعثمان القران کلّه ام فیه ما لیس بقرآن؟ قاله: طلحه بل القرآن کلهب» آن حضرت فرمود «إِنْ أَخَذْتُمْ بِمَا فِيهِ نَجَوْتُمْ مِنَ النَّارِ وَ دَخَلْتُمُ الْجَنَّةَ فَإِنَّ فِيهِ حُجَّتَنَا وَ بَيَانَ [أَمْرِنَا وَ] حَقِّنَا وَ فَرْضَ

۱. الکافی، ج۲، ص۶۳۰.

۲. الکافی، ج۲، ص۶۱۹.

۳. الکافی، ج۲، ص۶۳٤.

٤. الکافی، ج۲، ص۶۳۳.

طَاعَتِنَا فَقَالَ طَلْحَةُ حَسْبِی أَمَّا إِذَا کانَ قُرْآناً فَحَسْبِی » و حضرت امام محمّد باقر علیه السلام در رساله خود که به سوی سعد الخیر نوشته‌اند « وَ کانَ مِنْ نَبْذِهِمُ الْکتَابَ أَنْ أَقَامُوا حُرُوفَهُ وَ حَرَّفُوا حُدُودَهُ فَهُمْ یرْوُونَهُ وَ لَا یرْعَوْنَهُ وَ الْجُهَّالُ یعْجِبُهُمْ حِفْظُهُمْ لِلرِّوَايةِ وَ الْعُلَمَاءُ یحْزُنُهُمْ تَرْکهُمْ لِلرِّعَاية » تا آخر رساله.

و در این مقام کلام شیخ ابو جعفر محمّد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه الفقیه القمی - طاب ثراه - از **رسالة الاعتقاد**، و کلام شیخ الطائفه ابوجعفر محمّد بن الحسن الطوسی - طاب ثراه - از کتاب **تفسیر تبیان** و کلام شیخ امین الاسلام ابو علی الطبرسی - طاب ثراه - از کتاب **مجمع البیان**، و کلام سیدنا الاجل الاکمل الافضل المرتضی رضی الله عنه در **جواب مسائل طرابلسیات** ایراد مینمائیم: «و هذه اربعة شهادات بالله من عظماء الفرقة المحقّة و ان کان المستفاد من **تفسیر علی بن ابراهیم القمی** - رحمه الله - و **احتجاج** احمد بن ابی طالب الطبرسی قدس سره، و ظاهر الکتاب الجامع **الکافی** لثقه الاسلام ابی جعفر الکلینی - نور الله مرقده و مراقدهم - خلاف ذلک، و بعضی از محقّقین متأخرین - قدس الله سرّه العزیز - فرموده: یکفی في وجوده في کلّ عصر وجوده جمیعا کما انزل الله محفوظا عند اهله و وجود ما احتجنا الیه منه عندنا و لم نقد علی الباقی کما ان الامام علیه السلام کذلک فان الثقلین سیان في ذلک »

و هشام بن سالم از حضرت امام جعفر صادق - صلوات الله علیه - روایت کرده است که «إن القرآن الذي جاء به جبرائیل علی محمّد صلی الله علیه و آله

سبعة آلاف آية و يقال إن الموجود منه في أيدى الناس أقل من ذلک، و المشهور أنه ستة آلاف و ستمائة و ستون آية. »

و في **مجمع البیان** «من طريق العامة عن النبيّ صلى الله عليه وآله انّ القرآن ستّه آلاف و مائتان و ثلاث و ستون آية».

و در اين مقام چهار رکن است:

رکن اوّل: رئيس المحدثين ابوجعفرمحمّد بن على الفقيه القمى - طاب ثراه - در **اعتقادات** فرموده:

«اعتقادنا أن القرآن الذى أنزله الله تعالى على نبيه محمّد صلى الله عليه وآله هو ما بين الدفتين وما في أيدى الناس ليس بأكثر من ذلک»[1]

و نيز فرموده:

«و من نسب إلينا أنّا نقول إنّه أكثر من ذلک فهو كاذب»[2].

رکن دوم: شيخ الطائفه ابو جعفر الطوسى - طاب ثراه - در **تفسير تبيان** فرموده:

«و أما الكلام في زيادته و نقصانه فمما لا يليق به لأن الزيادة فيه مجمع على بطلانه و النقصان منه

---

۱. إعتقادات الإمامية، ص: ۸٤

۲. همان.

فالظاهر ايضاً من مذهب المسلمين خلافه و هو الأليق بالصحيح من مذهبنا و هو الذى نصره المرتضى رضي الله عنه، و هو الظاهر في الروايات. غير أنّه رويت روايات كثيرة من جهة الخاصة و العامة بنقصان كثير من آى القرآن و نقل شيء منه من موضع إلى موضع طريقها الآحاد التى لا توجب علماً فالأولى الاعراض عنها و ترك التشاغل بها لأنه يمكن تأويلها و لو صحت لما كان ذلك طعناً على ما هو موجود بين الدفتين فان ذلك معلوم صحته لا يعترضه أحد من الامة و لا يدفعه، و رواياتنا متناصرة بالحث على قراءته و التمسک بما فيه، ورد ما يرد من اختلاف الأخبار في الفروع إليه وعرضها عليه فما وافقه عمل عليه و ما خالفه يجنب عنه و لم يلتفت إليه، و قد ورد عن النبى صلى الله عليه وآله رواية لا يدفعها احد، قال: إنى مخلف فيكم الثقلين ما إن تمسكتم بهما لن تضلوا كتاب الله و عترتى أهل بيتى و إنهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض و هذا يدل على أنه موجود في كلّ عصر لأنه لا يجوز أن يأمرنا بالتمسک بما لا نقدر على التمسک به كما أن أهل البيت عليهم السلام و من يجب اتباع قوله حاصل في كلّ وقت و إذا كان الموجود بيننا مجمعاً على صحته فينبغى أن نتشاغل بتفسيره و بيان معانيه و ترک ما سواه.»[1]

رکن سوم: امین الاسلام طبرسی طاب ثراه در کتاب **مجمع البیان** فرموده:

---

۱. تفسیر الصافی، ج۱، ص: ۵۵.

«اما الزّيادة فيه مجمع على بطلانه، و أمّا النّقصان فيه فقد روى جماعة من اصحابنا خلافه و هو الذى نصره المرتضى - قدس الله روحه - و استوفى الكلام فيه غاية الاستيفاء، في جواب المسائل الطرابلسيات» الى آخر ما افاد.

ركن چهارم: سيد مرتضى طاب ثراه در **جواب مسائل الطرابلسيات** فرموده:

«أن العلم بصحة نقل القرآن: كالعلم بالبلدان، و الحوادث الكبار، و الوقائع العظام، و الكتب المشهورة، و أشعار العرب المسطورة، فإن العناية اشتدت و الدواعى توفرت على نقله و حراسته، و بلغت إلى حدّ لم يبلغه فيما ذكرناه، لأن القرآن معجزة النبوّة، و مأخذ العلوم الشرعية، و الأحكام الدينية و علماء المسلمين قد بلغوا في حفظه و حمايته الغاية حتى عرفوا كلّ شيء اختلف فيه من إعرابه و قراءته و حروفه و آياته فكيف يجوز أن يكون مغيراً او منقوصاً مع العناية الصادقة و الضبط الشديد.»

تا آخر كلام طويل در تحقيق مطلب و استدلال برآن و به هر حال از ائمه معصومين از آل محمّد - عليه وعليهم السلام - تفسير آيات و بيان متشابهات و ناسخات و منسوخات ان بحمدالله بما رسيده است پس انسداد باب علم خواه تمام باشد و خواه بعضى تمام مخل در نظام دين ملك علّام نسبت به مخلصان انام از تابعان ائمه كرام عليهم‌السلام نيست ما را كه

رجال طریقـه حقّه مهدویّه ایم، اسـماع قراءت متصله در دسـت اسـت «وَ الَّذينَ جاهَدُوا فينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا»[۱] وعده ای صادق الهی عزّشآنه است، و اعظم سبل الهی کتاب الهی و حجّة الهی چگونه دست مخلصان از آن دو حبل ممدود از آسمان کوتاه تواند شد.

و جواب شبهه بیست و سوم: آن است که اعجاز نه از راه عدم اختلاف مطلق اسـت بلکه از راه عدم اختلاف سبک الکلام اسـت، و هیچ خطبه ای و قصیده ای از عرب عرباء نیست که در آن اختلاف سبک نباشد زیرا که انسـان محل حوادث اسـت و برای او در حال رضا، و سـخط، و حبّ، و بغض، و صحّت، و سـقم، و سـعت، و ضیق، و امن، و خوف، و یسـرف وعسـر، و فراغـت، و اشـتغال، و عـز، و ذلّ، و انـس، و وحشـت، اختـلاف متحقق میشود.

و اختلاف حال صاحب سخن سـبب قریب در اختلاف سخن است، به خلاف حق تعالی که تفسیر و زوال و انتقال از حال بحال برای او محال اسـت، رضـا و سـخط مؤثـر در آن ذات و مغیّر آن صفات قدسـی سـمات نمیگردد و این معنی را غیر آگاه معلوم عربیّـت نمیداند، پس احتجاج به آن به خصوص ایشان است.

جواب شبهه بیست و چهارم آن اسـت؛ که اگر چه ثبوت خصوصیات هر یـک هر یـک از چهار هزار معجزه به طریق احاد باشـد، امّـا ثبوت مطلق

---

۱. عنکبوت / ٦٩.

خارق عادت از آن حضرت ﷺ متواتر معنویست مانند؛ شجاعت رستم، و سخاوت حاتم، و عدالت انوشیروان، و عشق قیس بن ملوح عامری المعروف بمجنون، و همین قدر برای برهان اثبات نبوّت کافیست.

جواب شبهه بیست و پنجم آن است که مسیلمه را کلام غث و کتاب رث و از آن جمله این است «الفیل ماالفیل و ما ادریک ما الفیل له ذنب اثیل و خرطوم طویل»

و دیگر: «والزارعات زرعا فالحاصلات حصدا و الطاحنات طحنا».

و دیگر «یا ضفدع بنت ضفدعین نفی اولا تنفین لا الماء تکدرین ولا شارب تمنعین»

پس عاقل عارف به لسان عرب در رکاکت این کلام تأمل ندارد، و امّا نزد فهماء انگریز بیت ملفّق از مصراع نامربوط، و مصراع مربوط بروضع منکور

بیت

سرو سیمینا بصحرا میروی　　نیک بیرحمی که پی ما میروی
ای تماشاگاه عالم روی تو　　تو کجا بهرتماشا میروی

هر دو یکسان است؛ اصم را تفهیم لذّت سماع، وعنین را تعلیم مزّه ای جماع از ممتنعات است

و امّا ابن المقفع و ابن المعرّی خود مدّعی نبوّت نبودند و با وجود عدم تحدّی کلام ایشان نسبتی در بلاغت و فصاحت و سلاست قرآن ندارد.

و جواب شبهه بیست و ششم، و بیست و هفتم، و هشتم، و نهم، بر طریق نقض آن است؛ که می‌تواند بود که در عصر حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السلام جمعی بوده باشند قادر بر معارضه معجزات حضرت موسی و حضرت عیسی و معارضه کرده باشند و بما نرسیده باشد، یا از راه عدم مبالات معارضه نکرده باشند و انکار را نفع پنداشته باشند، وعدم معارضه نه از راه عدم قدرت بر اتیان مثل ان بوده باشد و آن چه مقدورغیر نبیّ باشد معجزه بهراثبات نبوّت نبیّ نمی‌تواند شد، و برسبیل حلّ آن است که اهل تتبع نهایت اهتمام عرب خصوصاً قریش را در اطفاء نور محمّدی بحدّ یقین می‌دانند، و اگراعتنا نمی‌کردند این همه جدّ و جهد در تکذیب و قتال نمی‌کردند و درجائی که مزخرفات مسیلمه، و اسود بن عیسی، و مخیلات ابن المقفع، و ابن المعرّی، متواتر باشد اگر چیزی معتنا به می‌شد، اگر دوستان اسلام نقل نمی‌کردند دشمنان دین از منافقان و کافران خود نمرده بودند و در هیچ وقتی اهل اسلام را چنان غلبه نشد که در اطراف بلاد از یهود و نصاری و مجوس و براهمه و عباد کواکب و مهر و ماه در تحت حکم اسلام مقهورشده باشند، و اخفاء معارضات نموده باشند.

و یکی از اسباب خفیه تأخیر دولت حقّه مهدویّه - عجل الله تعالی آوانها - اتمام حجّت است بر مخالفان از این راه که تا کفار نگویند ما در تحت مهر دولت اسلام اظهار معارضه نتوانستیم نمود «انما یعجل من یخاف الفوت»[1] .

۱. من لا یحضره الفقیه، ج٦، ص٤٩١.

هنوز پنجاه سال از وفات پیغمبرما ﷺ نگذشته بود که دخترزاده‌های او را گرسنه و تشنه سر بریدند، و پوست سرهای مبارک ایشان را پر از کاه کرده، و بر بدنهای ایشان اسبان تاختند، و شهر به شهر اسراء اهل بیت و رؤس مردان ایشان را به محضر مسلمانان بردند تا دارالحکم مسلمانان که امیرالفاسقین والظالمین یزید بن معاویه - علیهما الهاویة - در آنجا مقر داشت و هیچ منکری انکار این چنین منکر نکرد در اقصی ارض.

اگر منکری ردّ برایات وسور می‌نوشت منکر بهم میرسید ﴿إِنَّ هذا لَشَيْءٌ عُجابٌ﴾[1] چه تازمان خلافت عمری سلطنت ایران مستقل بود، و سلطنت هِرقل درشام، و قیصر در روم، در نهایت قوّت بود و یهود عربی زبان و نصاری عربی زبان در نهایت شوکت و تمانع بودند، و مقتضی ردّ از تکذیب و انکار موجود بود و مانع منحصر بود در عجز از معارضه فقط نه خوف از مسلمانان، و مدّت سیزده سال در مکّه معظّمه - شرفها الله تعالی - حضرت ختمی مرتبت ﷺ و جماعت مسلمانان نهایت ضعف داشتند و بعد از هجرت هم دندان رباعیه آن حضرت را شکستند و سرمبارکش را بزخم سنگ خستند و معارضه قرآن می‌توانستند کرد و نکردند

سبحان الله! این سخنان را کسی میگوید که مطلقا سر رشته از سیر ماضیین نداشته باشد، و احوال حاضرین را نداند.

جواب شبهه سی ام، که شبهه عنانیّه یهود است آن است که

---

۱. ص: ۵

موسی علیه‌السلام نگفت که دین من به اعتبارفروع منسوخ نخواهد شد، بلکه خود موسی در تورات و صحف خود به قدوم آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله بشارت داد، پس تکذیب جناب رسالت مآب صلی‌الله‌علیه‌وآله مستلزم تکذیب موسی است و این غیر جایز است.

امّا قول موسی علیه‌السلام که نقل می‌کنند که بنا برفرض صحت نقل «لو اطعتمونی لما أمرتکم به و نهیتکم عنه ثبت ملککم کما ثبت السموات والارض» این جمله شرطیه معلّقه بلفظ «لو» امتناعیّه است چون میدانست که طاعت بنی اسرائیل آن حضرت علیه‌السلام را در حضور آن حضرت علیه‌السلام نیز بروجه مطلوب نبود، بعد از ارتحال آن حضرت نیز نخواهد بود بطریق اولی زیرا که دواعی اطاعت در حضور مرشد معصوم زاید است، و با وجود صحت تحقق اطاعت ثبوت ملک مستلزم ثبوت دین نیست می‌تواند بود که ملک ایشان قائم می‌بود و با جود دخول دراسلام بلکه معنی صحیح آن حدیث این است که اگر اطاعت من می‌کردید از آن چه خبر داده ام به آمدن پیغمبر آخرالزمان علیه‌السلام و امر کرده‌ام شما را به ایمان آوردن به او نهی کرده‌ام از مخالفت او، هر آینه ثابت خواهد ماند ملک شما همچنانکه ثابت می‌ماند آسمانها و زمین و تصدیق این حدیث در تنزیل حمید موجود است «وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُری آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَیهِمْ بَرَکاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ وَ لکنْ کذَّبُوا فَأَخَذْناهُمْ بِما کانُوا یکسِبُونَ»[۱] و چون یهود مخالفت وصیت حضرت موسی علیه‌السلام در خصوص حضرت مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله نمودند و امر آن حضرت را

۱. بقره، ۱۰۳.

در ایمان آوردن به حضرت ختمی مرتبت ﷺ امتثال ننمودند، و نهی آن حضرت را مرتکب از راه کفر به آن حضرت شدند حصون و قلاع بلاد ایشان از دست ایشان در رفت، و رجال ایشان میان منفی و مقتول و مقهور بجزیه و نساء مسبّیه و ذراری مقهوره خوار و ذلیل ماندند، و شاهد بر صدق دعوی ما چند آیه است از تورات از آن جمله قوله تعالی در فصل هجدهم سفر پنجم تورات وارد است این ایه که ترجمه آن به عربی این است «جَاءَ النُّورُ مِنْ جَبَلِ طُورِ سَینَاءَ وَ أَضَاءَ لَنَا مِنْ جَبَلِ سَاعِیرَ وَ اسْتَعْلَنَ عَلَینَا مِنْ جَبَلِ فَارَان»[۱].

و معلوم است که آمدن نوراز جبل طور سینا وحی بر موسی و نزول تورات است و درخشندگی نور برای ما از کوه ساعیر در نواحی ناصره و جلیل مولد حضرت عیسی علیه‌السلام بوده اشاره بوحی عیسوی و نزول انجیل است، و آشکارا کردن نور بر ما از کوه فاران اشاره بوحی الهی به سوی حضرت ختمی مرتبت ﷺ و تنزیل قرآن مجید است زیرا که فاران کوهیست در ناحیه مکّه معظّمه و در تعبیر به لفظ «استعلن علینا» اشاره به غلبه و ظهور بر سبیل جهاد و استیلاست چنانچه واقع شد نه از راه تسلیم و انقیاد، و مدعوان فقط عبارت اصل عبری بلفظ منزل الهی این است «یومرازونا مسیّنا باء وزرح مسعیر لا موهوفیح مهر فارن داتا میرو ودت قودش میمینواش دات لامو» یعنی امرحق تعالی از کوه سینا ظاهر و هویدا خواهد شد و همچنین لایح و پیدا از کوه ساعیر و مانند آفتاب جهان تاب از کوه فاران طالع ولامع

۱. بحار الانوار، ج۲۰، ص۳۰۸.

خواهد شد و معنی «داتا تومیر» یعنی زیاده و «دت» یعنی هزار «قودش» یعنی خاص «میمینو» یعنی از راستان «اش» یعنی آتش «دات» یعنی شرع «لاموا» یعنی برای ایشان، و بالجمله واقع نبود و نشد غیر از حضرت خاتم الانبیاء - صلی الله علیه و آله الطاهرین - از اهل مکّه معظّمه کسی که او را بر زیاده از هزار صاحب شریعت برگزیده، و در «هوفیح» بمعنی مکّه معظّمه آفتاب نیز اشاره به آن است که در تنزیل حمید به آن تعبیر از نور محمّدی ﷺ شده است، «و الشمس و ضحیها» یعنی قسم به آفتاب نبوّت و پرتو چاشتگاه او و الف لام در این صورت برای عهد است «و القمر اذا تلیها» یعنی قسم به مهتاب ولایت در هنگامی که در «تلو ان» برآمده.

و باید دانست که؛ به حساب جمل کبیر به اعتبار زبر چهار صد و به اعتبار عدد صغیر چهار استنطاق آن حرف «د» و آن حرف آخر اسم خاتم پیغمبران و آخر ایشان است نظر به همه اسامی شریفه آن بزرگوار: «محمّد» «احمد» «محمود» «حمید» «حامد» و «قمر» به اعتبار زبر به حساب جمل کبیر؛ سیصد و چهل عدد صغیر آن هفت و آن عدد صغیرع است که نخستین حرف از نام علی است که اوّل امامان و اوصیای پیغمبر آخر الزمان ﷺ بوده، وجه مطابق افتاد از اخر انبیاء حرف آخر و از اوّل اوصیائ آن حضرت حروف اوّل جلوه ظهور نموده، و تفسیر «شمس» به محمّد ﷺ و تعبیر «قمر» به علی - صلوات الله علیه - در تفسیر اشارات اهل بیت علیهم‌السلام جهة خواص مروی و منصوص است.

شعر

دیدها کور و جهان پرآفتاب

و ذکر این مراتب در این رساله در مقام تأیید است نه تأسیس، شاید صاحب ماده قابل حرف آشنا شنود، و رو به کوی وفا نماید.

و نیز در تورات مترجم به عربی موجود است که: «إِذَا جَاءَتِ الْأُمَّةُ الْأَخِيرَةُ أَتْبَاعُ رَاكِبِ الْبَعِيرِ يسَبِّحُونَ الرَّبَّ جِدّاً جِدّاً تَسْبِيحاً جَدِيداً فِي الْكنَائِسِ الْجُدُدِ فَلْيفْرَغْ بَنُو إِسْرَائِيلَ إِلَيهِمْ وَ إِلَى مَلِكهِمْ لِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُهُمْ فَإِنَّ بِأَيدِيهِمْ سُيوفاً ينْتَقِمُونَ بِهَا مِنَ الْأُمَمِ الْكافِرَةِ فِي أَقْطَارِ الْأَرْضِ» این است معنی حقیقی موسوی را برای یهود بیان کردیم و شاهد بر صحّت معنی دو آیه از اسفار تورات آوردیم، و پیش گذشت که قبل از بعثت حضرت موسی علیه‌السلام و عیسی علیه‌السلام و حضرت خاتم الرسل محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله جاماسب حکیم در کتاب خود نیز شمشیرزدن و جهاد را به حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت داده، و علماء هندوان از جمله چهار کتاب که در معتقد ایشان از دهان «برمباها» یعنی جبرئیل علیه‌السلام برآمده «رَكَدبَید» را می‌دانند و می‌گویند که رَکَدبَید قرآن است یعنی کتابی که در آن امر به خون ریزی و قتال است، و نیز به نقل صحیح از حضرت موسی علیه‌السلام به صحّت پیوسته که آن حضرت در وصیت خود به بنی اسرائیل فرمود آن چه ترجمه آن به عربی این است «سَيأْتِيكمْ نَبِي مِنْ إِخْوَانِكمْ فِيهِ فَصَدِّقُوا وَ مِنْهُ فَاسْمَعُوا»

و معلوم است که بنی اسحق را اخوان منحصر در بنی اسماعیل‌اند و

نبیّ بنی اسماعیل حضرت ختمی مرتبت ﷺ میباشد، به دلیل حصر

و حضرت داود علیه‌السلام نیز در مزامیـراز او گفته: «اللَّهُمَّ ابْعَثْ جَاعِلَ السُّـنَّةِ تعْلِمَ النَّاسَ أَنَّهُ بَشَرٌ.»[۱] مصدق این دعای مستجاب است قول حق تعالی در تنزیل حمید فرمـوده «قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَـرٌ مِثْلُكمْ یوحـی إِلَی أَنَّمـا إِلهُکمْ إِلهٌ واحِدٌ»[۲]

و نیز در مزامیر فرموده است «إِنَّ اللهَ أَظْهَرَ مِنْ صِهْيَوْنَ إِكلِيلًا مَحْمُوداً.»[۳] و «صهیون» اسم شهر مکّه اسـت و «محمود» نام حضرت رسالت پناه ﷺ و در بیان اخص صفات آن حضرت واقع است «یصلی علیه في كلّ وقت»

و در قرآن مجید تصدیق این سخن هست که «إِنَّ اللهَ وَ مَلائِكتَهُ يصَلُّونَ عَلَى النَّبِی يا أَيهَا الَّذينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيهِ وَ سَلِّمُوا تَسْليما»[٤] و ذکر آن حضرت و ال آن حضرت و صلوات برآن حضرت و برآل پاک او در تشهّد هر نمازی فرض عین است بنا بر مختار اهل بیت علیهم‌السلام و مختار ابوعبدالله محمّد بن ادریس شافعی نیزهمین قول است چنانچه در دیوان خود گفته است:

---

۱. الخرائج و الجرائح، ج۱، ص۷٦.

۲. کهف/ ۱۱۰.

۳. الخرائج و الجرائح، ج۱، ص۷٦.

٤. احزاب/ ٥٦.

شعر

یـــا ال بیـــت رســول الله ذکرکـــم
فرض علی النـــاس في القـــرآن انزله
کفیکموا مـــن عظیم الفضـــل انکموا
من لایصلـــی علیکمـــوا لاصلوة له

و حیقـوق نبـیّ علیه‌السلام در وصف نبـیّ آخرالزمان گفتـه اسـت: «ان کتَابهمْ ینْطِقُ بِما جَاءَ به اللهُ تَعالَی بِالْبَیانِ مِنْ جَبَلِ فَارَانَ وَ امْتَلأَتِ السَّمَاوَاتُ مِنْ تَسْبِیحِ أَحْمَدَ وَ أُمَّتُهُ یحْمِلُ خَیلَهُ فِی الْبَحْرِ کمَا یحْمِلُ فِی الْبَرّیأْتِینَا بِکتَابٍ جَدِیدٍ بَعْدَ خَرَابِ بَیتِ الْمَقْدِس»[1]

و «احمـد» اسـم باطن حضـرت خاتـم النبییـن - صلـی الله علیـه و آله المعصومیـن - اسـت، و تنزیـل حمیـد بـه آن ناطـق اسـت و نیـز حضرت شـعیا علیه‌السلام فرموده: «رَأَیتُ رَاکبَیـنِ أَضَاءَ لَهُمَـا الْأَرْضُ أَحَدُهُمَـا رَاکبٌ عَلَی حِمَارٍ وَ الْآخَرُ عَلَی جَمَلٍ »[2]

و بعضی از پادریان بی فهم این بشـارت را حمل برآمـدن بخت النصر و اسـتیلاء او بر بیت المقدس تأویل کـرده بودند، و حال اینکـه این کلام در مقام مدح آیندگان است نه در مقام ذمّ ایشان.

و نیز حضرت شـعیا علیه‌السلام فرموده «یَا قَـوْمِ إِنِّي رَأَیـتُ صُورَةَ رَاکِـبِ الْحِمَارِ

۱. بحار الانوار، ج۱۰، ص۳۰۸.

۲. بحار الانوار، ج۱۰، ص۳۰۸.

لَابِساً جَلَابِیبَ النُّورِ وَ رَأَیْتُ رَاکِبَ الْبَعِیرِ ضَوْؤُهُ مِثْلُ ضَوْءِ الْقَمَرِ»[۱] و در وحی کودک که نبیّ حردان باشد، و آخر انبیا بنی اسرائیل است تخمینا هفتاد سال پیش از ولادت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله بوده، و صحیفه او را وحی «قولاقاد و صولاصاد» مینامند بشارت به قدوم محمّد کایا صلی الله علیه و آله موجود است و از پیغمبران چهار پیغمبر پادشاهی را صاحب بوده‌اند، یوسف، و داود، و سلیمان، و محمّد پیغمبر آخرالزمان - صلوات الله علیهم اجمعین-، و متعصبین یهود گویا لفظ «کاریا» را که به معنی پادشاه است منافی پیغمبری پنداشته‌اند، و به شهادت تتبع صحف اولی نام حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله در صحف شیث بن آدم علیهما السلام «طالیثا» به طاء بی نقطه، ولام مکسوره، و یاء دو نقطه در زیر، و ثاء سه نقطه بالا و الف در آخر در سریانی به معنی بزرگ قدر است، و سرورهمگنان.

و در صحف ادریس علیه السلام «مُشَقَّح» بر وزن محمّد و به معنی آن است، یعنی ستوده شده.

و در صحف حضرت ابراهیم علیه السلام نام آن حضرت «برقیطا» به باء یک نقطه زیر مکسوره، و رائ بی نقطه ساکنه، و قاف و یاء دو نقطه در زیر، و طاء بی نقطه و الف در آخر به معنی درخشنده روی.

و در صحف حضرت موسی علیه السلام قبل از نزول تورات نام آن حضرت «اُخرایا» است بالف مضموم، و خاء نقطه دار ساکنه، و راء بی نقطه و یاء

---

۱. التوحید، ص: ۴۲۴

دو نقطه در زیر و الف در آخر به معنی آخر انبیاء و ختم المرسلین است.

و نیز در آن نام آن حضرت «قرمایا» به قاف مفتوحه، و راء بی نقطه ساکنه، و میم مفتوحه، و الف و یاء دو نقطه در زیر و الف است به معنی سیّد و بزرگ آخرالزمان.

و در تورات نام آن سرور «مؤدمؤد» است، چنانچه گذشت در سفر اوّل «ولیشمائیل شما تیخوهیتی پراختی ایتو و حفریتی ایتو و حربتی اوتو بمؤمؤد شنم عسور لامیتا لغوی کودیل»

و در این آیه دوازده امام از خلفاء خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله موافق مذهب حقّ شیعه امامیّه اثنی عشریّه، نیز در ذریّت حضرت اسماعیل علیه السلام با حضرت محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله مذکور اند.

مصرع

همه چون محمّد همه چون علیّ

و جواب شبهه سی و یکم آن است؛ که چون عیسویّه یهود تصدیق نبوّت آن حضرت کردند، ما از تنزیل حمید عموم دعوت آن حضرت را می‌رسانیم مانند قوله تعالی در مقام تعلیم: ﴿قل یا أَیهَا النَّاسُ إِنِّی رَسُولُ اللهِ إِلَیکمْ جَمیعاً﴾[1].

---

۱. اعراف / ۱۵۸.

و قوله تعالی: ﴿وَ ما أَرْسَلْناک إِلاَّ کافَّةً لِلنَّاس﴾[1].

و در وصف کتاب منزل برآن حضرت فرموده ﴿هُدیً لِلنَّاس﴾[2] و فرموده ﴿هدی و رحمة للعالمین﴾[3].

و در حدیث نبوی ثابت است که آن حضرت فرمود: «بُعِثْتُ إِلَی الْأَحْمَرِ وَ الْأَسْوَدِ»[4] یعنی فرستاده شده ام به سوی سرخ رنگ که عجم و ترک اند، و به سوی سیاه رنگ که عرب و اهل حبشه و زنگبار و هندوستان اند.

و نیز فرموده «بُعِثْتُ إِلَی النَّـاسِ کافَّةً»[5] و فرموده: «لَوْ کَانَ مُوسَـی حَیّاً مَا وَسِعَهُ إِلَّا اتِّبَاعِي».[6]

و اقوی از این همه ارسال آن حضرت است رسولان به سوی هِرقل شام، و مقوقس مصر، و خسرو ایران، و نجاشی حبشه، وخود آن حضرت به علی بن ابی طالـب علیه السلام بنا برنقل صحیـح موجود در صحیح بخـاری در وقت خروج به سوی غزوه تبوک فرموده: «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسی إِلَّا أَنَّهُ لَانَبِي بَعْدِي»[7].

۱. سباء/ ۲۸.

۲. البقرة: ۱۸۵

۳. چنین آیه ای در قرآن یافت نشد.

٤. دعائم الإسلام، ج۱، ص: ۳۳۹؛ بحارالانوار، ج٦٥، ص۳۲۵.

۵. دعائم الاسلام، ج۱، ص۳۳۹.

٦. معاني الأخبار ص: ۲۸۲

۷. بحار الانوار، ج۲، ص۲۲٦.

و حق تعالی در تنزیل حمید تصدیق او فرموده به قول خود ﴿وَ لكِنْ رَسُولَ اللهِ وَ خاتَمَ النَّبِيِّينَ﴾[1] و اگر آن حضرت مبعوث بر کافّه ناس نبودی کذب او لازم آمدی، و بعث او رسولان را جهت دعوت به سوی پادشاهان خلاف امر الهی بودی.

این است مجملاً در جواب پادری از اعتراض بر قرآن با شدّت اغتشاش حواس، و گرمای شدید، و پشه بسیار، و خرمگس بیشمار، و تعجیل رسول نایب السلطنه ذوالاقتدار، در حفظ حمایت ملک جبّار از شرّ فجّار و کید اشرار در جوار دو حجّة الله تعالی، و دو شاهد صدق بر عباد الله - علیهما سلام الله - .

---

۱. الأحزاب: ۴۰

خاتمه :

در ذکر اشاره ای چند در ضمن «بسمله» که وعده به آن داده‌ایم.

باید دانست که؛ اعظم طرق إلی معرفة الله الاحد الصّمد معرفت تطبیق میانه انفس و آفاق، و انتزاع وجه جامع که سرالتوحید الالهی است میانه عالم تکوین وعالم تدوین، که دو مظهراعظم اسم «قدیر» و اسم «حکیم» است متقرر است «سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِی الْآفاقِ وَ في أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يتَبَينَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ». [1]

و پوشیده نیست؛ که نظام جملی متقوّم است به حکمت الهی بروضع ده مقوله از مقولات جوهروعرض، و نه فلک کلّی، و هفت سیّاره، و دوازده برج، و چهار عنصرو چهار طبیعت، و چهار فصل، و چهار مثلّثه، و سه موالید، و پنج مزاج، و مجموع این حقایق مذکوره شصت و دو عدد در زبر بِس از (بسم الله) و صورت «بِس» است، و مجموع این مراتب در این آیه مختصره الالفاظ اولی النزول صدری المحلّ به حسب دلالت اشاره موجود است، پس حروف مکتوبی (بسم الله) به ازای تصریف هفت کوکب.

و امّا دوازده پس حروف مکتوبی (الرحمن الرحیم) است به ازای دوازده

---

۱. فصلت، ۵۳.

برج، و هفت با دوازده نوزده عدد زبر لفظ وجود و واحد است و قیام موجودات من حیث المعدودات است، و قیام کثرات به واحد من حیث الموجودات، و در این چهار کلمه: «الف»، بسم ب، الله، ج، الرحمن، د، الرحیم، به جای چهار طبیعت است، وچهار نقطه به جای چهار عناصر و چهار لام بجای چهار فصل و سه شدّة به جای موالید سه گانه است، که از مزج طبایع بهم رسیده‌اند و ده حرکت به جای مقولات ده گانه ممکنات است، و چون «ب» حرف دوّم و بیّنه آنب در مرتبه سوم است، سرّ الف مکتوبی در آن موجود و چون لام قلب الف است و بینهما تالیف قلبی است سه لام صورت کتبی یافته، یکی؛ مدغم در مثل، و دو، مدغم در متقارب کالمثل خود و چون عجز و ختم هر لامی سیّمی است، سه میم در آن ظهور یافت برای سه عالم؛ عالم جبروت، و عالم ملکوت، و عالم ناسوت، و چون منتهی سیرب تا در مأت رمیشود و زبرب دواست راء رحمن و راء رحیم تحقق یافت و چون بینه س ی ن است ن و ر رحمن در رحیم تجلّی کرد، و چون ه حرف هویت و صدر اسم اکبراست هو الله احد، و به تعبیر ثانوی ه ظاهر هو مثبت هویت و آخر لفظ الله است و به ازای امر و قلم ولوح و عرش و کرسی و حرف عدد مستدیر تام است، و ح قلب احد و صدر حبّ و باطن احد و مقوم احدیّت الله است.

و «ح» نخستین ح احدیّت است، و «ح» دویمین ح حبّ و احدیّت و مرجع واحد، و واحد قیّوم کثرات لاتعد است، و حبّ علّت اراده و اراده علّت امر، و امر علّت خلق است، و چون دور احاد حرفی نیست که زیادتی

در اسم آن مساوی نفس مسمّی باشد مگر با که مسمّی ب و اسم باء است یقال باب الباء، و کتاب الباء، وحرف الباء، و حرکت الباء، و سکون الباء،

قال علی علیه السلام: «انا نقطه تحت الباء»[1].

«ب» عدد دواست و الف همزه اخیره هریک یکی به اعتبار هریک هر یک نیز دو می‌شود و این تساوی چون در دور اوّل آحاد بود ب در اوّل مرتبه صدرنشین شد و در دور عشرات زبرس شصت بینات ان ی ن نیز شصت است، و دورعشرات بعد از دور آحاد است س در مرتبه دوم جا گرفت، و کسره ب اشاره به نزول رحمت است و در حرکت نزولی است در قوس هبوط صورت مدّ الظلّ است ﴿أَ لَمْ تَرَإِلی رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ﴾[2] و مد باء بسم الله الف اسم الله است چه بسم در اصل باسم الله بوده است بلاخلاف ﴿ تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ فيها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْر﴾[3] ﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمينُ * عَلى قَلْبِكَ ﴾[4] ﴿إِنَّا أَنْزَلْناهُ في لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ﴾[5] باء مکسوره شد زیرا در ابتداء واقع شد و صدر لفظ بواو بدئ و بادی و باری و بدی و بدیع بود و وابتداء به ساکن محال ذاتی بود، پس لابدّ بود از حرکت و مناسب مقام حرکت نزولی جهة بسط رحمة بود مکسور گردید، و ب سر اسم بهاء بود و لازم

۱. مشارق أنوار اليقين في أسرار أمير المؤمنين عليه السلام، ص: ۳۱

۲. الفرقان: ٤٥

۳. القدر: ٤

٤. شعراء: ۱۹۳-۱۹٤

۵. الدخان: ۳

بها سنا وس سه حرف سنا پس ب باین مناسبت نیزبرس مرتب شد و در همه بسمله سه حرف ساکن است، الف س (بسم) ب ح (الرحمن) ح ی (الرحیم) و این اشارت است به سکون موت و سکون یقین و سکون لقاء و اگر مراتب ظاهره متعلّقه به تفسیر حروف بسمله و کلمات بسمله و تحقیق اسم و تحقیق جلاله و تحقیق رحمت و لفظ رحمن و لفظ رحیم را به پردازیم؟ و انحاء اعراب آن را و ثواب خواندن و طور پر کردن لوح آن به عدد و به حرف و تاثیرات طبیعیّه آن از جهت حروف و کلمات آن و خواص مجربه آن تفصیل دهم کتاب کبیر می‌توانم تألیف نمود و این چند کلمه اشاره به سوی اندکی از آن اشارات آیه بسم الله بود.

این است آخر این رساله، و به توفیق الله العظیم الحکیم به زبان کلک تسلیم بر سبیل تذکیر قلب سلیم سمت تحریر و ترقیم یافت.

کرد الهام کِردِگار مجید — مهلک بخت نصر از بقّة
سال اتمام این رساله نغر — از محمد مواعظ حقّه

ایضاً

فرغنا من رسالتنا و قلنا — لنا یوم علی الأعداء نظهر
و ناخذ ثارنا من آل حرب — فنادی هاتف التاریخ نظفر
برای ختم این تالیف باهر — که بر اکلیل دین شد در زاهر
به توفیقات و الهام الهی — در تاریخ سفت النجم ظاهر
فنحن بحمد الله في نور علمه — و اعداؤ نا في ظلمة مدلهمه

و كان الفراغ منها صبح يوم الثلثاء، الثالث في العشر الأوّل من الشهر الثامن، من السنة العاشرة، من العشر الثالث، من المائة الثالثة، من الألف الثاني من الهجرة الختمة على مهاجرها وآله آلاف التحيّة على يد مؤلفها الجاني، ابي احمد محمّد بن عبدالنبيّ بن عبد الصانع المحدّث السّلفي الخراساني افاض الله تعالى عليه من شئابيب جوده البحرانى بمقابر قريش من أرض بغداد حقّت بالرّشاد حامداً مصلّياً مستغفراً لي و لأخواني المؤمنين إلى يوم الدّين، و الحمد لله ربّ العالمين تمّ بالخير و السعادة.

و قد فرغت من تسويدها في ١١ شهر رمضان المبارک، يوم سبت، بعد فريضة الظهر، من شهور سنة ١٢٣١ مع سقم النسخه بدار الخلافة سامع تفاقم الاحزان و انا العبد المستمسک بعروة النّبيّ و الوليّ أي حسنعلي الزند فتحعلي حشرهما الله تعالى تحت لواء محمد و على.

فهرست مطالب

باب دوم/۹۱

در بیان رکن دیگر که به حسب ظهور سیّم و به سبب قبول حق دوّم‌اند معبّر به مذاهب نصاری.

باب سوم/۱٤۳

در بیان آن که در اناجیل چهارگانه بُنوّت وفرزندی اختصاص به حضرت عیسی علیه‌السلام ندارد و آن حضرت اطلاق لفظ «أب» را بنا بر ترجمه نصاری نسبت به خود و مخاطبان یکسان نموده است. و در بیان آن که آن حضرت بشارت به آمدن پیغمبر بعد از خود داده، و خود خاتم المرسلین نبوده

باب چهارم: / ۱۹۷

در بیان مذاهب مجوس و طوائف ایشان

باب پنجم:/ ۲۳۳

در بیان دین اسلام